یادداشتها و خاطرات

سردار ظفر بختیاری



«بنام خرد که نیکوترین گوهر نژاد بشر در درازنای زندگانی اوست.»

رسالت تاریخ نگاری و ثبت رویدادها، خاطرات و سرگذشت‌هایی که جنبهٔ تاریخی دارند، بدین گونه است که کوچکترین تحریف و دخالت حب و بغض شخص یا گروه خاصی در یک نوشتهٔ تاریخی تأثیرگذار نباشد که اگر دخل و تصرفی صورت بگیرد، از ارزش و غنای آن نوشته و یادمان کاسته می‌شود. از این حیث کمتر کتاب تاریخی را می‌توان یافت که بطور کل مبرا از اشتباه و ایراد باشد.

نسک حاضر نیز از این قاعده جدا و مستثنا نیست. اما از آنجا که به برخی از رویدادها و سرگذشت‌ها در تاریخ بختیاری پرداخته و درباره آن‌ها قلم فرسایی کرده، قابل توجه و تأمل است.

بارها، این حقیر بدان سبب که این کتاب، نسکی کم یاب از تاریخ بختیاری است، بر خود وظیفه دانستم که برای دست یابی آسانتر محققین و پژوهندگان تاریخ بختیاری، این اثر را بصورت الکترونیک یا PDF، در اختیار علاقه‌مندان بگذارم...

با تقدیم احترام، هدایت یادگار صالحی محمود صالح

بهبهان

یادداشتها و خاطرات

سردار ظفر بختیاری



انتشارات یساولی، فرهنگسرا
مقابل دانشگاه تهران نرسیده به میدان انقلاب طبقه زیرین بازارچه کتاب بهمن ۶۶۱۰۰۳

Scanned by CamScanner

● خاطرات سردارظفر بختیاری
● نویسنده : سردار ظفر بختیاری
● چاپ اول : تیرماه ۱۳۶۲
● تیراژ : ۴۰۰۰ جلد
● لیتوگرافی: بابك ۶۶٤۱۰۲
● انتشارات : یساولی (فرهنگسرا)
● چاپخانه : هنر

پیش گفتار

حاج خسرو خان بختیاری از طایفهٔ دورکی هفت لنگ و چهارمین فرزند ذکور حاج حسینقلی‌خان ایلخانی است.

حسینقلی‌خان اولین ایلخانی‌بختیاری است که درعهد ناصری قریب‌سی‌سال برطوایفی‌از بختیاری ریاست داشته وباقاطعیت وقدرت حکومت کرده است.

ایلخانی را از زنان متعدد شش پسر و دوازده دختر بود. پسران او بترتیب سن عبارت بودند از: اسفندیارخان سرتیپ (سرداراسعد اول) ، حاج علی قلیخان (سرداراسعد دوم)، نجف قلیخان(صمصام‌السلطنه)، حاج‌خسروخان (سردارظفر)، یوسف‌خان (امیر مجاهد) و امیرقلیخان .

حسینقلی‌خان در رجب سال۱۲۹۹ هجری قمری بدستور ناصرالدین شاه و بدست ظل‌السلطان دراصفهان کشته شد و دوتن ازفرزندان او (اسفندیارخان وحاج علی‌قلیخان) نیز کند و زنجیر شدند و بزندان افتادند.

درمورد چگونگی مرگ ایلخانی‌نظرات‌مختلف‌گفته و نوشته‌اند ولی‌راقم این سطوراصل فرمان‌قتل‌ایلخانی راکه درحاشیهٔ‌نامهٔ ظل‌السلطان و بخط‌ناصرالدین شاه نوشته‌شده دیده‌ام و این سند معتبر و اصیل ومنحصر به‌فردهم اکنون در یکی

Scanned by CamScanner

از خانواده‌های تهران موجود است.

میرزا تقیخان دانش (مستشار اعظم) که‌روز دستگیری ایلخانی‌و فرزندانش در دستگاه ظل‌السلطان و در منـزل او ناظر قضایا بوده، دیده‌های خود را چنین نوشته است: «... نخستین استخدامم در خدمت خواجه بزرگ یوسف بن حسن صدراعظم بود. پس از زمانی ظل‌السلطان که‌نگارشم بدیده وتحسین بلیغ نموده بود مرا از خواجه بخواست و من باصفهان رفته‌بکار نگارش‌پرداختم در مدتی که در اصفهان بودم وقایعی‌دیدم که‌بواسطهٔ تأثر خاطربا الفت بسیار که باصفهان داشتم از ماندن در اصفهان سیرشدم...

شهزاده برلب حوضی که‌در میان باغ بود بر صندلی بنشسته وحسینقلی‌خان بختیاری ایلخانی‌بارضاقلی‌خان کلهرسرتیپ درجلو ایستاده تفنگی ایلخانی بردست داشت به‌شهزاده تقدیم کرد ظل‌السلطان‌بی آنکه‌بآن تقدیم‌نظری بلطف‌اندازد آنرابه رضاقلی‌خان‌بخشیدو ایلخانی‌راگفت‌باطاق‌تلگراف‌رو که‌اعلیحضرت‌راباشمافرمایش حضوری است.

ایلخانی از خیابان باغ بطرف اطاق و من بطرف خیابان مواجه آن. قریب یکصد سرباز بـا کـلاه خود آهنی چنانچه سربازان ظـل‌السلطان بـدان شکـل ملبس بودند براطراف اطاق حکیم منشی‌مخصوص‌پره زده و دو سه‌زنجیر بزرگ بآن صوب‌میکشاندند و میرزا احمد معروف‌به‌زرکه‌درتهران بااو آشنا بودم سرتیپ آن‌سربازان‌بود. همینقدرشنیدم که فراشان‌میگفتند زنجیر برای پسران ایلخانی‌است. باآنکه جلودارم اسبهایم را نیاورده بود پیاده بطرف منـزلم روان شـدم. میگفتند صبح شهزاده ازاندرون باضطراب بیرون آمده پای کوبان و شتابان که‌بشتابید دکتر بیاورید ایلخانی حالش درهم شده.درحالی که‌همانگاه که‌حسب‌الامربرای‌تلگراف حضوری باطاق رفت‌کارش‌را ساخته‌بودند وهر چه‌آن‌بیچاره میگفته‌قهوه نمیخورم میگفتند ببایستی خوردن وکار در همان ساعت بگذشت...[1]».

۱ــنقل از مجلهٔ وحید صفحه۱۳۴ شماره بی دربی۱۹۲

پرویزخان با بادی که‌سمت منشیگری ایلخانی‌را داشته درمرگ او و تاریخ فوتش‌شعری سروده که بیتی از آن چنین است:

در هزارو سیصد هجری که‌یك سالش کم است
ایلخانی مردو مـا را در غـم او مـاتم است

***

سردارظفر بسال ۱۲۷۸ هجری‌قمری در قریه‌چقاخور بختیاری چشم بجهان گشوده و در دستگاه ایلخانی نشو و نما یافته است . به‌عهد جوانی در چهارمحال و اصفهان و خوزستان در مأموریت‌های ایلخانی‌شرکت داشته‌و محضرپنج پادشاه را درك کرده است. وی۱۴ پسر و۱۲ دختر داشته که‌در حال‌حاضر ۵ دختر و چهار پسر در قید حیاتند و از نعمت سلامت برخوردار.

سردار ظفر در جنگهای‌مختلف و ازجمله‌در حوادث مشروطیت، جنگهای رضاجوزدانی و جعفرقلی چرمهینی و نایب‌حسین و ماشاءالله‌خان‌کاشانی مستقیم و غیرمستقیم‌شرکت داشته وسمتهای ایلبگی وایلخانی‌گری وحکومتهای چهارمحال بختیاری و اصفهان و کـرمان را بعهده داشته است. وی ابتدا بهادرالدوله و سپس سالارارفع و بعد سردار ظفر لقب یافته است.

و اما تاریخ بختیاری: با اینکه‌تاریخ پیدایش‌قوم بختیاری و نشو و نمای آنان به چند قرن پیش مربوط میشود لیکن به‌تعداد قرون‌هم‌کتاب و اثر مستند از این قوم در دست نیست. چنانکه سایر اقوام و ایلات ایرانی و حتی تاریخ‌کامل و جامع ایران نیز آنطور که باید وشاید هنوز تدوین نگردیده است.

در دوران ناصرالدین شاه قاجار بختیاریان به تهران راه یافتند و در دربار ناصری بخدمت پرداختند و پس‌از آنکه‌حسینقلی‌خان‌بختیاری سمت‌ایلخانی یافت و امور بختیاری را بعهده اداره خودگرفت رفت وآمدها و حشرونشرهابیشتر شد و حوادث مشروطیت نیز به‌قدرت و نفوذبختیاریان بیفزود و جمعی از خوانین به صدارت و وزارت رسیدند. از این زمان تنی‌چند در صدد جمع‌آوری و تدوین

Scanned by CamScanner

تاریخ بختیاری بر آمدند که‌از آنجمله حاج علی‌قلیخان سرداراسعد را باید نام‌برد.
وی کتابی مفصل بنام تاریخ بختیاری به چاپ رسانده است.

مرحوم پژمان بختیاری شاعر با ذوق معاصر که‌از مریدان‌و منسوبان سردار اسعد بوده و خود نیز سلسله‌مقالاتی‌تحت عنوان «بختیاری در گذشته‌دور» به رشته تحریر در آورده است دربارهٔ این کتاب چنین مینویسد : « متأسفانه در کتابی کـه بدستور مرحوم سردار اسعد (بدون دخالت شخص او) نوشته‌آنرا تاریخ بختیاری نامیدند در ایـن مورد یك نکته تاریخی و مستند بـه اسناد صحیح و مقبول دیده نمیشود...[1]».

دیگری سردارظفر بوده که‌وقایع‌زندگی‌خود را بطور دقیق و مفصل‌نوشته و تاریخ بختیاری‌و حوادث و جنگهای مختلف راکه‌برخانواده‌اش و ایل‌بختیاری گذشته شرح داده است.

پژمان در بارهٔ یادداشتهای سردار ظفر نیزاظهارنظر کرده و چنین مینویسد:
«... یادداشتهای سردارظفراز لحاظ وقایـع دو قرن اخیر در داخل خاك بختیاری بسیار مفید و ارزنده‌است[2]». «... این تألیف از لحاظ‌مطالب متنوع‌بویژه صداقت و صراحتی که در نگارش آن بکار رفته‌است مجموعه‌ای بـسیار مفید و ارزنده بشمار میرود.».

شادروان استاد جلال‌الدین همایی پس از اینکه نشر خاطرات سردار ظفر در مجلهٔ‌وحید شروع شد به‌نگارنده اظهار میداشتند سعی کنید یادداشتهای جامع‌و مستند و مفید سردارظفر را بدون کلمه‌ای حذف یا تغییر چاپ کنید...

ناگفته‌نماند که سردار ظفر خاطره‌نویسی‌را ازپدرخودبارث برده و به‌توصیه او به‌ضبط‌و نقل‌حوادث‌پرداخته‌است‌حسینقلی‌خان‌ایلخانی‌نیزیادداشتهای‌خودرانوشته و در دفتری‌بیادگارنهاده است. این‌یادداشتها پس‌از کشته‌شدن‌وی‌بدست‌ظل‌السلطان افتاده و سالی بعد توسط اکبرمیرزا مسعود (فرزندظل‌السلطان) به‌خانواده ایلخانی

---

۱ و ۲ـ مجلهٔ وحید ـ شماره ۲ سال ۳ بهمن ۱۳۴۴

برگردانده شده و هم اکنون نسخه‌ای ازآن در دست است.

سردار ظفر انگیزه خود را برای تنظیم تاریخ بختیاری چنین بیان میدارد :
«... بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم که‌چون تاریخی در بختیاری نوشته نشده که‌از داخله‌بختیاری حکایت کند من آنچه‌را که‌بروزگار خود دیده و وقایع‌بیش از خود آنچه‌از مردمان کهنسال‌راست گفتار درست کردار شنیده‌ام‌مینویسم... حاج‌ایلخانی در سفر مکه برای من کشته شدن آقاعلی داد و ابوالفتح‌خان و حیدرخان را شرح داده فرمود... آنرا درخاطر نگاهدار و فراموش مکن...».

بنابراین سردارظفربرحسب وصیت پدر وبه‌اقتفای‌او و با این‌نیت‌که تاریخ بختیاری جامعی تدوین‌کند باین‌کار پرداخته و بهتر وبیشتر از دیگران در این راه توفیق داشته‌است.

یادداشتهای سردار ظفر از لحاظ احتواء مطالب و تنوع و تفصیل وسندیت از مجموع یادداشتها و مطالبی که تاکنون راجع به تاریخ بختیاری نوشته شده بیشتر مورد عنایت وتوجه است و اکنون بخشی از آن به نقل از مجله‌های وحید در دسترس علاقمندان قرار میگیرد و یقین است که‌مورد قبول و اقبال پژوهندگان قرار خواهد گرفت.

ان‌شاءالله

س ـ وحیدنیا

Scanned by CamScanner

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید این بنده حاج خسروخان پسر حسینقلیخان ایلخانی طاب ثراه پسر جعفرقلیخان پسر حبیب‌الله خان پسر ابدال خان پسر علی صالح‌خان پسر عبدخلیل آقا پسر خسروپسر غالب پسر حیدر که من بنده مدتی است در این اندیشه‌ام که آیا پس از اندك روزگاری این خانواده قدیم که تاریخ صحیح در دست ندارند و مرکبند از طوایف وقبایلی چند که هر یك از آنها منشعب بشعبات میشود شناخته میشوند که سلسله نسب هر طایفه یا قبیله بکجا منتهی میشود صد سال دیگر گمان ندارم اولاد چهارپسر مرحوم جعفرقلیخان را بتوان معین کرد که کدام دسته را سلسله بکدام یك از پسران او منتهی میگردد چنانکه اکنون اگر بخواهم اولاد مرحوم حبیب‌الله‌خان جذم را معین کنم سخت مشکل بنظر میآید بلکه نمیتوانم ازعهده برآیم زیرا که تاریخ صحیح دردست نیست وبایستی تا هراندازه که ممکن است گزارش حال این طایفه را ازمآخذ صحیحه بدست آورده جنگهای داخلی وعلل ترقی وتنزل هریك ازطوایف را نیز ضمیمه آن کرد که هرسلسله را ازداشتن تاریخ ناگزیراست . اگرچه مرحوم حاج علیقلیخان سردار اسعد رحمت‌الله علیه تاریخ بختیاری را با زحمت زیاد تألیف کرده وازجزئیات حال وکار ایلات وطوایف چندان ذکری نکرده فقط ازسال ۱۳۲۹ آغاز کرده و بسال ۱۳۳۳ بانجام رسانیده و من بنده با اصرار بنی اعمام برآنم که ازدویست سال قبل تاکنون گزارشات دوره زندگانی این سلسله را بنویسم و گمان دارم بتوانم این مقصود را انجام دهم زیرا بیشتر عمر خود را که اینك درحدود شصت ودوشمسی هجریست صرف خواندن وشنیدن تاریخ بختیاری از ریش سفیدان و کهن سالان با اطلاع طایفه وغیره کرده‌ام ودراین تاریخ سلسله نسب

هریك ازاولادهای چهارپسر جعفرقلیخان وجنگ های‌طوایف باهمدیگرازصدوپنجاه سال پیش تااکنون واینکه بختیاریها چرا وچگونه طهران رافتح کردند آنچه برمن واضح ومبرهن شده ودانسته‌ام چه درایامیکه خوددرکاربوده وچه آنها که پیش‌ازخود از مردمان حقیقت گوشنیده‌ام بحول وقوه الهی مینویسم .

تاریخ اتابکان لرستان رامورخین نوشته‌اند چون حمدالله مستوفی قزوینی و اتاملك جوینی وامیرخواند وجزاینهاشرح مختصری میرزااسکندراز خوانین بختیاری مثل جهانگیرخان بختیاری نوشته است .

معلوم است خوانین‌بختیاری که‌امیرالامراء بختیاری بودند از اوایل سلطنت صفویه تا انقراض آنها در بختیاری حکمران بودند علیمردانخان و کریمخان زند و ابوالفتح‌خان باهم پیمان یگانگی بسته بودند علی‌مردانخان ابوالفتح خانرا که حاکم اصفهان بود به‌مکروخدعه بکشت ودرآن هنگام کریمخان زند را برای انجام کاری بمغرب ایران فرستاده بود چون بازگشت از علی مردانخان بواسطه شکستن پیمان بدگمان‌شده مابین‌آن دوخان‌بزرگ‌کاربجنگ انجامیده‌اقبال کریمخان دراوج سعادت وترقی بود وشهدالله قابل ریاست وسروری هم بود و علیمردانخان راکوکب بخت در حضیض نحوست وادبار بودلاجرم ازهستی پای دردامان‌نیستی کشید لطفعلی‌بیك بیکدلی متخلص بآذر درآتشکده مینویسد جهانگیرخان وبسرش خلیل خان ازاولادهای شیخ زاهدگیلانی هستند واز نژاد لروکرد نیستند بستگی و قرابت آنها با صفویه است و بروایتی ازطرف مادری باصفویه بستگی دارند و چندین کرت بختیاریها خوانین آنها راکه بیداد وستم می کردند کشتند میگویند خلیل‌خان هنگامی که قلعه سردشت را درکرمسیر می‌ساخت یکی از کارگران بگریخت زنش را بحکم خلیل‌خان آوردند وبکارگل درمیان مردان بازداشتند خلیل‌خان ازخانه بیرون آمده در میان کارگران گردش میکرد آن زن لباس‌های خود راکه چون مردان بالازده وبکارگل مشغول‌بود پائین کشیده بزمین نشست ـ خلیل خان‌گفت مگر اینها مرد نبودند که با روی گشاده درمیان آنها بودی چرا ازمن روی درپوشیدی‌زن گفت مرد توئی که زنی رابجای‌مرد

بکاربازداشته واینان بصورت مردانند وبسیرت‌زنان بختیاریها که حاضربودنداین‌سخن درنهادشان اثر کرده شمشیرها کشیده خلیل‌خان راکشتند .

دونفر دیگراز خوانین زاهد زاده را نیز بختیاریها کشتند بیشتر اهالی چپ کنورسی درمالمیربا شمشیر کشت دیگریرا باقرمشهدی چسبان بختیاروند باتفنگ‌از وادی هستی بصحرای نیستی فرستاد از پسرزادگان این خوانین کسی بجا نمانده جز حسینخان نامی راست ابی‌رمضان خان راست. ابی بایك پسر که داشت چند سال است مرده است ـ مهدی قلیخان پسرحبیب‌الله‌خان ازطرف مادردخترزاده خوانین‌گیلان‌زاده یا شیخ‌زاده بود واسم او درشجره اولادحیدر کورخواهد آمد .

مؤلف عالم آراء عباسی مینویسد که شاه عباس چون بیورش آذربایجان و گرجستان میرفت جهانگیرخان بختیاری با دویست نفرسوار پیش قراول سپاه او بود بناگاه بسپاه دشمن برخورده جنگ درپیوست ـ سواران بختیاری کوشش و پافشاری بی‌اندازه کردند وبقول میرزااسکندرصاحب عالم‌آرا بخت‌خان بختیاری مانند اسم او یاری کرده‌پایداری کرد تاسپاه شاه عباس دررسیدند ولشکردشمن رادرهم‌شکستند .

از موضوع دورافتادیم بایستی تاریخ طوایف بختیاری را بنویسم و اینکه چرااینان رابختیاری خطاب می کنند تاچهارصدسال‌قبل این‌طایفه رالربزرگ‌می‌گفتند چه روی داد که پس ازآن اینها رابختیاری نامیدند .

عبارت پردازی در تاریخ نویسی پسندیده نیست‌زیرا مطلب در عبارات درهم وبرهم مسجع و مقفی گم می‌شودآنان‌تاریخ آثا ملك جوینی یا تاریخ یمینی یا تاریخ‌عالم‌آراءعباسی یا تاریخهای‌میرزا احمد خان منشی‌نادرشاه راخوانده‌اندمیدانند که تاریخ باید باعباراتی سهل وساده نوشته‌شودتادرك مطلب ومقصود ازآن توان کرد خاصه کسانیکه صرف‌ونحوعربی نخوانده بالغت عرب آشنا نیستند کمترازعبارات دور ازذهن چیزمی‌فهمند خاصه بدوران ما که کمترتحصیل زبان عربی میکنند وبجای آن السنهٔ اروپائیان‌متداول شده بااینکه‌خواندن عربی وآموختنش مایه درست گفتن‌زبان فارسی است چه زبان فارسی امروزه بیشترالفاظش عربی است .

Scanned by CamScanner

باری معلوم شد که بختیاری عبارت ازهمان لربزرگ است که دراوایل سلطنت صفویه به بختیاری موسوم شده که بختیاری و کوه کیلویه وممسنی لربزرگ باشد لرستان حالیه همان لر کوچك است که رودخانهٔ دزفول که منبع آن از جاپلق و هریرود و وبروجرد می آید ازمابین این دو لرمی گذرد وفاصل خاك لرستان بزرگ ولرستان کوچك است وسبب موسوم شدن آنها به بختیاری ووجه تسمیهٔ آن معلوم نیست وهر کس بخیال خود دراین باب سخنی میگوید و حدسی میزند وچیزی که بنظر بنده و جمعی دیگر میرسد که طایفه بختیارونـد که حالیه آنها را بهداروند می گویند ویکی ازشعب طایفهٔ هفت لنگ است که مردمان دلیر بودند واکنون هم بهمان دلاوری باقی هستند شاید وقتی رشادت فوق العاده ازآنها بروز کرده این ایل بزرگ را باسم آنها نامیده اند وجز این دیگر سببی نمی توان حدس زد .

وجه تسمیه هفت لنگ و چهارلنگ را نیز کسی نمیداند شاید برای شماره کردن مادیان که دربختیاری شاخ شماری می گویند بوده وآنچنان بوده که دربختیاری هرچند سال یکبار طوایف درمیان خود شاخ شماری میکنند شاخ عبارتست ازاینکه چهارماده گاو یك مادیان حساب میکنند وچهارالاغ ماده یك مادیان وبیست رأس گوسفند اعم ازمیش یا بزیك مادیان محسوب میدارند آنوقت می گویند این طایفه که دویست تومان باید مالیات بدهد بحکومت بختیاری چند مادیان می شود اکنون مادیان تا چهارتومان هم شنیده شد وازبعضی شنیده ام هرمادیانی ده تومان هم میدهند مادیانی دو تومان وبعضی یکتومان هم میدهند این تفاوت بسته بتمول و ثروت این طایفه است آنها راکه ثروت بیشتراست پای شاخ آنها کمترحساب میشود طایفه که بسیارتوانگر باشد هر مادیانی پنج قران می دهد وای بحال آنها که باید مادیانی چهارتومان بدهند دربختیاری سرشماری معمول نیست مالیات آنها فقط بسته است بشاخ شماری که آخر بحساب مادیان درمیآید .

در گردنه هاشمره که اکنون ایلات هفت لنگ ازآن میگذرند وشاید بروزگار پیش چهارلنگ هم ازآنجا میگذشت روی سنگی نوشته است (شماره کردن نواب خانی

منصورخان) ولی تاریخ ندارد ونوشته که منصورخان ازنژاد کیست ولی تحقیقاً ازاولاد جهانگیرخان وخلیل خان بوده پس پیدا شد که این شاخ شماری ازسیصد سال پیش بوده وچون شتردر بختیاری نبوده درشاخ شماری ازآن نامی نبرده وچون بین راه ییلاق وقشلاق آنها رودخانه های بسیار بوده (که اکنون بیشترآنها پل دارد) وشتر درآب کنداست وبزحمت باید ازآب بگذرد وهمچنین کوههای سخت وگردنه های صعب العبور که ازآنجاها گذشتن شتردشواربل غیرممکن است ازاین جهت بختیاری شترنگاه نمیدارد اگرچه اتراك لر کی که اصلا بختیاری بوده ودر روزگاری درازدرایل قشقائی زندگی کرده وزبان آنها ترکی است وچندین سالست که بازبخاك بختیاری آمده اند وهمچنین بعضی ازایل قشقائی که به بختیاریها پناه آورده وخوانین ازآنها نگاهداری می کنند شتردارند ازراه دزفول که مشهوربراه مال امیراست لکن درروزگار پیش در بختیاری شتر نبوده .

ییلاق بختیاری برای این ایل خیلی کم است ولی گرمسیرات آنها بالنسبه بیشتروبهتر است وخاك آنها چون سنگلاخ وکوه و زمین های ناهموار است نمی گذارد مکنت وثروت آنها زیادشود مثل خاك ایل قشقائی نیست که بیست منزل تمام درصحراهای پرآب وعلف هموار راه میروند .

اکنون میخواهم سلسله نسب خانواده خود را بنویسم تا بدانجا که بتوان منتهی کرد وشماره آنها چنداست ولی از عهده تعداد آنها نمیتوانم برآیم مگر اولاد مرحوم جعفرقلی خان را سعی میکنم که همه را در این کتاب یادداشت کنم چون اصل طایفه توشمال زراسوند ازاین خانواده است ازغالب ردشده اند واینك از پنجاه خانوار بیشترند بعدأ بهاروندها که ازحیدر ردشده اند وهمچنین به احمد خسرویها امروزدویست سوارمیشوند اگراین احمدخسرویها مانند پدران خود زندگی میکردند و درمیان ایل بزرگ میشدند واز استعمال تریاك دوری می جستند در دلیری ونیرومندی دربختیاری بی مانند بودند افسوس که امروزجوانان آنها همه معتاد بتریاك شدند .

بعداز احمد که پسرخسرو بود وبرادر عبدخلیل ریاست این طایفه بعلی صالح

خان که پسرارشد عبدخلیل بود رسید واز قرار فرامین نادرشاه و کریم خان زند علی صالح‌خان دارای اقتدار بزرگی‌بوده وصورت‌فرامین وی و ابدال‌خان پسرش در تاریخ بختیاری تألیف‌مرحوم سردار اسعدطاب ثراه نوشته‌شده است واحمد پسرخسرو عموی علی‌صالح خان بود ولی‌مادر عبدخلیل عقدی بود ومادر احمدمتعه بود و با چهارلنگ بخونخواهی برادر خودعبدخلیل جنگ‌سختی کرد وآن چنان بود که سالی طایفه‌هفت لنگ وچهارلنگ در چشمه دیمه‌کار کنان زدوخورد سختی کردند و در آن گیرودار عبدخلیل کشته شد وهفت‌لنگ شکست فاحشی‌خورد گویند که هفتاد نفر کاتبی سرخ پوش برای اینکه کشته‌عبدخلیل را نگذارند درمیدان بماند ازطایفه خدرسرخ کشته شد (کاتبی‌مثل‌آبدست یاسرداری این زمانست) احمد درصدد تلافی بود و در مجالس عزاوشادی از طایفه هفت‌لنگ یاری می‌جست مگرروزی درمجلس عروسی یا عزاباز طلب‌یاری کرد از کسی‌جوابی‌نشنید غیراز زنی که درآن میان بانگ برآورد که طایفه هفت‌لنگ دیگرمرد ندارد اینها که می‌بینی‌تمام زن ریش دارند مردانگی ندارند تو مردی ومن زن‌میرویم تا کشته‌شویم واین‌ننگ در دودمان هفت‌لنگ بماند چون‌ازآن زن‌این سخنان را شنیدند برسرغیرت آمدند و آماده کارزار شدند و در جهانگیری گرمسیرمیان آنها وچهارلنگ جنگ درپیوست در این کرّت بخت طایفه هفت لنگ یاری کرد و چهارلنگ راشکست سختی‌دادند ازریش‌سفیدان که از نیاکان خود سخن میراندند مکرر شنیدم و در بختیاری‌هم مثل شده است که درآن جنگ هنگامی که چهارلنگها فرارمیکردند پیرزنی‌چهارلنگ بیکی از هفت لنگها بزبان لری گفت ــ بردیم تاآسماری دست زدینم نی‌وردارى ــ یعنی‌ما را تا صحرای‌آسماری بردید هنوز دست‌از دنبال مابرنمیدارید وجزاین‌دوجنگ شنیده‌نشده است که همه‌ایل هفت‌لنگ وچهارلنگ باهم برابرشوند .

پس‌ازآن جنگ بایکدیگرصلح کردندورسمشان‌این‌بود که درنزدیک‌چشمه دیمه سگی‌یاخری میکشتند و درخاك سپرده می گفتند هر کدام از ما پیمان صلح را شکستیم بجای این‌خر یا این‌سگ باشیم واکنون‌هم همان رسم برقرار است لیکن از

بس‌امروز دروغ وپیمان شکنی‌درمیان بختیاری رواج‌است اخلاق و عادات‌آنها تیره و دیگرگون شده‌وآنهارابخروسگ نسبت‌دادن‌چندان درپیش‌آنها اهمیت ندارد . امروز هم‌درچشمه دیمه صورت‌قبرخرهست .

از قرارمعلوم دراین جنگ هفت‌وچهار که‌بیش‌از دویست‌سال ازآن‌میگذرد طایفه بابادی عالی‌انور روزبه که جای‌نشیمن‌آنها چم‌دراست (چم‌درایم فرسنگی‌چشمه دیمه وپهلوی شوراب ویك‌فرسنگی‌کار کنان ودوفرسنگی‌زرده کوه است) ازآنزمان تا کنون همه‌آنها درچم در وشوراب وکار کنان و کوه رنگ می‌نشینند هفت‌لنگ‌ها که برادران‌آنها بودند درجنگ باچهارلنگ‌ها ازآنها طلب‌یاری کردند توشمال تقی که رئیس‌طایفه بابادی بود درجواب‌آنها گفته بود که ما (در خودمان خرابست) یعنی در چم درمابین خودمان خرابست این عبارت رکیك هنوز برای‌آن طایفه‌درمقام طعن و توبیخ مانده است .

ازخوانین بزرگ شنیدم وقتی‌بابادیهای عالی‌ور که عالی‌انورمینویسند هنگام شکست درجنگ و فرارکاله لری میزدند که عالی ورم عالی‌ور (کاله یعنی کواره که ایلات سلحشوروجنگ‌جوی‌بختیاری درموقع جنگ‌میزنند) واین رجزرادرفتح‌میتوان گفت‌نه هنگام شکست .

برویم برسرمقصود که ذکرسلسله نسب‌خانواده‌خودمان است که‌بکجاوبکه منتهی‌میشود و شعب‌ورشته‌هائی که ازآنها جداشده .

علی‌صالح‌خان ومحمدصالح برادر بودند اولاد جهانی‌تمام ازنسل‌محمدصالح هستند مریکی‌ها وکلبی‌یکی‌نشینها از اولاد عبدخلیل‌هستند بعضی‌هم ازاولاد علی‌صالح خان بعضی‌از اولاد ابدال‌خان سواشده‌اند تابرسند باولاد ابدال خان‌پدر حبیب‌اله‌خان مرحوم حبیب‌اله‌خان وفرج‌اله‌خان دوپسرابدال خان بودند ازیك‌مادر و سهراب خان که بزبان بختیاری زهراب‌خان میگویند اوهم‌پسرابدال خان ومادرش ازطایفه شالو بود هرچند دلیر وبالیاقت بود ولی‌برشادت و نجابت‌آن دو برادر نبود کاغذهائی که از تهران درعهد فتحعلی‌شاه ببرادرهایش مینوشت مکرر دیدم نوشته‌بود رفتم نزدشاه ،شاه

Scanned by CamScanner

چه‌فرمود من‌چه عرض کردم شامراهم اعلی‌حضرت خطاب نمی کرد شاه مینوشت باری علی‌صالح‌خان غیر از ابدال خان پسری داشت عباس خان نام که اولاد ذکور نداشت چهار دختر داشت یکی‌ازآنها که بی‌بی مریم نام داشت زن چراغ علیخان پسر بزرگ حبیب‌اله خان بود وقتی‌چراغ‌علیخان درجنگ‌کلنگچی اسدخان بختیاروندراشکست داد دنبال اومیرفت کشته شد بی‌بی‌مریم با کمال اکراه شوهر بکلبعلیخان که برادر کوچك اوواز جعفرقلی‌خان جدم کوچکتر بود کرد ابدال‌خان پسر بزرگ کلبعلیخان‌از بی‌بی‌مریم بود همچنین ابوالفتح خان وحیدرخان‌هم ازبی‌بی‌مریم‌بودند که درقلعه‌بلوط پدرم وعموهایم آنها را باآقاعلی‌داد خدر سرخ کشتند و شرح اینواقعه در جای خود گفته خواهدشد میگویند باعث‌خانه خرابی‌اولاد حبیب‌اله خان بی‌بی مریم بود زیرا اولاد مرحوم جعفرقلیخان که پدرم با عموهایم باشند مطیع کلبعلیخان بودند ملا عالی احمد خسروی که ازبزرگان‌آن طایفه و وزیرخوانین بود خواست‌مابین‌پدرم‌وعمویش کلبعلیخان وعموزاده‌اش ابدال‌خان صلح‌بدهد آنها راضی‌شدند وقرارشد که‌قریه ناغان راکلبعلیخان بدهد به‌پدرم وبرادرانش و قریه‌اردل که ملکی اولاد جعفرقلیخان بود از آن‌کلبعلیخان باشدبی‌بی‌مریم که‌زن‌فعال بداخلاقی‌بود راضی‌نمیشد من‌این را ازمرحوم پدرم حسینقلیخان ایلخانی‌طاب‌ثراه شنیدم که میفرمود اگر درآنموقع ملاعالی کشته نمیشد ناغان‌را بماواگذار میکردند وماروزگاری خدمت‌بعموی خود میکردیم وسبب کشته‌شدن ملاعالی‌را درمیزدج اگرخدا توفیق‌بدهد مینویسم .

دختر دوم عباس‌خان زن محمدحسن‌خان پسرسهراب خان‌بود دخترسوم زن حسن‌آقاخان پسرفرج‌اللّه‌خان بود چهارم زن‌آقافیض‌اللّه پسرملاعالی‌احمد خسروی بود پس‌از کشته شدن‌آقا فیض‌اللّه شوهربآقا خسرورا کی‌برجوئی کرد مادر مادرمن ازدختر عباس‌خان بود چون که مادرم دختر نجف‌خان پسر الیاس خان بود مادر مادرش دختر محمدحسن خان پسرسهراب خان مرحوم‌حاج علی‌قلیخان برادرم ومن‌ازنژادحبیب‌اللّه خان وفرج‌اللّه خان وسهراب‌خان هستیم هم‌از پدری وهم‌ازمادری.

حبیب‌اللّه خان‌پسربزرگ‌ابدال‌خان برخلاف جدش‌عبدخلیل دلاور وسلحشور

نبود حتی‌اینکه چون سوارمیشد باید احتیاط اورا داشته باشند که نیفتد و وقتی خبر کشته‌شدن چراغ علی‌خان پسر بزرگش باورسید هیچ گریه و ندبه نکرده و گفت خدا الیاس‌خان را برای من‌نگه‌دارد الیاس‌خان پسر برادر اوبود ویکی‌از بزرگان بختیاری بشمار میرفت .

وقایع جنگ گلنگچی

درسال ۱۲۲۷ ه‍ ق درجنگ هفت‌لنگ‌ها که بختیاروند ها باشند و رئیس آنها اسدخان بود که درگردی و دلاوری کمتر نظیرداشت الیاس‌خان پسرارشد فرج اللّه‌خان پسرابدال خان پسرعلی‌صالح‌خان پسرعبدخلیل‌خان پسرخسرو با گروهی‌انبوه ازچغاخور برای میزدج حرکت کرد بهداروندها تاب مقاومت‌نیاورده در بیرجان ایل بختیاروند رادنبال کردند آقاخان‌با برادرانش داودخان ومحمودخان سوار شده شبانه گاومیش‌ها را در آب انداخته دنبال آنها از آب گذشته شبیخون باردوی الیاس خان زدند وبیشترمردم اردو گریختند خودالیاس خان با چندتن تفنگچی‌پشت کوهی وقتی چنداز خویشاوندان خود تا بامداد پافشاری کرد چون سپیده دمید اردوی شکست خورده او بازگشتند و اسدخان را دنبال کردند شنیدم موسی‌خان بابادی عکاشه وآقا محمد برادرش که دوشیرجنگی‌بودند شبانه‌از اردوی‌الیاس خان گریخته بسمت خانه میرزا آمدند ناهار در فارسان خورده رفتند برای خانه میرزا باری فردای آن روز اسدخان شکست‌خورده با اردوی‌خود رفت بکلنگچی که دره‌بزرگ بیراه سختی‌است درسمت جنوب زرده کوه . اردوی اوبناچار ازکلنگچی‌بالا رفتند وچندان‌ازگله ورمه ازکمرپرتاب شد که اندازه‌ندارد چراغ علیخان‌وقت یورش بسرتفنگچی ها گلوله در کله‌اش خورده درهمان دم جان بدادوایل بختیاروند چه‌درکلنگچی وچه وقتی که بقله زرده کوه رسیدند بسی‌دولت وثروت‌آنها ازمیان رفت وچون از قله زرده کوه سرازیر شدند (وشت) یعنی‌سنگ ریزه‌آنها را برداشت‌بسیاری از زن‌وبچه وچهارپایان درآن وشت از زرده کوه پرت‌شدند دراین‌موقع اسدخان بزنی‌رسیده ازحالش جویاشدآن‌زن

Scanned by CamScanner

وی را دشنام داد وناسزا گفت بزنی دیگر رسید که اسدخان را نمی‌شناخت احوال پرسید زن گفت خدا اسدم راسلامت بدارد این خرابیها قابل تعمیر است .

پس از این جنگ بازمابین اسدخان و برادران و عمو زاده گانش در میزدج جنگهای سخت واقع‌شد وچندین سال پس از این جنگ زنده‌بود ودراین مدت بیشتر در زد وخوردبود ودختراو را مرتضی‌قلیخان پسرجانی‌خان قشقائی بزنی گرفت . پسری از آن دختر داشت اسدخان نام داشت وسرتیپ‌فوج قشقائی‌هم بود چون‌مرتضی قلیخان ایل بگی‌را درفارس کشتند دختر اسدخان را محمد علی‌خان ایلخانی برادر بزرگتر مرتضی قلیخان بزنی گرفت‌حاج‌نصرالله خان ازآن زن‌بود من‌جوان بودم حاج‌نصرالله‌خان آمد چغاخور دیدن‌پدرم باسیصدسوار آراسته‌و کلانتران بزرگ قشقائی‌من آن هنگام‌پانزده ساله بودم مرحوم پدرم باعموهایم باسایرخویشاوندان وسیصدسوار او را استقبال کرد تانزدیك قریه‌کلبی‌بیك و ازخویشان جانی‌خان امان‌الله خان پسر علیقلیخان و مصطفی قلیخان پسرسهراب خان عموزاده ایلخانی کنونی‌قشقائی‌اسمعیل‌خان‌صولت‌الدوله‌سردار عشایرهمراه حاج نصرالله‌خان بودند چندشب درچغاخور بودند پذیرائی‌شایانی ازآنها کردندآنگاه خواهش وصلت کردند پدرم دخترمرحوم رضاقلیخان را که‌نرگس خانم نام‌داشت ومادرش دختر جعفر قلیخان پسراسدخان بود وازطرف مادرباحاجی نصرالله خان خویش بود برای پسرحاجی‌نصرالله‌خان که منحصربفرد بود ازدختر محمدقلیخان ایلخانی‌بزرگ قشقائی‌بود نخست‌نابینا شده پس‌ازآن بمرد بی‌بی‌نرگس یك‌دختر ازاو داشت که زن عطاخان امیرعشایر برادر اسمعیل‌خان ایلخانی قشقائی است که اکنون بیماراست وبرای معالجه باروپا رفته . بی‌بی‌نرگس‌گاهی‌در بختیاری پیش برادرهایش میآمدگاهی‌درقشقائی‌نزد دخترش میرفت واکنون سه‌سال است‌فوت‌شده.

داستان جنگ دره راز

محمودخان بختیاروند را بقول بختیاریها بیچاره کش با بادیهای عالی انور درمیزدج بالای چلچه که مشهوراست بدره راز جنگی بزرگ روی داد الیاس خان هم

برای حمایت با بادیها باقشونی آراسته واردمیزدج‌شد دراین‌جنگ فرامرزخان‌بابادی پدر مرحوم حاج‌میرزا پرویزخان که برادر جهانگیر خان‌بود کشته شد محمود خان بختیاروند نیز کشته شد گویند الیاس‌خان ازفرط شجاعت اسب‌خود را میان اردو رها کرده تنهامیان صحرانشسته گفت اگر اردوی من‌شکست‌خورد فردابرای‌من‌نباشد این جنگ درسال ۱۲۴۲ ه‍ ق واقع‌شد وتاکنون که این کتاب رامینویسم صد وهفت سال است‌خیلی‌جای افسوس است که میان‌بختیاروندها ودورکی‌ها که دوطایفه بزرگ هفت لنگ بودند بیشترجنگ روی‌میداد .

مشهور است که‌دراین جنگ‌کلبعلیخان که درآن هنگام جوان‌دلاورجنگی بود نبردی مردانه کرد الیاس‌خان پس‌ازشکست بختیاروند ها روی‌کلبعلی خان را که عموزاده‌اش بودبوسیدازاین‌کاروی درخانه جعفر قلیخان وکلبعلیخان سرناودهل‌شادیانه زدند بدین‌نشاط که الیاس‌خان روی‌کلبعلیخان را بوسیده .

معلوم میشود الیاس‌خان خیلی‌متکبر ومتفرعن بوده شنیدم کسی‌را در مجلس نزد خود نمی‌نشاند واجازه‌نشستن نمیداد مگرموسی‌خان بابادی عکاشه وملاعالی‌احمد خسروی شاید یکی‌دونفر دیگر ازرؤسای‌بختیاری‌را اذن‌جلوس میداد.

مرحوم پدرم طاب ثراه که ایلخانی‌هفت لنگ وچهارلنگ وعربستان مدار وطرف توجه شاه و اولیای دولت بیش‌از همه کس بود بیشتر بختیاریها را اذن جلوس میداد بارها خودم دیدم که تمام خانواده او از بزرگ و کوچك جزدوبرادرش مرحوم امام قلیخان ایلخانی و رضاقلی‌خان‌ایل‌بیگی‌در حضورش‌ایستاده بودند هیچ‌یك‌را اذن جلوس نمیداد و بیشتررؤسای بختیاری نشسته‌بودند وازهردری‌بایکدیگراز جدوهزل سخن میراندند گاهی‌هم‌ما را اذن جلوس میداد .

دربشت قرآنی که مشهوربود بقرآن جلدسفید وازآن کلبعلیخان بود تاریخ وفات وکشته‌شدن بعض خوانین بختیاری ومردن چندتن ازسلاطین نوشته بود عیناً در اینجا نقل‌میکنم و اگر سهوبانسیانی رفته‌باشد ازپیشینیان است که‌آن تواریخ رائبت وضبط کرده‌اند اگر چه ظن غالب آنست که مقرون بصواب باشد و این‌تاریخها تمام

Scanned by CamScanner

هجری قمری است شمسی نیست زیرا درآن زمان هرچه تاریخ بود بلا استثنا هجری قمری بود .

فوت کریم خان‌زند ۱۱۹۳ فوت آقامحمدخان‌قاجار ۱۲۰۷ فوت فتحعلی‌شاه در هفت دست دارالسلطنه اصفهان ۱۲۵۰ فوت محمد شاه درتهران ۱۲۶۴ فوت منوچهر خان ارمنی ۱۲۶۲ جنگ‌کلنگچی و کشته شدن چراغعلیخان‌پسرحبیب‌الله خان ۱۲۲۷ کشته شدن جعفرقلیخان‌جد نگارنده دردولکی منارد‌رماه رمضان ۱۲۵۲ وفات الیاس خان بن فرج‌الله خان ۱۲۴۵ فوت کلبعلیخان و ابدال خان پسرش ۱۲۶۳ کشته شدن ابوالفتح خان وآقاعلی‌داد درقلعه لوط ۱۲۶۶ـ کشته شدن داودخان بختیاروند ۱۲۴۳ وفات اسدخان بختیاروند ۱۲۳۴ کشته شدن محمود خان بختیاروند درجنگ درمراز ۱۲۴۲ شبیخون‌زدن جعفرقلیخان پسراسدخان بجعفرقلیخان‌جدم وکلبعلیخان وشکست خوردن جعفرقلیخان پسراسدخان و کشته شدن دوازده نفراز سواران اودوازدهم‌محرم ۱۲۵۱ـ کشته شدن جعفرقلیخان پسراسدخان بحکم حشمت‌الدوله دربروجرد ۱۲۸۵ وفات اسمعیل‌خان بن‌حسن‌آقاخان ۱۲۶۸ کشته شدن‌اصلان خان‌کنورسی در رامهرمز ۱۲۹۰ . این عین‌آن تاریخ‌است که درپشت قرآن‌جلد سفیدکلبعلیخان نوشته بودعیناً دراینجا نقل شد ازاین پس شروع می‌شودبازبتاریخ بختیاری وجنگ‌های‌داخلی‌آنها.

پس ازجنگ‌درمرازچلچله‌ازگرمسیرجدم جعفرقلیخان بابختیاروندها جنگ دیگر کرد که آنرا جنگ (چالیاب) می گویند (چالیاب) مخفف چاله آب است در این جنگ فتح باجعفرقلیخان‌جدم بود ـ دربختیاری رسم است هرجنگی که میشود برای این جنگ شعرا شعر میگویند بقول بختیاری‌ها (بیت بآن جنگ می‌بندند) و تقریباً تاصد سال بلکه‌متجاوزآن‌شعررامیخوانندچنانکه بارها بختیاری‌ها بقول‌خودشان بیت جنگ‌کلنگچی وسایرجنگ‌ها را میخوانند .

یکی ازجنگ‌های مشهوربختیاری جنگ ده‌هزاراست که پس‌از کشته‌شدن جعفرقلیخان جدم تمام ایلات دور کی زاغارت کردند و چه‌بی‌عصمتی‌ها نسبت به زنها کردند که زبان از گفتن‌آن شرم‌دارد .

تفصیل کشته شدن جدم جعفرقلیخان رمضان ۱۲۵۲

جنگ مناز

این جنگ درزمستان بود پس‌ازجنگ (دیرو) دوراب که حوالی‌احمدبدل باشد احمد بدل امامزاده‌ایست دربختیاری درحوالی این امامزاده شبیخون بجدم‌جعفر قلیخان وکلبعلیخان برادرش زدند دراین جنگ مهدی‌قلیخان برادر دیگرش هم بود حبیب‌الله خان خیلی پسرداشت اسامی هریك راذکرخواهم کرد جعفرقلیخان پسراسد خان درعربستان بود ایلات دورکی در قلعه خواجه بودند که اندکاست پسراسد خان ازعربستان بعزم شبیخون بایکصد سوارایلغار کردآمد قلعه‌خواجه صبح شددیدخوانین ماکه در آنجا مقیم بودند نیستند ایلات را هم دید از میان ایـل رد شد زن جوان مادرآقا رضا ایمری‌تازه عروسی را دید از طایفه ایمری های رزاسوند گفت تـااورا بترك اسب کشیده سردز ببرند ودرآنجا بیاده گساری و عیش مشغول شود آن زن گفت مراکجا می‌برید مگر نمیدانید شیران من در سر راه‌شما هستند،پرسیدند که شیران شما کیانند گفت جعفر قلیخان و کلبعلیخان پسر حبیب‌اله خان چون ذانست که خوانین میان راه گردنه احمد بدل یا (دیرو) هستند زن را رها کرده رفت برای دز دربین راه مشورت کردند صیدال چنگائی ومندنی‌کاله که پس از نود سال همیشه بختیاری‌ها بیت آنها رامیخواندند بجعفرقلیخان گفتندروزشده است اگرسگهای‌دور کیها بماحمله کنند نمیتوانیم ازعهده‌آنها برآئیم‌تاچه‌رسد بمردان‌آنهاکار هم که ازشبیخون گذشت بهتراینست امروزبرویم برای دزسخن ازجنگ هم‌درمیان‌نباشد آقانادعلی که ازسواران رشید وخالوی پسراسدخان بود ودر جنگ چغاخور مشهور بجنگ نه‌هزار کشته شد گفت بلی‌کار که سخت شد هندی سست می کند (دربختیاری آدم بی‌هنر را هندی خطاب می کنند) این سخن بصیدال گران‌آمده باسبی سواربود مشهورباسب باد گفت پای اسبم بفلان‌آنکه با من نیآید او در پیش وسواران از دنبال آمدند برای اردوگاه خوانین وخوانین بیدار بودند واسب‌ها زین کرده بود چون صدای تفنگ‌بلند

شد جدم دانست که دشمن بطرف وی می‌آید نخست گفت پسرش حسینقلیخان پدر نگارنده‌را که‌درآن‌هنگام ده ساله بود ازآنجا ببرند لله او سوارش کرده از میان آن معرکه هولناکش بیرون بردکلبعلیخان اندکی دیرسوارشد چون رسید دوطرف باهم برابرشده بودند بعضی مثل احمد خسرویها ومهدی‌قلیخان پیاده جنگ را آماده شدند کلبعلیخان بانگ‌برآورد که با پسراسدخان چنین جنگ‌نمی کنند سوارشوید وتاخت آورد میان دشمن هردودست اوبا اسبش هدف گلوله شد درغلتیدآقاصیدال راهم‌بااسب باد بتیرزدند اونیز بیفتاد آقا صیدال ومندنی باده سواردیگر ازدسته پسراسدخان کشته شده دیگرتاب مقاومت‌نیآورده گریختند ودر دزپناهنده شدند.

پس‌ازاین‌جنگ‌حسینقلیخان‌پسرفرج‌اللّه‌خان‌برادر کهترالیاس خان که برای ریاست ایل دورکی وبابادی باجعفرقلیخان در کش‌مکش بود ازتمام بختیاریها یاری خواست پس ازیکسال درزمستان قشون زیاد ازدورکیها که آقاخونکار پسرحافظ‌داماد اولاد فرج‌اللّه خان همراه‌آنهابود وتمام بختیاری‌وندهاومیوندهاودیگرطوایف‌گروهی انبوه گردآورده‌برای‌جنگ‌وچپاول‌ایل‌شخصی‌خوانین‌حرکت کردندچون جعفرقلیخان قوه مدافعه نداشت ونمیتوانست بابیشتر بختیاریها بجنگد ایل را برد شیمبار که جای محکمی است وچند راه بیشتر نداردیکی منار که جدم درآنجا در گردنه منار بود که به دولکی منار مشهوراست‌کلبعلیخان برادرش‌درراه بیست وچهاراستان بود طایفه‌موری که طایفه مخصوص خودمان است در گردنه قباکبود که گردنه‌سختی است وراه‌سواره ندارد وپیاده ازآن بسختی‌میگذرد بودندآقاعلی محمد برادرجعفرقلیخان دردلاگردنه دلا راگرفته بود چون طرف مقابل دیدکارسخت است وفیروزی دشوار سخن ازآشتی درمیان آورده گفت جعفرقلیخان قدری از گردنه پائین‌تر برود و بعضی خوانین بیآیند برای گفتگوی آشتی جعفرقلیخان سیصد قدم ازجای خوددورنشده طایفه موری عمداً یا سهواً گردنه قباکبود را ازدست دادند باآنکه اگربیست‌نفرآن گردنه را داشتنددو هزارنفرازآنکوه نمیتوانست بالا بیآید اکنون هم که نود سال ازاین‌جنگ می‌گذرد معلوم نشده که هزیمت موری‌ها برای چه بود ابراهیم موری که درزمان پدرم‌بیشتراز

اوقات کدخدا بود وتاچند سال پیش زنده بود تنها ایستاده با دشمن زد وخورد کرد تا زخمی شده تاب مقاومت نیاورده گردنه را از دست داده راه گریز در پیش گرفت وبرفت .

چوبینی که یاران نباشند یار هزیمت زمیدان غنیمت شمار

درآن هنگام جنگ شروع شد جعفرقلیخان پای‌پیاده‌روی نداشت نتوانست خود را بجای محکمی برساند سوارهم ازپائین منار یورش برد همراهان جعفرقلیخان هرچه کوشش کردند اورا بجائی‌برسانند نتوانستند بالباس‌مبدل درقله‌سر گردنه ایستاد اول کسی اورا نشناخت بعد او را شناخته قصد کشتنش کردندگفت مرا نکشید تا پسر اسدخان بیآید اومرا بکشد شماحق ندارید مرا بکشید شاه مراد دالکی بختیارونداز گماشتگان جعفرقلیخان اسدخان اورا کشت آقا اسفندیار گله بابادی اسب بربدن او بتاخت‌آقاعلی صالح راکی شکم اورا پاره کرد پیه شکم اورا درآورد که تفنگ‌خود را چرب کند دراین هنگام پسر اسدخان در رسید از کشته شدن جدم واقف شده آه وناله کرده گفت ای‌کاش‌اورا نکشته بودید من اگربودم هرگز نمیگذاشتم او کشته‌شود آنگاه سواران ریختند درمیان ایل که درشیمباربود دست‌بیغما وچپاول گشودندهر که توانست فرار کند وقدرت‌گریختن داشت اززن ومرد چه‌پیاده چه سواره گریخت‌بیشتر زنان خوانین چه پیاده چه سواره گریختند فراریان رفتند برای شاهزاده ابراهیم‌وهر که نتوانست بگریزد یا کشته شد یااسیرشد و بیشترآنها چه مرد و چه زن ایل اسیر شدند مادر آقامعصوم باباحمدی راکه زنی زیبا وخوش‌سیما بود رفتند او را بگیرند با بچه که بدوشش بود گریخت تا قله‌کمررسید هرچه عجز ولابه کرد سودی نداشت بچه را ازدوش انداخته خود را از کمر پرتاب کرده بسرای جاوید شتافت و از ننگ بی‌عصمتی نجات یافت ونام نیك دربختیاری باقی گذاشت باری پسراسدخان با اردوی خود چندین شب درشیمباربماند مشغول تقسیم غارت وعیش بازنان بدبخت بودند وامر کرد تا زنان غارت شده که خبرازمردان خود نداشتند که آیا کشته‌شده‌اند یازنده‌اند برهنه کرده میزدند که برای مابرقصید وافعال شنیعه واعمال قبیحه‌ازآن نامردان‌سرزد

Scanned by CamScanner

که نمیتوان بیان کرد .

بخندد براین ننگ تاجاودان زمانه ز کردار نابخردان

حسینخان‌عموزاده جعفرقلیخان جدم‌یا توانائی جلوگیری ازاین اعمال‌شنیعه نداشت یامیتوانست ومنع نکرد اگرازبیم جان نمیتوانست هم باز خلاف مردانگی و حمیت بود اینها تمام نتیجه بی‌دانشی وبی‌تربیتی‌است که ازبشر ناشی میشود.

وای ازاین بی‌دانشی نفرین براین بی‌غیرتی تف براین بی‌عصمتی لعنت براین وحشی‌گری آقاخونکار(حافظ توشمال زراسوند) ازآن سال‌ببعد دیگرتزد اولادفرج‌الله خان نمانده گفت کسی که نتواند ایل خود را نگاهداری کند خدمت کردن باو روانیست . کلبعلیخان وخوانین‌باقیماندمرفتنددرامامزاده‌سلطان ابراهیم وباآنکه‌شیمار گرمسیربود وبندرت‌برف می‌بارید ومیماند درهمان‌روز که جدمرا کشتندبرف باریدن گرفت برف زیادی ونعش جدم سه ماه زیربرف بود وچون‌اززیربرف درآمد جزمشت استخوان ازبدنش برجا نبود .

باری ایل آمد برای ییلاق چه ایلی که کس مبیناد رئیس کشته شده زن و بچه اسیرشده هتك ناموس گشته اموال وحشم بیغما رفته .

یکسال بیش ازاین‌واقعه نگذشته الله‌بخش‌خان‌بابادی عالی‌انور که درشیمار مخالف وجزوغارتگران بود پیغام‌بکلبعلیخان داد که جعفرقلیخان ایمن وآسوده‌نشسته اینك هنگام تلافی است ایل دورکی و باباءی استعدادی فراهم کرده بریاست مهدی قلیخان درشیبار یادرلید (اگرچه مشهور است بغارت لبد) شبیخون بجعفرقلیخان اسد خان زده اموال آنها راغارت کردند و زن وبچه اوگریخته بدز ملکان رفتند بیشتر از زنهای راکی‌ها را اسیر کردند و کردندباآنها آنچه بگفتن درنمیآیدگویندرستم‌عرب (ازعربهائی‌است که سالهاست ازخوزستان هجرت کرده‌بخاك‌بختیاری درایل‌چهارلنگ وهفت‌لنگ اقامت‌گزیدند واکنون قریب چهارصد خانوارهستند و مالیات ببختیاری میدهند این رستم درایل دورکی بود واکنون اولاد او در همانجا هستند و هنوز در میان‌خود عربی‌حرف میزنند .

رسید بزن آقاخسرورا کی که دختر عباس‌خان برادر ابدال خان جدم بود دست‌آورد که اورا بگیرد آن زن گفت‌ای عرب پدرسوخته من دختر عباس‌خان ارباب شما هستم، راکی‌وبختیاروند نیستم زن‌آقافیض‌الله احمدخسروی بودم و اکنون شوهرم راکی‌است رستم‌عرب گفت اگر دختر...هستی باید فلان درفلانت کنم بختیاریها آن زن را بزحمت زیاد از چنگ رستم نجات دادند این گفتار رستم در بختیاری مثل سایر شد .

داستان جنگ مشهور به جنگ نه هزار

چندی نگذشت ایلات از گرمسیر باز گشتند جعفر قلیخان از طوایف چهار لنگ وهفت‌لنگ برای قلع وقمع کلبعلیخان نه‌هزار سوار و پیاده از میموند موکوئی بسحق زلقی‌فولادوند محمودصالح‌بختیاروندعدهٔ ازدورکیها گردآورده بطرف چغاخور حرکت کرد در اول بهار نزدیك چغاخور که رسیدند علی‌داد با هفت سوار بقراولی رفته بگردنه زوردجان ناگهانی برخوردند باردوی نه هزار نفری به پشت گرمی قلعه چغاخور باآنهاجنگ‌وگریز کرده گاهی یورش‌برده تاخودرا بقلعه رسانیدند میگویند ازآن طرف هفتاد اسب‌نشانه تیرتفنگ شد باتنی‌چند وازاین هفت سوار یك‌نفر کشته شد اسب علی‌داد تیزتیر خورد فردای‌آن روز ازطرف کوه کلار در تپه چپی که سنگر بسته‌بودند قلعه‌را ازجنوب‌ومغرب محاصره کردند .

آنروز مشهور است که چون حساب تفنگچیان را کردند درقلعه هفتاد نفر بودند بابهره ملاصفرعلی‌وقلمدان میرزا مسیح باقی‌سواران‌قلعه‌زن وبچه‌خود رابرداشته برده‌بودند بیروجن وزفره ودهات لنجان برسانند که اگردشمن دست‌یافت اسیرنشوند وخود بقلعه بازمی‌آمدند وچون قلعه‌از طرف شمال ومشرق محاصره نشده‌بود ازآن‌راه خودرا بقلعه‌میرسانیدند. قلعه چغاخورمحکم‌است و گرفتن‌آن‌آسان نیست ده روزقلعه را محاصره کرده بودند کم کم شبانه سنگرها را ازتپه چپی‌آوردند میان چمن‌نزدیك قلعه روزدهم اردو رفت برای محصولات حضرات گر که تفنگچی گر که هم از شط

Scanned by CamScanner

چغاخور پیاده رفت برای جلوگیری از قلعه هم چهل‌سوار داوطلبانه رفتندبرای‌طرف یمین‌تپه‌چپی‌ولی دور از تپه که تفنگ‌رس نبود از اردوی دشمن آقا نادعلی با هشتصد سواربطرف‌آن چهارصد سوارآمدند جنگ درگرفت‌آقا نادعلی‌سوار اسب سپیدی بود تیری‌بکله‌اش خورده ازاسب درافتاداسب‌اوآمد میان سواران‌کلبعلی‌خان خواستندآنرا بگیرند برگشت سوارها دنبال‌اسب‌تاخته‌وارد اردوی‌دشمن شدندآنها نیزاز کشته‌شدن آقانادعلی‌وبورش‌سوارچغاخوربیمناک‌شده روبگریز نهادند وتمام سنگریان نیزسنگرها را بجاگزارده فرار کردندسواران چغاخورصداهارابگاله‌لری بلند کرده‌وبی‌هزیمتیان افتادند جعفرقلیخان پسراسدخان درفراردستی بسزاداشت اسب‌سپیدآقا نادعلی راسوار شده از طرف دستجرد احمدیها منهزما رفت برای بلداجی یا بروجن حسینخان پسر فرج‌الله‌خان که سبب این‌جنگ ودست‌خوش بختیاری‌های هفت‌لنگ بودچون فربه‌بود وشاید اسب‌اوراهم زده‌بودند نتوانست‌بگریزد رستم عرب‌سابق الذکر باورسید خواست اورابکشد گفت توحق‌نداری مرا بکشی‌رستم مثل دولکی‌منارو کشته شدن‌جعفرقلیخان جدم نکرد آقا محمدکریمخان برادر کلبعلیخان را آواز داد کـه اینك حسینخان اینجاست محمدکریمخان خود را باورسانیده خواست‌بکشدش گفت تونبایدمرابکشی مرا نزدکلبعلیخان ببربکشد یانکشد خودداند محمدکریمخان گفت کشته‌شدن جعفر قلیخان درمنار هنوز کهنه نشده‌این بگفت‌واورا با تفنگ بکشت میگویند از اردوی دشمن‌آنچه کشته شد و در راه ازگرسنگی مرد هزار و پانصد نفربود ولی بنظر اغراق می‌آید . سهراب‌خان چهارلنگ‌هم درسنگر ماندتا کشته شد (این سهراب خان پدر مهراب‌خان است که در جنگ خوانین خودمان رفتند بامداد محمدعلی‌خان و چراغ علیخان محمرد صالح درآنجا پسرهمین سهراب‌خان کشته شد وشرح‌آن درجای خود گفته‌خواهدشد) میگویندزنهای قلعه‌برای جمع کردن‌تفنگهای کشتگان بیرون‌آمدند هرزنی‌ده قبضه‌تفنگ جمع کرده بود یکی‌از خوانین‌چهار لنگ میموند پس‌ازشکست با ده سوار کمتر یـا بیشتر بجای اینکه بگریزد آمـد نزد کلبعلیخان چون سابقه دوستی‌هم در میان بود آن هنگام هیچ مرد نزد کلبعلیخان‌نبود گفت تازنها تجلواسب

آنها راگرفته پیاده کردند کلبعلیخان ازهمان شبیخون دیروز که دستهایش‌تیرخورداز کارافتاد شمشیروتفنگ نمیتوانست‌بکار ببرد وچنانکه گویند دربختیاری اول‌سوار بود ودراین جنگ آوازه دورکی‌ها وکلبعلیخان درتمام بختیاری‌بمردی ودلاوری بلند شد پدرم دراین جنگ دوازده ساله وبرادرش حاج امامقلی‌خان ده‌ساله‌بود سرآقا نادعلی که رئیس راکی‌ها وخالوی پسراسدخان بود بریده بقلعه‌آوردند وکلبعلیخان با پای خودآن سر را ازاین سوبدان‌سو می‌افکند ولی با سرسهراب‌خان این معامله را نکرد زیرا با اوسابقه عداوتی‌نداشت . در این جنگ ملاهائی که اولاد فرج‌الله خان بودند مانند ملاامان‌الله وملافرج‌الله عموزاده های میرزاعلی‌بازو میرزا علی پناه که اکنون میرزا میگویند چون سنگرآنها نزدیك‌قلعه بود کشته‌شدند (درآن زمان هر که‌سواد خواندن ونوشتن داشت اورا ملامی‌گفتند ملا های اولاد فرج‌الله خان با میرزا منصور بنی‌اعمام بودند وبسیار شجاع‌ورشید بودند) دراین جنگ اولاد مرحوم سهراب خان عموی‌کلبعلیخان سرچال دوغ که گرد نه‌بسیار بلندی است‌بالای چغاخور ایستاده‌منتظر بودند ببینند فتح‌باکدام یك‌از این دو دسته‌است تاهرکه فاتح بود با اوهمراه‌ومساعد شوند مگربرادرآنها آقا عبدالکریمخان پسرسهراب خان که خانه‌اش ده‌نوچهارمحال بود وقتی قلعه چغاخور محاصره شد بـا جمعیتی کـه داشت سرخود را با قمه زخم کرده‌کفن بگردن افکنده‌بیاری‌کلبعلیخان‌آمد نه‌تنها دراینجا بلکه درهرواقعه یاری ومددکاری میکرد وخوانین بزرگ ما نام اوراهمیشه با احترام میبردند ودخترمرحوم جعفرقلیخان خواهرصلبی وبطنی‌مرحوم ایلخانی‌پدرم را بآقا محمدعلی‌برادرش دادند و حاجیه بی‌بی که اسم اونیلوفربود وخواهر ابی‌وامی من‌بود به‌پسرآقا عبدالکریم‌دادند این حاجیه بی‌بی‌دارای املاك وخانه‌واثاثیه و اولادهم ندارد و دارائی خود را بمن و اولاد حاج علی‌قلیخان سرداراسعد صلح کرده است و اکنون در سفید دشت که متعلق بخود اوست‌نشسته‌است (دراین‌هنگام که پنج‌سال است‌شروع بنوشتن این‌تاریخ کرده‌ام سن‌این خواهرم بهشتاد وشش‌رسیده و بحکم عدلیه که خدا گواه است ناحق و ناروا حکم کرده ملك‌سفید دشت‌رااز دست‌او گرفته وهنوز قراری در کار او نداده‌اند.)

Scanned by CamScanner

کسانی که درجنگ نه‌هزار بکارآمدند چندنفرعلاالدین وند عموزادگان جعفرقلیخان اسدخان وندند که چندسال بود از جعفرقلیخان قهر کرده نزد کلبعلیخان آمده‌بودند مردانگی‌ورشادت فوق‌العاده‌ازآنها بروز کرد ولی‌پس‌از چندی‌ازکلبعلیخان برگشته بازنزد جعفرقلیخان رفتند. سبب‌رفتن‌آنها این‌شد که اسب گرانبهائی‌داشتند که‌حاکم‌آنزمان که درعربستان بود وصف آنرا شنیده اسب را از کلبعلیخان خواست کلبعلیخان چون ازدادن اسب ناگزیر بودوآنهانیزبدادن اسب تن‌درنمیدادندزوراسب راگرفته بحاکم‌داد واتصاف میدهم که خوب‌کاری‌نکرد باوجود بی‌بی‌نیلوفر دختر داد وخان بختیاروند راهم به‌پسربزرگ کلبعلیخان که ابدال‌خان نام‌داشت داده بودند.

داستان گشته شدن علاءالدین وندها وعده دیگر

درسراستان بدست‌جعفرقلیخان‌اسدخان

پس ازرفتن علاءالدین وندها ازپیش‌کلبعلیخان نزد جعفرقلیخان بتحریك و دسیسه حضرات راکی که با آنها کینه‌دیرینه داشتند جعفرقلیخان‌ظاهراً بعزم‌میهمانی وباطناً بخیال کشتن آنها میرود برای سراستان وزیراستان (سراستان‌گرمسیربختیاری است) که خانه وکوچ آنها بود آنهابا خاطری آسوده بدون‌اسلحه برای استقبال‌آماده میشوند آقازال که اشجع سواران علاءالدین وند بودگفت ما با حضرات راکی خونی هستیم جعفرقلیخان‌هم‌آدم دیندارخداترس نیست هردشارب‌الخمرسفاکی است‌بی‌اسلحه اورا استقبال کردن شرط‌حزم واختیاط نیست‌گفتنداومهمان‌ما است بزرگ است‌باسلاح اورا استقبال کردن پسندیده نباشد آقازال همراه آنها نرفته رفت بالای کوه بتماشای استقبالیان بجعفرقلیخان رسیده شرط ادب‌بجای آورده پیشاپیش‌اوبسوی خانه‌های‌خود روانه شدند اشاره کردازپشت سرشلیك کرده همه راکشتند تنهاآقازال ازآنمیانه‌جان بسلامت بیرون برد که نرفته بودآنها که کشته شدند محمد حسینخان پسرمحمودخان بیچاره کش که تازه جوان بودآقا کوچك‌آقا عیدی‌نامدارخان منجزی که رئیس‌طایفه منجزی بود ابدال خان پسرداود خان هفت‌نفر ازطایفه احمد سمالی بابادی عالی‌انور

که ازخسروخان بابادی این هفت‌نفرهم با حضرات بختیاروند وعلاءالدین وند کشتند خانه‌های‌آنها راغارت کردند شنیدم که چند نفرعرب‌های دورکی زقندعلی که‌نزدیك بودند از ترس بره وروغن وغیره برای خان بردند خان گفت امروزمن خیلی شادان هستم اینها را هم‌بکشید من تماشا کنم‌آنها را نیز کشتند فرمان ده جعفرقلیخان‌فرمان برحضرات راکی برجوئی اولاد طهماس‌خان معلوم است ازاین میان چه‌برمیخیزد.

گرفتار شدن جعفرقلیخان جدم با برادرش بدست پسر

اسد خان ورهائی آنها

جعفرقلیخان اسدخان اوقاتی که با جعفرقلیخان‌جدم اظهاردوستی‌ویکرنگی میکرد اورا بدره ملکان دعوت میکند کلبعلیخان برادرش هم نبوده گویا عربستان نزد حاکم بوده جدم باچند سوار وآقاعلی محمد برادرش که مادر اواز قائدها که‌اکنون نوکرند ودر سنگچین چغاخور می‌نشست همراه‌بود میروند پای دز در نهارگاه خان میدهد که جدم را با برادرش دستگیر کنند آقا علی محمد دست بتفنگ کرده که باساچمه پربود بقصد خود جعفرقلیخان‌او درسردز پیدا نبود یکی ازملازمان اورا میزند ولی سودی نکرده‌آنها راگرفته حبس میکنند ورهائی اوآخرباین شرط میشود که ستاره‌خانم دختر کلبعلیخان که ازبی‌بی مریم بودبجعفرقلیخان بدهند تا جدم رارها کند هرچند پسراسد خان سخی وخوش محضر وبزرگ‌زاده و تیرانداز قابلی بود ولی بدکردار وبی‌دین وخدانشناس وکم جرئت بودوکلبعلیخان‌هرگزتن درنمیداد که‌دختر خود را باوبدهد ولی برای رهائی جدم ازگرفتاری بختیاریها اورا باین‌کار واداشتند وستاره‌خانم زنی زیبا ونیکوقد وقامت وخانه‌داروصاحب‌صفات پسندیده بودومیگویند که شوهرش اورا کشت باری جدم ازبند رها شده چون بخانه‌آمد معلوم است‌مهمانی‌و پذیرائی ازخان محبوس میشود آقالطفی باباحمدی که مردی ظریف وشوخ‌بودگفت خان جعفرقلی‌خان باین بابا احمد پیرم قسم تاصاحب این عقلی ده مرتبه‌دیگرنهارت را میخورم باری این وصلت به‌کلبعلیخان بسی‌گران بودومیل‌نداشت برای رهائی‌برادر

بزرگتر دختربجعفرقلیخان بدهد با اینکه درمدت‌نه سال زندگانی پس ازبرادرازراه متارکه شاهراه قشلاق وییلاق بود عبورنکرد ومی گفت جائی که برادرم را کشته‌اند نمیتوانم به‌بینم اگرهمتی همچون دلاوری باوی بود از تمام بختیاریها برتروبهتر بود ولی افسوس که با این دلیری همتی درخور دلاوری نداشت .

داستان جنگ دره راز

بالاترین همت وی را اینك درداستان جنگ دره راز بازمیگوئیم- درسال ۱۲۶۳ ه . ق که پنج ماه بیش ازعمراو باقی نمانده بود ودر همانسال زندگی را وداع گفت پدرم برادرش حاج امام قلی خان ایلخانی را فرستاد میان ایل وخود او چون حکومت داشت درچغاخوربود چون حاج ایلخانی (هرجا دراین کتاب حاج‌ایلخانی دیده شد مراد حاج امامقلیخان است) درروداب رسید ابدال خان باآقاعلی داد بروی شبیخون زدند واو چون جمعیت همراه نداشت شبانه فرار کرده رفت چون این خبر به پدرم مرحوم حسینقلیخان ایلخانی رسید شبانه باسیصد سوارخانه‌کلبعلی‌خان را که در کران‌میزدج (کران نام یکی‌ازقراء بلوك میزدج است که‌یکی‌ازمحلات‌چهارمحال واکنون در تصرف اولاد سردار اسعد ومن بنده است) بود غارت کرد و روز دیگرآمد راست آب نیم‌فرسخی کران ازطرفین کسی کشته نشدمگرزلفعلی نام جوانی‌ازملازمین کلبعلیخان خبر این شبیخون که بابدال خان وعلی‌داد میرسد از اردل سوارشده‌ازراه دیم‌دره آمدند برای‌میزدج دراین هنگام روزعلی‌نامی‌جل اسبش شبانه‌هنگام‌شبیخون گم شده بود میرود برای پیدا کردن آن سوارهای‌عالی‌محمد خان کنورسی‌درده کران نزدکلبعلیخان بودند سواریرا دیدند که میآیدسوارشده بطرف وی آمده ازدوسوشلیك بهم کردند راست‌آب هم نزدیك بود سوارهای پدرم به یاری آن یك سوار (روزعلی) آمدند جنگ شروع شدکلبعلیخان بواسطه‌دوستی که باحاکم فریدن داشت یك‌عراده توپ از اوبرسم‌امانت‌بایك‌نفرتوپچی‌گرفته بود توپچی هم در کمال چابکی آن توپ‌را بکارمیبرد دراین اثنا پدرم میرسدنامدارخان پسرحسینخان که درجنگ نه‌هزار کشته

شد جوانی دلیر ولیرومند بود وآمده بود نزد پدرم هم‌وعده داده بود که خواهرش را باوبدهد (پدرنامدار خان مادرعلیمحمد خانرا گرفته بود نامدارخان باعلی محمدخان وسواران اوآشنائی تامی داشت) وقتی بهم‌رسیدند یورش بسوارهای‌علی‌محمدخان برد که ازآنها دستگیر کند اسمی نامی هر کل خواهرزاده‌اش اورا بنام‌آواز داد که این سوار مرا گرفت مرایاری کن اسمی که بهسزیمت میرفت برگشته‌طپانچه‌راخالی کرد بکله نامدارخان بیچاره خورده ازاسب چعبی خود که اسب بی‌مانندی بود افتاده‌جان بجان‌آفرین تسلیم کرد پدرم وسواران او ازاین‌قضیه متأسف و متألم شدند آنچه پدرم کوشش کرد که نعش‌اورا ببردچون‌خیلی‌تنومند بود وازقلعه‌هم‌توپ وتفنگ‌میانداختند ممکن نشد دراین هنگام ابدال خان وعلی‌داد دررسیدند آتش جنگ شعله‌ورشداین علی‌داد در هرجنگی که وارد می‌شد چنان بود که گفتی هزار سوار باده عراده توپ میآید علی داد یورش‌برد بسرسوارها اول دفعه مادیان زیر پای پدرم کشته شد شهباز منجزی پیاده شده مادیان‌خود رابه پدرم می‌دهد تنگ مادیان سست بود پدرم‌خواست سوارشود زین رفت زیرشکم مادیان‌پدرم ازآن طرف مادیان بزیرآمد مادیان‌هم‌فرار کرد آقاحیدرپسرآقابالی احمدخسروی پدرم‌رابترك‌خود کشیده‌رفتند برای کوه‌جهان بین ودره رازسوارهای پدرم نیزشکست خوردنداین کشمکش سوارشدن بمادیان‌آقا حیدر وفرارمادیان شهباز منجزی بیشتر سبب شکست‌آنها شد آقا علی‌داد حمله کرد بطرف ملاکاظم پسرآقا زینل احمد خسروی وحاج آقا بندر احمد خسروی که هردو رستم دوران خود بودند این دو نفریکی‌باتفنگ‌یکی باطپانچه بطرف اوشلیك کردند طپانچه ملاکاظم بشانه راست آقاعلی‌داد خورده استخون چنبراورا شکست آقاعلی‌داد تفنگ حاجی مصطفی داشت خالی بود بسختی آنرا باچارپاره پر کرد ولی طول کشید دراین اثنا آقاحیدر پدرم را پای کوه پیاده کرد حاج آقابندر که‌آنوقت اوراآقابندر میگفتند همراه پدرم بود سوارها نزدیك‌شدند(آقاعلی جان پسررمضان‌گرماگرماطایفه ازایل بختیاروند است) که‌بختیاروند وسالیان درازبود که ازملازمین جعفرقلیخان و کلبعلی‌خان بود نیزنزد پدرم‌بود واواگرچه ازسواران رشیدبختیاری بود ولی‌درجنگ

Scanned by CamScanner

اقبال نداشت آقاعلی‌داد سوار اسب‌شدو نزدیك باو رسیده بانگ برآورد که ای‌پسر گلنار (آقاعلی‌جان را بیشتر باسم مادرش خطاب میکردند ویژه درجنگ وهنگام گیرودار که بختیاریها باسم مادر بهمدیگر خطاب میکنند) توبارها میگفتی‌من مدعی‌علی‌دادم اگر راست میگوئی باز گرد آقا علی جان گفت ای پسر شعبان اینك هم مدعی تو هستم و برگشت‌روبسوی‌اوعلی‌داد باتفنگ حاج مصطفی که مانندآن دربختیاری نبود واکنون دراسلحه‌خانه من‌است شلیك بعلیجان کرد از پشت گوش مادیان جدران که سوار بود تا سر ساقری او هدف چارپاره شده مثل کبکی که با ساچمه میان سرش‌بزنند بزمین افتاده می‌غلتید .

درسرازیری علی‌جان‌هم چندچارپاره خورد علی‌داد با پیشتاب اورا زد سوار های ابدال‌خان در رسیدند چون‌بیشتر بااوخونی بودند باشمشیرضربت بر بدن‌اومیزدند چون ابدالخان رسید دیگرنگذاشت اورا بزنندنیمه‌جانی داشت اورا بترك‌خود کشید پدرم دراین‌گیرودار خود را بکمری رسانید چراغعلی‌شهماروند که ازملازمین ابدال خان بود وی رادنبال کرد پدرم باگلوله‌بیازوی او زدحاج‌آقا بندررکاب کشیده‌مادیان راگرفته بپدرم رسانید پدرم‌سوارشده رفت‌برای چفاخور .

☆☆☆

دراینجا دونکته بیادم‌آمد که از گفتن‌آن ناگزیرم یکی‌راجع بهمت وحزم واحتیاط کلبعلی‌خان درتمام این‌جنگ قرآن در دست‌او بود برسرمیگذاشت‌وبازاری میگفت خدایا بحق این‌قرآن قضارا ازحسینقلی‌بگردان که درخطر نیفتد و کشته‌نشود خبرآوردند که آقاحسینقلی‌راکشتنددست برسرزده‌آغاز زاری کرد گفتندآقاحسینقلی جهانی‌بود (این‌آقا حسینقلی اولاد محمد صالح برادر علی صالح خان و از بستگان کلبعلی‌خان‌بود) از شنیدن این‌سخن شکرخدای را بجاآورد این‌کار خیلی شگفت‌آور است دربختیاری که کسی‌به پسر برادری که‌شبیخون‌باوزده وباوی کینه میورزداینقدر علاقه داشته باشد که قرآن به سرگرفته بگوید خدایا بحق این قرآن پسر برادرم را حفظ کن که دراین جنگ خطری‌متوجه اونشود این کمال همت وفتوتست و فراموش

شدنی نیست .

نکته دوم که قابل‌توجه است‌اینستکه‌روزی پدرم‌باسواران زیاد ازجائی که چهل‌سال پیش‌درآنجا جنگ روی‌داده بود میگذشت من‌پانزده ساله‌بودم ودر رکاب‌او سواره میرفتم روبمن کرده فرمود خسروا گربرای تو جنگی‌روی دهد چه خواهی کرد چون دربختیاری رجزخوانی‌رسم‌است بویژه ازتازه جوانان نوسوار قدری رجز خوانی کردم جمعی‌از بختیاریها مثل چراغ‌علی‌خان چهارلنگ واحمدخسروی وغیره باپدرم بودند فرمود داستانی‌دارم ازاین‌جنگ باشمایگویم‌آنرادرخاطرداشته هیچگاه‌فراموش نکنید . من‌روزی‌بسن‌شما بودم باعمویم‌کلبعلی‌خان از گردنه اشمره بالامیرفتیم‌آقاعلی داد ازدنبال‌میآمد بمن‌رسید گفت‌آقاحسینقلی‌چه فکرمیکردی (در روزگار پیش کسی که‌بزرگ وسالخورد نبودخان باوخطاب نمیکردند آقا میگفتند) تماشای این گردنه میکردی‌گفتم اگرمرا با کسی‌جنگی‌پیش‌آید اومرا دنبال کند باسواران خود یامن در پی‌آنها بیفتم‌چون هفتادگلوله در کیس کمردارم هفتاد مردومرکب را خواهم زد گفت نه‌چنین بسرخودت آنوقت‌آدم‌هیچ‌نمیزند چشمش‌نمی‌بیند دور را ازنزدیك‌تمیز نمیدهد دستهایش میلرزد پاهایش در رکاب مرتعش‌میشود من گفتم غیراز اینست ومکرر برای اورجز خوانی‌میکردم آقاعلی‌داد گفت من‌باشما پیمان‌میبندم یا من و شما در رکاب عمویت هستیم جنگی‌زوی میدهد یامیان شما و عمویت جنگی واقع میشود من طرف مقابل شماهستم امتحانت‌خواهم کرد سالها براین برآمد واین‌سخن مرا از یادبرفت‌تا جنگی که بدره راز واقع‌شد ومن‌پیاده بودم چراغعلی‌شهماروند رازدم خواستم‌تفنگم‌را پر کنم دست آوردم گز تفنگ‌را بیرون‌بیاورم دیدم نیست‌فریادزدم که ای وای‌گز تفنگ افتاد آنجا سخن آقا علی داد وگرو بستن در اشمره بیادم آمد در این اندیشه بودم که ازپائین دره یکی‌مرا باسم‌خواند گفتم شاید مرامیخواهد دشنام دهدیاناسزا گوید گفتم‌آقا بندرشما جواب بدهید آقابندر گفت آقا علی‌داد میگوید گروبندی دراشمره را اگرفراموش نکرده نه‌این سربالا ازاشمره کمتراست و نه‌سوار ازاین زیادتر دنبال شمامیآید چه‌شد که ازهفتاد نفراسم وآدم یکنفررا نزدیحق با من بود یا باشما پدرم

Scanned by CamScanner

فرمود من‌جوابی‌نداشتم جزاینکه باو گفتم من‌نگفتم دفعه‌اول مادیانم را بزنند و تمام جنگ بترك‌سوارها باشم یاپیاده باشم دشنامی‌هم بشوخی‌باو دادم که ارواح پدرت اگر مادیانم را نمیزدند چنین وچنان میکردم‌آنگاه دانستم که آقا علی‌داد هرچه میگفت راست ودرست‌بود من‌جنگ ندیده بودم اکنون پس تو جنگ ندیده‌ای خیال میکنی میدان رزم‌همچون ایوان بزم است .

باری مقتولین اینجنگ مشهور بجنگ دره رازازاین‌قراراست : نامدارخان پسرحسینخان پسرفرج‌الله خان شهباز منجزی ، ویسمرادشهمارو‌ند ، روزعلی که برای پیدا کردن جل‌اسب رفته‌بود واین‌رفتن اوسبب‌شد که بار دیگر جنگ آغاز گردید علی‌گله آقاعلی‌جان با زخمهایش. پس‌از چهارماه سالم‌شده ازنزد ابدال خان گریخته بپیش پدرم رفت .

جنگ بختیاریها با قشقائیها

وقتی‌میان بختیاری‌ها وقشقائیها جنگی‌بزرگ واقع‌شد ونصرت و ظفر نصیب بختیاریها گردید پیش از شروع بچگونگی این جنگ از ذکر این مقدمه ناگزیرم بختیاریها نه‌تیره بودند ویك‌حاکم مستقل نداشتند ولی‌قشقائیها همیشه‌ایلخانی و ایل بیگی‌داشتندتیره‌های بختیاری که اکنون زیراطاعت خوانین هستند ودوسه‌طایفه‌آنها را‌دولت بقوه سردارسپه و رئیس‌الوزراء که شرح‌آنرا مفصلا خواهم نگاشت موضوع کردایل‌دورکی که طایفه‌اصلی‌آباواجدادی‌ما بودبختیاروند و بابادی عالی‌انوروبابادی عکاشه که دراصل یکی‌بودند تاصدواندی سال ازاین پیش‌همگی‌دریکجا بودند ازآن پس‌بابادی عکاشه‌رفت بطرف جانکی‌استقلالی پیدا کرده صاحب املاك شدند خودشان میگویند حکومت‌جانکی‌سردسیررا دارا بودیم‌وفرمان‌آن موجوداست دناران‌جانکی گرمسیرجانکی‌سرد سیرمحمود صالح موکوئی که اکنون محمود صالح و موکوئی‌را دولت مجزا کرده بیشتراز دوئیت‌ونفاق خودمان‌بود که‌درپایان این کتاب خواهم‌نوشت برویم برسرداستان جنگ بختیاری و قشقائی .

سبب‌این جنگ راچون تاریخ در دست‌نیست نمیتوان دانست در ایام جدم جعفرقلیخان این‌جنگ اتفاق افتاد جعفرقلیخان بعللی کـه معلوم نیست از بختیاریها کمك‌خواست‌سه‌هزار سواره وپیاده دور اوگردآمدند رفت برای‌گرم‌آباد مرتضی‌قلیخان ایل‌بیگی که داماداسدخان بختیاروند ومردی دلیرونیرومند بود ویرا آگاه کردند که جعفرقلیخان باگروهی‌انبوه بسوی‌تو میآیند بایستی‌جنگ راآماده باشی مرتضی‌قلیخان بی‌درنگ باهشتصدسوار رکابی‌جعفرقلیخان را استقبال کرده تفنگچی‌هم خبر کرد در گنداب که پره‌جنگی‌هم‌میگویندونیز بگدار کیك مشهوراست تلاقی‌فریقین شدومشهور است که درگنداب دو اردوبهم رسیدند استعداد بختیاریها بیشتر بود تفنگچی مرتضی قلی‌خان‌هم‌نرسیده‌بود به‌یورش‌اول اسب‌مرتضی‌قلیخان تیرخورده‌قشقائیهاشکست‌خوردند بختیاریها آنها را تاگرم‌آباد دنبال کردند وازآنها غارتی‌بی‌اندازه نصیب‌بختیاریهاشد وچون بیشتراین وقایع ازپیران کهن سال‌بختیاری شنیده‌شده جزئیات‌آن درست‌دانسته نمیشود مثل‌اینکه تعداد کشتگان دراین جنگ ممتنع ومحال‌است همینقدرمعلوم‌است که‌مقرون بصحتست .

مرتضی قلیخان پس ازآن شکست پیغام ببختیاریها داد که پراکنده نشوید که من اینك جنگ را میان بسته خواهم‌آمد این هنگام اول پائیزبرد بختیاریهاهم ایلخانی مستقلی نداشتند که قشونی‌فراهم‌آورده بازگردند هرکس باطایفه خودش‌رفت برای گرمسیرمرتضی‌قلیخان‌هم‌بادوازده هزارسواروپیاده رفت تاپشت کوه بختیاری کسی جلواو نیامد هنگامیکه ازچغاخورعبورمیکرد شنیدم حبیب‌اله خان جدم زنده بودوبا پسرهایش درقلعه چغاخور بودند باعده کمی قشقائیهاهشتصد سواره بودند باهشت‌بیرق گذشتند برای پشت کوه باقی عده آنها معلوم نبود از پیش رفته بودند یا دنبال بودند چون ازتپه چپی گذشتند خوانین مادیدند که از هشت بیرق هفت بیرق آنها رفت با اندك سواری که‌داشتند دنبال آنها رفتند ببینند کجا میروند وچه میکنندبگلوگرداب نرسیده یکصد سوار که در پشت تپه کمین کردند حبیب‌اله خان در سواری کامل بود درست نمیتوانست روی‌زمین بنشیندآقالطفی که‌مردی، ظریف.طبع وشوخ بود هرسخنی

Scanned by CamScanner

بیرون آوردن شیراز بیشه اتفاقاً آنجائیکه آقاصیدال و آقا کوچك ایستاده بودند خرسی بیرون آمد آقا کوچك بگمان اینکه شیراست فرار کرده زد بآب ورفت وآنسوی آب آقا صیدال با کمال آرامی خرس را هدف گلوله کرد آقا کوچك با قد بلند و شمشیر خمایل کرده بر گشت سر نعش خرس مرده تماشا میکرد جعفرقلیخان گفت خالو کوچك بسیارمیل دارم صد نفر مثل شما بدین بالا واندام درطایفه هفت‌لنگ پیدا شود ولی نه باین شجاعت- دور کیهارا این سخن بطبع گران آمد این بود تا وقتی جعفرقلیخان با اردوی کلبعلیخان ازراه دزفاردبمال امیرمیرفتند روزی نشسته بودندسرگرم گفتگوبودند بناگاه ماری آمد میان مجلس، جعفرقلیخان گریخت آقاعلی‌داد باشمشیرمار را بدونیم کرد کربلائی برات تفنگچی گرکه که از خویشاوندان آقاعلی داد و مردی شوخ و ظریف‌طبع بود بجعفرقلیخان گفت ازخداوند خواهانم صد نفربزرگ باهمت با غیرت بافتوت مثل شما درایل هفت‌لنگ یافت شودولی نه باین جرأت و شجاعت همانا این گفتار جعفر قلیخانرا ناپسند افتاده باکربلائی برات سرگران شد کربلائی برات وی راگفت :

بدو گفتا جوابست این نه جنگ است کلوخ انداز را پاداش سنگ است

اگر چه گاهی دراین تاریخ در میان داستان جمله های معترضه که مربوط بآن داستان نیست هست ولی به مفادالکلام یجرالکلام (یعنی سخن سخن میآورد) گاهی بمناسبت ازمناقشات ودیگرامثال ووقایع مفیده در بین حکایتی یاشرح حالی یاداستان جنگی آورده میشود هم خالی ازفایده نیست وهم ذکراتفاقاتی که دربختیاری افتاده و هم اسباب تفریح خاطرخوانندگان این تاریخ است .

آغاز داستان جنگ سرخون

نوشتم که ابوالفتح خان وآقاعلی داد بجعفرقلیخان اسدخان پناه بردند این قضیه درسال ۱۲۶۴ اتفاق افتاد ودرهمان سال محمد شاه‌قاجاررامرگ دررسید توشمال خان امرائی جد نظرعلیخان لرستانی که اکنون سردار اکرم لقب دارد ورئیس ایل

امرائی لرستان است جوان آراستهٔ بود بافوجی که آن زمان لرستان بدولت میداد نمیدانم برای چه دربختیاری آمده بود وبا پسراسدخان دوست شده نهایت همراهی بااومیکرد جعفرقلیخان وابوالفتح خان وآقاعلی‌داد باسوارهای بختیاروند وتوشمال‌خان بافوج خود بجنگ پدرم آمدند با اینکه پدرم ازطرف دولت رئیس طایفه بودایل وعمله درسرخون بود پدرم دردوپلان باسواران خود پل دوپلان راگرفته بودبرای جلوگیری ازاردوی جعفرقلیخان ویاران اوازراه دوازده امام پشتکوه آمدند برسرقله که دوپلان پیدا بود آقاعلی‌داد اسب وزنه راسواربود تمام این سرازیری راکه سوار بسختی میآیدچهارنعل ویورتمه‌پائین آمد رسید به‌پل، پل را سواران پدرم گرفته بودنداز آب گذشته‌رفت آنطرف سواران‌پدرم، هنوزتفنگ ازهیچ سوصدا نکرده شکست خورده گریختند رفتند برای سرخان آقاعلی‌داد وعده ازسوار بختیاروندآنها را دنبال کردند وچون میدانستند ایل درسرخان است رفتند برای غارت سواران‌پدرم یك دوجاخواستند بایستند جلوگیری کنند نتوانستند تا رسیدند درتنگ هزارگیری (بختیاری جریب راکیرمیگویند) آقا بندر وآقاحیدر وملاکاظم درعقب سوارها بودند دم تنگ‌مادیان ملاکاظم‌افتاد و ملاکاظم را زیر گرفت صدا زد بندر کجا میروی برگرد مرا از زیر مادیان بیرون بیاوز فردا طعن علی‌دادرا نشنوی که برادرت‌اسیرشدحاج آقابندر ایستاده آقاحیدر راگفت‌پیاده شو وکاظم‌را اززیر مادیان بیرون بیاور تاآقاحیدر خواست‌پیاده شود که صدای‌علی‌داد ازدنبال آمد که خوب جان بسربردی آقابندرپیاده شد ملاکاظم را اززیرمادیان‌بیرون آورد آقاحیدرتیری بعلی‌داد انداخت خطارفت ملاکاظم راگفتند سوارشو برویم گفت من یکتای گیوه‌ام گم شده تا پیدا نکنم نمی‌آیم از طعن پسر شعبان کر (شعبان جد آقاعلی‌داد بودو کوشش کربود) میترسم بگوید گیوه خود راگذاشت فرار کرد دراین بین گیوه را پیدا کرده سوار شده بود که صدای تفنگ آقا علی‌داد بلند شد چهل دانه چهارپاره گراز کپ(بختیاریها چهارپاره درشت راگراز کش‌میگویند) درتفنگ حاج مصطفی که داشت ریخته بود بهمان یك تفنگ‌آقابندر وآقاحیدروملاکاظم ومادیانهای آنها را زد من چهار پاره که درسینه آقابندر زده بود دیدم که میان سینه اوماندهبود

Scanned by CamScanner

از وی اولادی نماند باندازه هزارخانوارایل قشقائی درخاك بختیاری پراکنده‌اند در این سالها بعضی بازگشت بخاك قشقائی کردند بازهم عده زیادی هنوزهست .

ایل قشقائی وبختیاری بیش ازاین نزدیك بهم بودند اکنون خیلی‌دورازهمند اگرچه خوانین بختیاری زن بخارج نمیدهند مگر بندرت وبسیار کم لکن خوانین قشقائی زن بخارج نمیدهند بندرت هم بغیرازخانواده‌های خود نمیدهند اغلب دختران اولاد جانی‌خان پیرشده‌اند وشوهر نکرده مرده‌اند اکنون هم‌همین رسم هست .

ازچهارپسرجانی خان با آنکه پیش‌ازحبیب‌اله خان جدم بود کمترین‌نژاد باقی نمانده جعفرقلیخان جدم نیزچهارپسرداشت امروزمیتوان‌گفت سیصد نفر از نژاد آنها هستند یکی‌یکی آنها راخواهم نوشت نژاد جانی‌خان اگربشماره درآید گمان ندارم بیش ازپنجاه نفربشوند. غیراز دوپسرازسهراب خان‌هفت نفرازاولاد داراب‌خان ماکه همسایه آنها هستیم سراغ‌نداریم که اولاد ذکوری ازجانی‌خان باشد. دردوران فتحعلیشاه‌الیاس‌خان صاحب‌تیول بودفرمان‌اورادیدم تمام پشت کوه که تقریباًسی‌پارچه آبادی داردتیول اوبوده‌درپانصدتومان نمیدانم‌جهت‌چیست که املاك پشت کوه‌بختیاری مالیات ندارد بااینکه ده دارد که چهارصد خروار برداشت جنس دارد. درمیان اولاد حبیب‌اله خان وفرج‌اله خان وسهراب خان تقسیم میشود . پدرم که ریاست پیدا کرد شیخ‌ها که سهم اولاد سهراب‌خان بودگرفت‌کاج را هم ازاولاد فرج‌اله خان گرفت‌میان خانواده خود تقسیم کرد چون املاك نزدیك شهرنبود میان ایل بختیاری بود استیلاء پدرم هم‌زیاد بود نتوانستند ادعا کنند شاید قباله‌درستی‌دردست نداشتند هیچ معلوم‌نشد که املاك پشت کوه از کجاو کی بدست خوانین بختیاری‌افتاد برای چه ضبط‌خوانین شد وچرا ازمالیات دیوان معاف شد دراینکه خریداری نکرده‌اند وبزور تصرف شده اینقدرهست که یکصد وپنجاه سال افزونتر است که در تصرف این خانواده است.پس ازآنکه اولادکلبعلی خان راکشتند ناغان راهم از آنها گرفتند اکنون اولاد فرج‌اله خان درپشتکوه دشتك را دارند واولاد سهراب‌خان‌چهراز را وبازماندگان کلبعلی‌خان رستمی رادارند رستمی هم درقسمت ازاولاد فرج‌اله خان می‌شد اکنون ناغان که ده

عمده پشتکوه میباشد ودرسهم ایلخانی وحاج ایلخانی بود قسمت پدرنگارنده شد ودر قسمت خودمان سهم‌مرحوم اسفندیارخان برادربزرگ باشد و اکنون در تصرف پسر بزرگ اومحمد جواد خان سرداراقبال است اردل هم درتقسیم مال مرحوم‌عمویم‌حاج ایلخانی شد ودرتقسیم اولادش سهم سلطانمحمد خان سردار اشجع شد باقی املاك هم ازسایرین میباشد نصف شیخها اکنون به‌احمد خسرویها انتزاع شده وتقسیم املاك‌در جای خود گفته شد (درسال‌هزاروسیصدوده شمسی هجری مطابق با هزاروسیصدوپنجاه هجری قمری املاك پشت کوه بختیاری را بحکم رضا شاه پهلوی بازدید کرده مالیات بآنها بستند .)

ذکروقایع جنگ دزشهی و غارت شدن دورکی و بابادی

وقایع جنگ دزشهی وغارت شدن ایل دورکی وبابادی از اینقراراست‌پس ازجنگ نه هزارچغاخور اولاد فرج‌اله خان را بتحریك محمد حسنخان پسر سهراب خان آقا حسین پسردوست محمد بردین جنوند برداشته بقلعه تل پناهنده بمحمد تقی خان کنورسی چهارلنگ شد مدتی درقلعه تل ماندند یکروزآقاحسین دست بردمیان شلوارمحمد تقیخان مشارالیه تعجب کرده گفت چرا چنین کردی گفت میخواهم ببینم شما مرد هستید یا زن مدت زمانیست اولاد فرج‌اله‌خان والیاس‌خان بشماپناهنده‌شده انداز برای پلوخوری که اینجا نیامده‌اند برای این‌آمده‌اند که بآنها کمك کرده‌قشون بدهید بروند ازکلبعلیخان تلافی کنند محمدتقیخان را این سخن برسرغیرت وحمیت آورده فرمانداد تا مصطفی‌خان ومرتضی‌خان تجهیزقشون کنند آقاحسین گفت‌خان مثل المصطفی والمرتضی درخاك خودمان بسیاراست اگرمیخواهید حمایت‌ازخوانین‌بکنید بفرمائید علی نقیخان سردار برادرشما باخود شما دراین‌کار حاضرباشید تااسم شما در تاریخ بمردانگی باقی بماندمحمد تقیخان تن درداد که‌علی‌نقیخان را روانه کندقشون فراهم کرده برای دورکی‌ها و بابادیها عالی‌انور که جزو دورکیها بودند روانه شدند معلوم است جعفرقلیخان اسد خان هم برای این کار حاضر است اوهم با سواران خود

Scanned by CamScanner

حرکت کرده به مموینددزلقی وغیره‌هم امداد کرده بودند میگویند اردوی بزرگی که ازسه هزارنفرمتجاوزبودحرکت کردندکلبعلیخان درایل نبود ودر کرمانشاه حبس‌نظر بود ابدال‌خان پسرکلبعلیخان که تازه‌جوان بودباپدرم که تازه سوارشده تفنگ بدست گرفته بود در ایل بودند چون دیدند برای آنها اردو کشیده‌اند رفت با ایل برای دز شهی که چهارفرسخ بالای دزفول ونزدیك رود خانه دزفول وسرحد بختیاری‌است این جنگ درحقیقت باحضرات زراسوند بوده رئیس ایهاوندها آقا خونکار پسرحافظ بود رئیس کورکورها آقاعلی‌داد بوداین آقاخونکار دامادفرج‌اله خان بوددختر الیاس خان را داشت پیش اولاد فرج‌اله خان بود در شیمبار چون آن بی‌حمیتی را از آنها دید که درنزد اوبختیاریها را غارت کرده زنها را برهنه برقص بازداشتند ترك آنها گفته آمد نزدکلبعلی‌خان درجنگ نه‌هزارچغاخورهم حاضر بود زراسوندها سنگری که ازهمه جای درپائین‌تر وخطرناك‌تربود گرفته بودند بابادیها وقندعلی و موری هر کدام سنگری‌محکم داشتند آقاعلی‌داددرهیچ سنگری‌نبودسواره درسنگرهامی گشت آقا خونکار میگفت آقاعلی‌داد خواب نمی کند که در پشت سنگر نمی‌نشیند خلاصه حضرات یورش بسنگری که‌اسمش‌سیکل مرده بودبیردند (سیکل اسم سنگ است گویا درآنجا سنگی مرده یا کشته شده باین اسم مشهورشده) سنگرنادری هم پای دزمشهور است گویا نادروقتی آن دزرا درمحاصره داشته بسنگرنادری معروف شده باری‌هرچه دشمن یورش بسنگرسیکل بردبی‌نتیجه بود معلوم نشد چه‌پیش‌آمد که طرف مقابل‌راه فرار را درپیش‌گرفت‌باآنکه کسی ازمحصورین‌آنها رادنبال‌نکرده بود مگرآقاعلی‌داد وبرادرش علی باز وچند سوارمیگویند جلوشکست‌آنها تا چال قاسم که یك فرسنگی دزاست رفت علی‌نقیخان درتنگه جلوفراریان را باشمشیر کشیده گرفت و گفت نگاه کنید به‌بینید کسی ازدنبال شمامیآید یا بیخود فرارمیکنید چون دیدند کسی‌درقفای انهانیست‌باز گشتند شایدمحصورین‌ندانستند که‌اردوی‌چهارلنگ شکست خورده‌مگر همان آقاعلی‌دادوچندسوار که درسنگربودند فراریان‌این‌چند سواررا دنبال کردند تا نزدیك سنگرهااسب آقاعلی دادرازدند علی‌باز هم‌زخمی‌شدفردای آنروزعلینقیخان به آقاحسین‌دوست‌محمد گفت اینها شکست نمیخورندماکاری ازپیش نبردیم‌چه‌باید کرد.

تو گفتی که لختی فرومایه اند زگردن کشان کمترین پایه‌اند

آقا حسین‌گفت‌خان من نگفته یورش بسنگرزراسوندها بیاوریداینها تاجان دارند ازسنگرخود پابیرون نمیگذارند تدبیراینستکه‌فرداحمله کنیم بسنگرولایتی‌ها (مهدوولایتی‌بختیاری دونژادند چه‌آنها که ازشام بافصلوی جداتابکان‌آمده‌اند چه‌آنها که‌پس‌از استقرار اتابکان بحکومت لربزرگ درآمدنددربختیاری مهدمی گویند وآنها که‌اصلا نژاد لر بزرگ هستند ولایتی‌میگویندومهدهمه‌جا حکومت برولایتی داشت) فردایورش‌بولایتی‌ها بردند دزشهی‌طوریست که ازقله دز زیربای آنها هیچ پیدانیست که‌ازبلندی‌دزکمك کرده تیربیندازندآقاعلی‌داد میگویدوقتی‌من‌دیدم‌یورش‌بولایتی‌ها که‌موری وقندعلی‌باشند بردندمن‌برای قوت‌قلب‌آنها رفتم نزدیك سنگرشان پیاده‌شدم ناگهان محمد علی کهوائی که روزگاری از ملازمین محمد تقیخان و علی نقیخان بود و از وی آزرده خاطر شده نزد کلبعلیخان آمده بود در جنگ الکو و جنگ اولاد حبیب‌اللهخان و فرج‌اللهخان آنجا واقع‌شد (تفصیل محمد علی کهوائی و جنگ الکورا درجای خود خواهم‌نوشت) درآنجا جنگی‌رستمانه کرده براو رشك‌بردم‌دست اورا باقمه‌اندك ناقص وازکارانداختم بالای‌سرمن پیداشده سوارهای چهارلنگ رابمن یکی‌یکی‌میشناسانید من‌ازاو بیمناك‌بودم که‌مبادابتلافی‌قمه که باوزدم‌مرابکشد ودرقبیله خود که نزدعلی‌نقیخان هستندبرود برخاستم که بالاتربروم از برخاستن من ولایتی‌ها تمام برخاسته شکست خوردند هرچه کوشش کردم دو باره برگردند ممکن نشد دشمن ولایتی‌ها را دنبال کرد زراسوندها چون‌چنین دیدندحرکت کردند برای‌بالای دز زدندبیان سواردشمن بسیاری‌ازآنها راکشتندآقا خونکارچون خیلی‌فربه‌بود درست نمیتوانست راه‌برود بپسرش‌عبدی محمدنهیب داد که جنگ‌بکن عبدی محمدهم‌همراه آقا خونکار بالامیرفت چندتن راهم‌کشت تاخود را بمأمن رسانید دورکی ها پای دز ماندند زیرا که میخواستند گاومیشهای خود را ازآن آستانه‌دزکه راه سواره‌منحصر بآنست بالا ببرند بناگاه آستانه‌خراب شدوچهارپایان پائین‌دزماندند اسبها که پائین دز بودند ازبالابردنش نومیدشدند هرکسی‌اسب‌خود را ازبالای دزهدف تیر کرد که‌مبادا

Scanned by CamScanner

بدست دشمن بیفتد پدرم میگفت منهم تازه تفنگ بردست گرفته و بالای دزبودم اسب خود رابتیرزدم (دزشهی دز محکمی است وفقط یك راه سواره دارد که آنرا آستانه میگویند راهی است که باچوب و غیره درست کرده اند که باروچهارپایان ازآنراه بالا میروند این راه که خراب شد دیگرراهی ندارد و یك راه دیگرهم دارد که بختیاری ها آنرا شهاب میگویند راهی است که پیاده بسختی از آن میگذرد دیگر این دز که چهار فرسخ دور است هیچ راه ندارد) چون شب شد بسیاری ازمردها را باطناب بالا کشیدند اسب باد صیدال بیك هم که درجنگ دورآب تیر بگردنش خورده بود وصیدال بیك را بکشتن داد زیرپای علیداد بود کشته شد ازدور کی ها کسی کشته نشدولی ازعبدالوند و میموند برای غارت زیاد کشته شد از زراسوندها غزونی ایها وند کشته شد چندزن پائین دزبودند شب آنهارا باطناب بالا کشیدند باقرخان پسرسهراب خان که درجنگ نه هزار چغاخورسر گردنه چالدوغ رفته بود که هریك از دو دسته که فتح کرد با آنها باشد چون تفنگچی زبردستی بود تفنگ را شبانه میبندد محکم درجائیکه آثار بالا کشیدن مردمان که بردزبودند پیدا بود پس باسنگ زیاد تفنگ را محکم بسته هروقت یکی را بالامیکشیدند چون بآن نقطه میرسید باتفنگ میزدشنیدم که درآن شب هفت نفر زن را باتفنگ کشته بود برای همین کارها بود که اولاد سهرابخان بخواری زیست میکنند باری تمام مردم خود را باطناب وغیره بالای دز رسانیدند وهرچه اموال و حشم مانده بود بغارت رفت شب جعفرقلیخان اسدخان نشاطی داشت بگدای بلیوند که هم شاعر بود وهم خوب میخواند گفت بخوان گدا این شعر لری را ازبرای اوخواند :

از شهی تا قلعه تل رازونه کشتم هفت لنگ خراب کردم چهارلنگ هشتم

این شعر بسی بطبع خان گران آمد که چرا بایستی هفت لنگ خراب شود شبانه سوارشد برای دز ملکان بخانه خودش رفت وقتی محاصرین دیدند جعفرقلیخان رفت آنها نیز بطرف خانه های خودرفتند دور کی وبابادی پای پیاده و غارت شده ازگرمسیر به طرف ییلاق آمدند .

محمدعلی کهوائی که ازاین پیش نامش برده شد از طایفه کهوائی ها بود که

اکنون هم نزدخوانین جانکی گرمسیری هستند وازآنها قلیلی باقی مانده اند و کهوایکی ازدماغه های کوه مونکشت است که درخود مال امیر تمام میشود این طایفه در آنجا بوده اند آقا محمدعلی فقط بانیزه جنگ میکرد وسواری دلیر و نیرومند بود سالها نزد کلبعلیخان بود وقتی اولاد حبیب اله خان و فرج اله خان در الکوجنگشان درگرفت آقا فیض الله پسر بزرگ ملاعالی پدر آقاصید مراد احمدی وآقا لطفعلی راکی از طرف اولاد حبیب الله خان کشته شدند آقا محمدعلی درآن جنگ رشادتی فوق العاده کرد ابدالخان پسر کلبعلیخان قبای دارائی که آنوقت مرسوم بود میپوشید از بربیرون کرده بوی خلعت داد آقاعلیداد رانا گوارآمده از آب کرنگ گذشته جنگ را از سر گرفت در این کرت اولادفرج الله خان شکست خوردند این خلعت دادن بآقاعلی سبب حسادت آقا علیداد شده پس ازچندی باقمه زد دست اوراشل کردوخوب نکرد برای اینکه آقامحمد علی چهارلنگ وغریب بود وپناه برئیس اوآورده بوداین جنگ را جنگ تتمستان میگویند وتتم درزبان بختیاری سماق را میگویند .

علیداد را دوچیز بکشتن داد یکی خود خواهی و بی اعتنائی او نسبت بخوانین، دیگررشك بردنش بردیگران که سبب نفرت دیگران بود ازوی وگرنه نبایستی آقا علیداد پسر آقا محمد علی پسرشعبان خدرسرخ همراه پسرهای کلبعلیخان کشته شوذفقط برای شجاعتی که داشت داماد کلبعلیخان شدتفصیل کشته شدن آنها در قلعه نوط درجای خود بیاید .

شاه مردالکی که در منار جعفر قلیخان جدم را بدون فرمان اربابش پسر اسدخان درماه رمضان درحال روزه کشت چندسال پس ازآن جنگ دراصفهان گرفتار شدبدست حاکم سبب چه بود ندانستم کلبعلیخان درآنجا بود اورا ازحاکم خریدوآورد چغاخور امر کرد او را کشتند اورا درآتش بسوختند وسزای اوهم همین بود .

جدم جعفرقلیخان درطهران بود دخترعلی صالح خان الجمالی را که بی بی شاه پسند نام داشت بزنی گرفت (گویادرآندوره روسای بختیاری بیشتردرطهران گروگان

Scanned by CamScanner

بودند علی‌صالحی‌هم آن‌هنگام‌درتهران بود) ودرهمانجا عروسی کرد مرحوم‌حسینقلی خان پدرم وامام قلیخان عمویم درطهران متولدشدند بروزگار فتحعلی‌شاه قاجار بی‌بی شاه‌پسند ازهرزنی‌بالاتر و والاتربود اگرچه‌من یازده‌ساله بودم که زندگانیش سرآمد درست رفتار و کردار اورا بیاد ندارم ولی بی‌اندازه از محاسن اخلاق و نیکی رفتار و کردار و کدبانوئی او گفته‌اند و شنیده‌ام پس از کشته شدن شوهرش ابدال خان پسر کلبعلیخان‌خواست اورابحباله‌نکاح درآورد چون‌میان او و بی‌بی‌مریم مادر ابدال خان. کدروتی‌بود اینکار میسرنشد ویکی‌از اسباب عداوت خانوادگی‌هم همین شد اگر این وصلت را کرده بودندمیان عمو وپسر برادرها تامدتی‌خونریزی واقع نمیشد باری‌بمهدی قلیخان که برادرشوهرش بودشوهر کرده دختری اوراشد بی‌بی‌آغابیگم‌نام اورا به‌عقد علیرضاخان‌چهارلنگ کینورسی حاکم‌جانکی گرمسیردرآوردند بی‌بی‌شاه پسنددوستی والفتش به‌این دختر باندازه بود که پدرم ازوی با اینکه‌مادرش بود رنجیده خاطر بود اکنون پنجسال است‌آن زن روزگارش سپری‌شده .

داستان جنگ شمستان

سابقاً جنگ بازفت و مردن ابدال خان وکلبعلیخان را نوشتم پس از مرگ آنها پدرنگارنده بااستقلال تمام ییلاق‌آمدچون زنوبچه‌کلبعلیخان باپسردوّمش ابوالفتح خان وآقاعلی‌داد درچغاخور بودند خانواده پدرم آمدند دستجرد احمد خسرویها که پادراز مشهوراست چادر زدند حضرات‌هم درقلعه بودند جمعی‌ازقلعه مثل‌علی بازبرادر آقاعلی‌داد وآقا زمان‌و کربلائی‌حسین‌پسرمحمد که‌دا ماد آقاعلی‌داد که بارهانگارنده اورا دیده‌بود مردی‌دلیرونیرومند بود رفتند بروجن‌خالو های احمد خسروی همچون آقا حیدر و اسمعیل راکی داماد او وجماعتی رفتند برای جلوگیری آنها شبانه بهم برخوردند آقا زمان که اول جوانی او بود گرفتار شد (این آقا زمان پسرآقا شهباز برادرزاده آقاعلی‌داد است که در جنگ‌شیمبار باجعفرقلیخان جدم کشته‌شد آقازمان

تاچندسال‌پیش‌زنده بودطرف‌محبت‌پدرم‌بودا کنون‌هم‌فرزندان‌اوخالی‌ازاحترام‌ایستند)اما کربلائی‌حسین پسرمحمد اصلا بابادی‌عکاشه بود آمده بود میان خدر سرخها روزگار میگذرانیدآقا علی‌دادخواهرخود زا باو داده‌بود زمانیکه اولادکلبعلیخان و آقاعلی‌داد کشته‌شدند آمدپیش پدرم‌خدمت میکرد اودرآتشب گریخت اسمعیل راکی‌اورادنبال کرد سواره‌بهم درآویختند آخرازچنگ اسمعیل‌گریخت اسب‌خوبی زیرپای‌آقا زمان بود باو رسیداسب خود راگذارده اسب‌او را سوارشده رفت‌خبربرد آقا علی‌باز را آقا حیدر دنبال کرده از دور طپانچه بطرف او خالی کرد گلوله میان دو کتف او خورده کشته‌شد پس‌ازچندروزا بوالفتح‌خان‌وآقاعلی‌داد دیدند دیگرنمیتوانند درقلعه‌چغاخور بمانند ازگردنه شنستان رفتندروبطرف چهرازپشتکوه- سوارهای پدرم‌باخوانین‌آنهارا دنبال کردند آقاعلیجان که مکرر اسم‌او برده شدزخم‌خورد اسب کج کلاه زیرپای‌حاج ایلخانی‌عمویم تیرخورد کشته‌شدآنها رفتند برای پشتکوه آقا زمان‌هم پس‌از چند روز دربازی‌گوی‌وچوگان روزانه‌گریخته‌خود را درشط وبیشه‌چغاخورانداخته پنهان‌شدشب خودرا بعمویش‌آقاعلی‌داد رسانیده اورا با ابوالفتح‌خان واداشته بجعفرقلیخان پسراسد خان پناه‌بردند جعفرقلیخان ستاره‌خانم دختر کلبعلیخان زنش‌بود درویشخان از ستاره خانم بود دخترجعفرقلیخان‌هم‌زن‌ابوالفتح‌خان بودحاج چراغ‌علیخان سیف نظام‌ازآن دختر بود .

جعفرقلیخان همیشه هر که اقتداری پیدا میکرد او را واگذاشته طرف کار ضعیف میشد تاهمیشه میان خوانین دور کی کش‌مکش وزد وخورد باقی باشد پیش از این تاریخ وقتی‌جدنگارنده یاعمویم‌کلبعلیخان‌خواستندیکنفربرسالت نزدجعفرقلیخان بفرستندآقا کوچك خدری راکه ازحیث لباس امتیازی داشت چکمه میپوشید شمشیر حمایل میکرد شاید کلاه پوست هم برسرمینهاد برگزیده فرستادنددرهنگامی که‌وارد شد خبرآوردند شیری دربیشه پیداشده جعفرقلیخان با اتباع خود سواره و پیاده بیشه را محاصره کردند آقاصیدال چنکائی‌گفت چون من کوتاه قامت و لاغر اندام بودم در پهلوی آقا کوچك ایستادم آدم و سگ دربیشه رفته بانگ و فریاد برآوردند برای

بیرون آوردن شیر از بیشه اتفاقاً آنجائیکه آقاصیدال و آقا کوچك ایستاده بودند خرسی بیرون آمد آقا کوچك بگمان اینکه شیراست فرار کرده زد بآب ورفت وآنسوی آب آقا صیدال با کمال آرامی خرس را هدف گلوله کرد آقا کوچك با قد بلند و شمشیر خمایل کرده بر گشت سر نعش خرس مرده تماشا میکرد جعفرقلیخان گفت خالو کوچك بسیارمیل دارم صد نفر مثل شمابدین بالا واندام درطایفه هفت‌لنگ پیدا شود ولی نه باین شجاعت- دور کیهارا این سخن بطبع گران آمد این بود تا وقتی جعفرقلیخان با اردوی کلبعلیخان ازراه دزفاردبمال امیرمیرفتند روزی نشسته بودندسرگرم گفتگوبودند بناگاه ماری آمد میان مجلس، جعفرقلیخان گریخت آقاعلی‌داد باشمشیرمار را بدونیم کرد کربلائی برات تفنگچی گرکه که از خویشاوندان آقاعلی داد و مردی شوخ و ظریف‌طبع بود بجعفرقلیخان گفت ازخداوند خواهانم صد نفر بزرگ باهمت با غیرت باقوت مثل شما درایل هفت‌لنگ یافت شودولی نه باین جرأت و شجاعت همانا این گفتار جعفر قلیخانرا ناپسند افتاده باکربلائی برات سرگران شد کربلائی برات وی راگفت :

بدو گفتا جوابست این نه جنگ است کلوخ انداز را پاداش سنگ است

اگر چه گاهی دراین تاریخ در میان داستان جمله های معترضه که مربوط بآن داستان نیست هست ولی به مفادالکلام یجرالکلام (یعنی سخن سخن میآورد) گاهی بمناسبت ازمناقشات‌ودیگرامثال ووقایع‌مفیدمدرج‌حکایتی یاشرح حالی‌یاداستان جنگی‌آورده میشود هم خالی ازفایده نیست وهم ذکراتفاقاتی که دربختیاری افتاده و هم اسباب تفریح خاطرخوانندگان این تاریخ است .

آغاز داستان جنگ سرخون

نوشتم که ابوالفتح خان وآقاعلی داد بجعفرقلیخان اسدخان پناه بردند این قضیه درسال ۱۲۶۴ اتفاق افتاد ودرهمان سال محمد شاه‌قاجاررامرگ دررسید توشمال خان امرائی جد نظرعلیخان لرستانی که اکنون سردار اکرم لقب دارد ورئیس ایل

امرائی‌لرستان است جوان‌آراستهٔ بود بافوجی که‌آن زمان لرستان‌بدولت‌میدادنمیدانم برای چه دربختیاری‌آمده بود وبا پسراسدخان دوست شده‌نهایت همراهی بااومیکرد جعفرقلیخان وابوالفتح‌خان وآقاعلی‌داد باسوارهای‌بختیاروند وتوشمال‌خان بافوج‌خود بجنگ پدرم‌آمدند با اینکه پدرم ازطرف دولت‌رئیس‌طایفه بودایل وعمله درسرخون بود پدرم دردوپلان باسواران خود پل دوپلان را گرفته بودبرای جلوگیری‌ازاردوی جعفرقلیخان ویاران اوازراه دوازده امام پشتکوه آمدند برسرقله که دوپلان پیدا بود آقاعلی‌داد اسب وزنه راسواربود تمام این سرازیری را که سوار بسختی میآیدچهارنعل ویورتمه‌پائین‌آمد رسید به‌پل،پل را سواران پدرم‌گرفته بودنداز‌آب گذشته‌رفت‌آنطرف سواران‌پدرم، هنوزتفنگ ازهیچ سوصدا نکرده شکست خورده گریختند رفتند برای سرخان آقاعلی‌داد وعده ازسوار بختیاروندآنها را دنبال کردند وچون میدانستند ایل درسرخان است رفتند برای غارت سواران‌پدرم یك دوجاخواستند بایستند جلوگیری کنند نتوانستند تا رسیدند درتنگ هزارگیری (بختیاری جریب راگیرمیگوید) آقا بندر وآقاحیدر وملاکاظم درعقب سوارها بودند دم تنگ‌مادیان ملاکاظم‌افتاد و ملاکاظم را زیر گرفت صدا زد بندر کجا میروی برگرد مرا از زیر مادیان بیرون بیاوز فردا طعن علی‌دادرا ننشنوی که برادرت‌اسیرشدحاج آقابندر ایستاده آقاحیدر راگفت‌پیاده شو وکاظم‌را اززیر مادیان بیرون بیاور تاآقاحیدر خواست‌پیاده شود که صدای‌علی‌داد ازدنبال آمد که خوب جان بسربردی آقابندرپیاده شد ملاکاظم را اززیرمادیان‌بیرون آورد آقاحیدرتیری بعلی‌داد انداخت خطارفت ملاکاظم راگفتند سوارشو برویم گفت من یکتای گیوه‌ام گم شده تا پیدا نکنم نمی‌آیم از طعن پسر شعبان کر (شعبان جد آقاعلی‌داد بودو گوشش کر بود) میترسم بگویدگیوه خود راگذاشت فرار کرد دراین بین گیوه را پیدا کرده سوار شده بود که صدای تفنگ آقا علی‌داد بلند شد چهل دانه چهارپاره گراز کش(بختیاریها چهارپاره درشت راگراز کش‌میگویند) درتفنگ حاج مصطفی که داشت ریخته بود بهمان یك تفنگ‌آقابندر وآقاحیدروملاکاظم ومادیانهای آنها را زد من چهار پاره که درسینه آقابندر زده بود دیدم که میان سینه اومانده‌بود

Scanned by CamScanner

باری با زخمداری گریخته دنبال اردوی پدرم‌رفتندبرای بندارهزارگیری (سربالائی سخت را بختیاریها بندار میگویند) مادیان ملاکاظم واماندہ بود خلیل خان را آواز دادند که بایستد گفتند آقاحیدر برادرت را درجنگ کران ازمیدان بیرون برد توهم آقاکاظم را ازمیدان بیرون ببرمقصود مرحوم پدرم بود که او را آقا حیدر در جنگ کران بدرد خلیل خان عموزاده پدرم بود ملاکاظم را بترك خود سوار کرد میگفت مادیان‌من ترك بردارنبودهردقیقه لگد می‌انداخت همان تای گیوه که‌دست‌ملاکاظم‌بود بچانه من میخورد گفتم گیوه را بینداز تاهردو آسوده شویم خندیده‌گفت من‌این گیوه را اززیرتفنگ علی‌داد بیرون آوردم هنگامی که جانم درخطربود اکنون چگونه‌از دست بدهم گیوه را برد وجان خودرا هم سالم کرد سواردشمن آنها را سرخان دنبال کرده هرچه توانستند به یغمابرده باز گشتند ودر تنگ گندم‌کار منزل کردند پدرم‌از راه خارج شده سرتپه تماشای غارتیان رامیکرد بادوربین میخندید وبهمراهان‌میگفت من وقتی شیرینی وآجیل ازمادرم برای مهمانهامیخواستم‌صرفه‌جوئی کرده کمتر برای من میفرستاد اینك بختیاروند واردوی‌دشمن‌مهمان اوشده چیزی‌برای اوباقی‌نگذاشتند اگربما بیشترمیداد امروز غارتگران کمتر بیغما می بردند باری ازگردنه هزار جریب که گذشتند نزدیك گردنه لجام‌گیر پدرم پیاده شده بود اسبی که داشت از رفتارباز مانده اورا بناچار رها کرده درگذشت سوارها نیزازآنجا بایستی بگذرند هنگام‌عبور هیچیك آن اسب راندیدند چون رفته در میان اشجا ربلوط که بختیاریها آنرا کچل میگویند (بختیاری‌درختهای کوچك‌را کچل‌میگوید) برای اینکه بدست غارتگران نیفتد طپانچه بدست یکی از ملازمین داد که اسبرا بکشد چون بنزدیك اسب رسید طپانچه به شکمش چکانید درنرفت اسبراگذاشته وبرفت روزدیگر یکی ازاهالی آنجا اسبرا یافته بود بنزد پدرم‌آورد اسب را بفال‌نیك گرفت همانشب که اردوی دشمن‌در گندم‌کار بودآقابندر یکی‌ازخویشانش‌را که اهل‌همان محل‌بودوملاتهماس(تهماسب)نام داشت ازپسران حاج علی برداشت پیاده ازراه کوه رفته بآنها شبیخون زده وحشت در اهالی اردوانداخت چنانکه ندانستند این شبیخون زننده یکنفراست‌یابیشتر،دوهزار

گوسفند وچهار پا افزونتر که برده بودند برگردانیده زنهای خانواده خودشان را که باسارت برده بودند رهائی داد این رشادت بتنهائی پس از شکست‌کاری بس بزرگست فردای آن شب اردوی خصم برگشت وپدرم‌درمیان‌این ایل بگرمسیررفت این‌جنگ را جنگ سرخون میگویند .

وقتی ازمرحوم رضاقلیخان ایل‌بگی عمویم پرسیدم که در این‌جنگ‌با این رودخانه بزرگ ودوپلان که درمیان شما و دشمن بود و سواران شما هم بدان اندازه بودند که تا شب بتوانند با آنها نبرد کنند چرا گریختید فرمود ما از علی‌داد که تنها پیش آمد نمیترسیدیم شیخهای عباسی ما را هدف گلوله کردند از طرف دیگر سوار وسرباز بقصد مامی‌آمد از یك راه نبود که جلوگیری کنیم ولی گمان نگارنده اینست که بیشتراز ترس علی‌داد وسوار وسرباز بود نه ازبیم شیخهای عباسی .

مکرراز آقاعلی‌داد رشادت ملاکاظم‌را دراین جنگ شنیدم‌برای بختیاروندها وصف میکرد الحق درست میگفت ولی حاج‌آقا بندر را هم نمیتوان دررشادت کم از اوشمرد درعهد ایلخانی گری‌پدرم جنگهای رستمانه کرد پدرش‌آقا اکبرجد ملا کاظم بود وبیست وپنجسال پیش‌درنودسالگی بود که وفات یافت مادرحاج آقابندر ازطایفه عرب بختیاری بود وسهمی ازمیراث پدری‌باونندادند آقازینل پدرملاکاظم‌اوراپرستاری میکرد خوانین چون‌درنهادوی آثارشجاعت‌ودلاوری دیدنداورا بملازمت‌خودبرگزیدند برادرهای بزرگ‌او ملاعالی وآقا زینل وآقابالی‌پدرآقاحیدرهمه رشید بودندواکنون که این تاریخ را می‌نویسم درپسران حاج‌آقا بندروملاعالی وآقاحیدرخاصه پسران حاج‌آقا بندر که عمه‌زاده‌های نگارنده‌اند سوارهای رشید هستند حاج‌آقاعبدالکریم وحاج‌آقا ابوالفتح‌سیف لشکرپسران‌حاج‌آقا بندروآقا حیدربهترین سوارهای‌بختیاری هستند وشرح زندگانی هریك را دراین کتاب خواهیم نوشت .

شرح زندگانی مرحوم حسینقلیخان پدر نگارنده

شرح زندگانی پدرم‌وبرادرهایش ازاینقراراست حسینقلیخان که سلسله‌نسب

Scanned by CamScanner

اورا در اول کتاب ذکر کردم منتهی میشود بحیدر واین حیدرهمان حیدر کور است که از کدخدایان یا ازطایفه جزء یا کل پاپی لرستان بودآمد درمیان بختیاری بطایفه خدر سرخ پناهنده شده شبانی میکرد گویند پس ازچندی طایفه اوآمدند اورا ببرند چون علاقه پیدا کرده بوددیگر نرفت معلوم شد از بزرگزادگان پاپی است .

پدرم بروزگار جوانی که هنوزسالش به بیست نرسیده بود با عمویش کلبعلی خان بهم زدند خود او حاضر نبود برادرش حاج امام قلیخان ایلخانی از کلبعلیخان رنجیده خاطرشده باجمعی ازبستگان خود رفت برای گرمسیر کلبعلیخان ابدال خانرادنبال آنها فرستاد که آنها را باز گرداند حاج ایلخانی از راه قله مهلبک که گردنه سختی است بویژه زمستان نزدیک بازفت است و ازراه دیناران بیازفت میرود رهسپار بدان صوب شد ابدال خان باعلی‌داد مشهور وسوارهای کلبعلی خان بآنها رسیدند شرح این داستان را مرحوم عمویم درراه مکه برایم مفصل بیان کرد فرمود وقتی که رسیدند بما خیال آنها باز گردانیدن مانبود بلکه میخواستند نوکروتبعه که همراه من بودندبیرند کم کم نزدیک میشدند یکی یکی ازگماشتگان رابزور یا بزبان برمیگردانیدند علی‌داد چون بمن نزدیک شد میگفت خان واهمه نکن برو ولی اندك اندك بمن نزدیک شد من تفنگم روی دستم بود ولی هنوز از جائی تفنگ خالی نشده بود من احتیاط خود را داشتم که مبادا بترك اسب من جسته مرا بگیرد بناگاه تفنگ ازدستم افتاد خلیل خان عموزاده‌ام دنبال من بود گفتم جلوعلی‌داد رابگیرد تامن تفنگ رابردارم خلیل خان ازوی جلوگیری کرد تامن پیاده شده تفنگ خود رابرداشتم بازدیدم علی‌داد میآید که مرابگیرد خلیل خان اورا تهدید کرد عاقبت تفنگ را برای سینه او انداخت علی‌داد بدهن اسب زد سراسب بلند شد گلوله به پیشانیش خورده غلتید بروی علی‌داد این هنگام ازهمه سوصدای تفنگ بلندشد این اول تفنگی بود که میان خانواده جعفرقلیخان انداخته شد این خلیل خان پسر اصلان خان پسر حبیب‌الله خان بود برادرنداشت سواری دلیر بود کوتاه قد وبد گل، سرش هم گربود باری عمویم فرمود محمد کریم خان عموی خود رادیدم مثل اینکه او را خواب در ربوده ناگاه از اسب افتاد دیگر برنخواست دانستم که کشته شده است

میگویند چون آقا زینل احمد خسروی را در کهرو همین محمد کریم خان کشت ملا کاظم پسرش که درجنگ کران ازو یاد کردم وپس ازاین هم ازجنگ اوخواهم نوشت بتلافی پدر اورا کشت با اینکه خوانین خون پدرش را باورد کرده بودند بادیه خون آقاعزیزاله احمد خسروی که هردو را درقریه کهرو محمد کریم خان کشته بود. این محمد کریم خان مادرش گرجی بود مردی باهمت نامجوی بودلکن مثل سایراولادهای حبیب‌اله خان شجاعت نداشت باری عمویم فرمودبسیاری ازهمراهان مارا برگردانیدند و جزمحمد کریم خان عمویم کسی کشته نشد علیخان پسر رمضان که در آنوقت نزد کلبعلیخان ودرآنواقعه بود چون بی‌اندازه حریص وطماع ودلیروشجاع بود بمن رسید که برود برای غارت همراهان من مراگفت امامقلیخان من هرگز تفنگ بطرف شما نمی‌اندازم شماهم بمن تفنگ نیندازید چون صد قدم دورشد دانستم برای غارت میرود از دنبال تفنگ بطرف او خالی کردم برگشت گفت چرا تفنگ بمن انداختید و رفت باغارتی که اکنون بیادندارم چه بود بازگشت واز من درگذشت وبرفت باز از عقب آمد بمن رسید ورد شد چون راه قله تنگ و سخت بود گفت این مرتبه دیگر بمن تفنگ نیندازید من ازوی نپذیرفته تفنگ را بجانب اوآتش دادم اونیز تفنگرا بی‌قراول بسوی من انداخت ورفت نایستاد اسبی ازسوارها گرفت وبرگشت اسمعیل خان پسر حسن آقا خان پسر فرج‌الله خان در آن جنگ همراه ما بود او را گرفت نگذاشت دیگر سواردنبال ما بیاید این همان اسمعیل خانست که چند سال پس ازاین قضیه ریاست کل طایفه پدرم را باو دادندششماه یاهشتماه بیش حکومت نکردچنانکه شرح آن ازاین پس گفته شودتااینجا بیانات مرحوم ایلخانی عمویم بود . شنیدم عمویم پس ازاین جنگ ابدالخان میان ایل رفت عمویم رفت بازفت وباهمراهان رفتند برای دز شهی ودر آنموقع پدرم رحمت‌الله علیه نبود ازقراریکه گفته شدبه اصفهان رفته بود.

مشهور است که حکومت بختیاری ازعربستان یعنی جزو عربستان بود وعجب اینست که درزمان فتحعلیشاه حاکم بختیاری گاهی شیرازنزد ایالت فارس میرفت وقتی حبیب‌اله خان جدم رفته بود شیرازوالی فارس یا آشنائی بحال اونداشت یا خواست

Scanned by CamScanner

اهانتی باو کرده باشد حکومت هفت‌لنگ یادور کی وبابادیها را میخواست بآقامحمد علی که از اولاد محمد صالح خان برادر علی صالح‌خان بودند بدهد حبیب الله خان بفرج‌اله خان برادرش نوشت میخواهند این را [illegible] بآقامحمد علی بدهند این آقامحمد علی را جهانیها محمد علی طلاتی [illegible] کلرد یاقمه دسته‌طلائی‌داشته بوده است باری فرج‌اله خان پس ازرسیدن نامه برادرروانه شد میگویند والی‌فارس سلام نشسته بود محمد علی خان را هم‌خلعت داده بود فرج‌الله خان هم تازه وارد شده بسلام رفت دید آقامحمد علی بالادست حبیب‌الله خان ایستاده برآشفت با وی‌گفت‌کار بجائی رسیده که درسلام‌برتراز آقای من‌بایستی (حبیب‌الله خان راآقا خطاب‌میکرد) گرزرا ازپشت کمربیرون آورده بگردن آقامحمد علی‌زد که افتاد در حوض‌آب او را ازآب برآورده روزدیگر حبیب‌الله خان را خلعت دادمروانه بختیاری کردند.

دراینکه فرج‌الله خان آقامحمدعلی را بادبوس‌زد وافتاد وحکومت رابرای برادرش گرفت سخنی نیست ولی اینکه درسلام این حرکت ازوی سرزده باشد باور کردنی نیست وعقل آنراباورندارد اگرچه‌فرج‌الله‌خان‌بسیار دلاور و بهادر بودبرخلاف حبیب‌اله خان که نه ازسواری وتیراندازی بهره داشت‌نه‌قدرت وجرأت داشت. شنیدم وقتی فرج‌الله خان دردزشهی درآشفتگی بود یاشبیخونی باوزدند یاحادثه دیگر روی داد شمشیری بسیارممتاز دردست داشت (آن شمشیر نزد غلام حسین‌خان سردارمحتشم است که بتقویت رضاخان سردار سپه و رئیس‌الوزراء ایلخانی بختیاری‌شد) بدورخود میگردانید که مبادا درآن شب تاریك دشمن باوحمله کند قضا را بگردن آقابخشی احمد خسروی خورده سرش را ازتن جدا میکند روزدیگر می‌بیند که‌آقا بخشی که ازبستگان خودش بود ندانسته درشب تار کشته‌شده‌است ودستجرد را بعوض‌خون‌اوداد احمد خسرویها را خوانین خالوخطاب‌میکنند زیرامادرجعفرقلیخان وکلبعلیخان‌خواهر همین آقابخشی وآقامصطفی بود.

بارها گفته‌ام وبار دگرمیگویم . که چون تاریخی دربختیاری نوشته نشده که ازداخله بختیاری حکایت کند من‌آنچه راکه بروزگار خود دیده ووقایع‌پیش‌از

خود آنچه‌ازمردمان کهن‌سال راست گفتاردرست کردارشنیده‌ام دراین کتاب‌می‌نویسم.

شنیده‌ام وقتی ایل دورکی مدت یکسال باسدخان بختیارونـد داده بودند مالیات آنها راگرفت مگرزراسوندها که مالیات‌ندادند ورمه‌آنها را غارت کردبرای چه حبیب‌الله خان یا ابدال خان پدرش را معزول کردند وطایفه اورا باسدخان دادند با اینکه همیشه مقصردولت ومردود فتحعلیشاه بود معلوم نیست جزاینکه میتوان‌گفت محمدعلی میرزا دولتشاه دوم پسرفتحعلیشاه که حکومت بختیاری وعربستان‌را داشت‌و اسد خانرا دوست میداشت وخیلی ملاطفت ومهربانی بااو میکرد این‌ایل را داده‌باشد باسدخان .

این‌محمدعلی‌میرزادرسفری که بجنگ عثمانیها می‌رفت‌بیمارشدچون‌دانست که دورانش‌سپری‌شده‌ومرگش فرارسیده‌کلبعلیخان فیلی‌والی‌لرستان واسدخان بختیاری دراردوی او بودندآنها راخواسته‌گفت من بشما قول دادم که درامان من‌باشیدفتحعلی شاه پدرم باشما بداست وبرای خاطرمن باشما کار ندارد مردن من نزدیك شده شما شبانه از اردو بیرون بروید که دراردوی من‌آسیبی بشما نزنند ومن ازعهده عهدخود برآمده باشم پس ازمن خود می‌دانید وشاه (این بود صفات شاهزادگان پیش و عهد و پیمان‌آنها امروز برای‌ایلات هم‌دارای این صفت نیستند) سدشاپور که روبخرابی‌نهاده بود رنجها برد تاآن سد رابست‌بارهاآب برد واو مانند سدی سدید ایستاده هرچه‌آب خراب کرد اوعمارت کرد تاموفق‌شد ببستن سد واکنون مشهور است به سد محمدعلی میرزا بلی چنین کنند بزرگان چوکرد بایدکار .

شرح مسافرت پدر نگارنده با اردوی منوچهرخان ارمنی به لرستان

پدرم می گفت چون ازکلبعلی خان نومید شدم از راه بختیاری رفتم بروجرد بمعتمدالدوله منوچهرخان ارمنی رسیدم مصطفی کشیخالی وحسین مرتضی عمله‌ملازم من‌بودچندان‌اعتنائی ازحکومت ندیدم ولی بااردو ودوستانم میگذرانیدم اردوحرکت

کرد برای خرم‌آباد که برود عربستان من هم با اردو بودم گاهی مهمان بختیاریهای میموند شده‌گاهی درچادرخود تنها بسرمیبردم قضا را شبی بمهمانی رفته بودم چادرو اثاثیه خودم وآن دونفر که برای خدمت خودآورده بودم آتش گرفته تمام سوخت‌آن دونفرماندندبا لباس‌های عاریه وزیرلب مرا دشنام می‌دادند که این فلان فلان شده در صدرمجلس نشسته ازما دل سوختگان‌خبرندارد که دراین‌سرماچه‌برسرما میرودخیال کردم برخیزم با قمه سزای آنها را بدهم با خودم اندیشه کردم که من اگر آنها را زخمی کنم دست ازمن کشیده میروند پیش کلبعلیخان خشم خود را فروخورده تحمل کردم (مرحوم پدرم زود خشمگین میشد زودهم خشمش فرومی‌نشست یاددارم وقتی‌با چوب که دردست داشت بسر کسی زده سراورا شکست در حال از کرده پشیمان شده گفت سراورا بستند ونوازشش کرده خلعتش داد) آنها رفتند ومن درفکر بودم که‌آخر کار چه خواهد شد .

رفقا شبها دوره داشتند قمار میکردند درآنزمان قمار در میان آنها منحصر به نرد وآس بود شب آسبازی شروع شد یکی ازدوستان آنشب باخت زیاد هم باخت نزدیك صبح بود من دیدم هم بدنقش است هم بدبازی میکند دست اوراگرفتم‌وبجای اومشغول شدم ساعتی نگذشت پول باخته اورا برده مبلغی هم‌خودم بردم پول او را رد کرده آنچه راهم که خود برده بودم نصفش راباو دادم فرداشب دست خودرا بمن‌داد جای او نشستم تا سرمایه‌دار شده دیگرخودم بازی میکردم وبرای اینکه حریفان از من نرمند گاهی عمداً می‌باختم وتا اندازه که میل داشتم می‌بردم .

من بارها درمحضرپدرم بازی میکردم بیشتر برای‌من قمارمیکرد نقش‌آوری چون او کمتردیدم بلکه هیچ ندیدم گاهی در بازی میگفت یا بخت حیدر کور بارها دیدم بمحض گفتن این‌کلمه چهارآس یاچهار شاه میآورد هیچ وقت‌نشد این جمله را بگوید ونقش نیاورد .

دراینجا تیرانداختن آقامحمدخان درجاجرود بیادم‌آمد گویند آقا محمد خان قاجار جاجرود در شکارگاه نشسته‌چاشت میخورد گرازی نزدیك اوپیداشد تیرو

کمان خواست تیری به‌گراز انداخت پیداست تیرآقا محمدخان باآن جثه‌ضعیف چه میکند کمان را از دست بیفکند دشنامی چند بکریمخان زندداد پس بهمراهان‌گفت هیچ نپرسیدید چرا دشنام بکریمخان دادم روزی با او در همین مکان بودم گرازی پیداشد کمان را برداشت‌تیری‌بگراز انداخت‌تیربرخاك نشست گرد برخاست‌همراهان گفتند تیرخطا رفت گفت تیر کریم خطا نمیکند گراز ده‌قدم رفت افتاد معلوم شد تیر ازآن طرف گراز بیرون‌آمده بخاك نشسته‌این دشنامها را برای این باو دادم که چرا خدا باوتوانائی‌داد بمن نداد مَثَلِ ما درآس‌بازی مَثَلِ‌آقا محمدخانست در تیراندازی بارها درآس‌بازی این‌جمله که پدرم‌میگفت (یا بخت حیدر کور) می‌گوئیم لکن پدرم میگفت میبرد ما میگوئیم میبازیم دشنام بحیدر کور بیچاره میدهیم غافل از اینکه او گناهی‌ندارد جرم ازقبل ماست که دربازی بدنقشیم دوستان نیز در بازی‌گاهی این جمله را میگویند .

بازگردیم بداستان پدرم میفرمود دیری‌نگذشت که ساز وبرگی فراهم کرده سراپرده خریده دستگاهی تازه‌باندازه حاجت‌خود وآن‌دو ملازم تهیه کردم حاکم‌عازم دزفول شد رسیدیم بلارود شب خفته بودم ناگاه صدای بکیربکیر مرا بیدار کرد از چادر بیرون‌آمده دیدم سواری‌باشتاب میرود معلوم‌شد اسب‌خاص حاکم را دزدیده‌اند ودزد همان سوار بودگفتم تا اسبرا زین‌برنهادند سوارشده دزد را دنبال کردم رسیدم باو ازبیم‌جان اسبرا رها کرده خودرامیان دره‌انداخته گریخت اسبرا برداشته‌آمدم سپیده‌دمان باردو رسیدم حاکم باروئی‌درهم کشیده در اصطبل نشسته بود مرا از دور دیده گفتند سواری اسبی‌را عنان‌گرفته میآورد گوئی همان اسب‌دزد برده‌است من اسب رابدرون اصطبل بردم چون ازآوردن اسب‌آگاه‌شد شادمان‌شده پرسید که بودآورنده اسب‌من نزدیك‌رفتم‌گفتند حسینقلیخان بختیاری‌است با من‌ملاطفت کرده‌هرروز بحضور وی‌میشدم ازحال من‌جویا میشدتارفتیم دزفول روزی چند گذشت خلعت از جانب شاه آوردندبرای‌حاکم سوارشده پیشبازخلعت رفت‌فرمود باید حسینقلیخان پیشاپیش‌خلعت اسب تازه کرده سواره بازی کند من چون باسب تازی دستی به سزا داشتم بازیهای

گوناگون کردم بناگاه پای اسبم‌روی سنگ بلغزید بیفتادمن نیزدرافتاده شانه‌ام درهم شکست‌حاکم‌طبیب‌خود را فرستادمعالجه کرد تاخوب شدم اکنون هنگامی است که کلبعلیخان عمویم که ریاست‌ایل بااوست بایستی‌بیاید درنزد حاکم ازپیش‌هم‌میانشان رنجش‌و کدورتی‌بودروزی‌بخدمت‌حاکم‌رفتم مراگفت‌اگرجوان‌نبودی‌حکومت بختیاری را بتو واگذارمیکردم گفتم من‌عموئی‌دارم ریش‌سفید ومحترم اگرمیل مبارك باشداورا بخواهم فرمود زودبنویس تابیاید من‌سواری نزد مهدیقلی خان عمویم فرستادم شتابان خود را بدزفول رساندکلبعلیخان وابدالخان وآقاعلی‌داد وعده دیگراز سواران آمدند بالای دزفول‌گویا لیه‌حیدری آنجا که رودخانه دزفول از کوه بیرون میآید اردوزدند کلبعلیخان ازحاکم بدگمان‌بود شهرنیامد ازهمانجا بایاران گریخته رفتند حاکم‌نیز رقم حکومت بختیاری را باخلعت بمهدی قلیخان‌داده‌باوی گفت این‌حکومت‌وریاست حسینقلیخان راست چون اوجوانست باسم‌تودادم ازآنروز مرحوم پدرم حاکم دورکی وپابادی ودیناران شدتاروزی که اولادکلبعلیخان وآقاعلی‌داد را کشت یکسال معزول شده اسمعیل‌خان پسرحسن‌آقا خانرا حکمران بختیاری کردند سالی‌برآن برنیامد که اسمعیل‌خان وسام الدوله ارمنی که با پدرم کین توزی میکردند از میان رفتند و باز حکومت نصیب‌پدرم شد .

داستان کشته شدن ملا عالی

میزدج وده‌چشمه که اکنون خانه وملکی‌نگارنده است ازاین پیش‌اردوگاه پادشاهان وشاهزادگان وامرا وحکام وخوانین‌بختیاری بود وقتی‌حاکمی‌از اصفهان یا عربستان درآنجا اردوزده بود روسای‌چهارلنگ و هفت‌لنگ در اردو بنزد وی آمده بودند ازآن جمله کلبعلیخان‌وعلینقی‌خان کنورسی‌چهارلنگ وپسراسدخان‌بختیاروند بودندعلینقی‌خان که شیوه‌اش شاهدبازی بودپسری‌خوبروی در اردوی‌دولتی‌بودخواست اورا در دام کشد سربازها آگاه شده با ملازمین علی‌نقیخان نزاع کردند بختیاریها بکمك گماشتگان علی‌نقیخان بسربازها درآویختند فتنه‌بالاگرفت بختیاریها از اردو

بیرون آمدند وراه منزل‌خوددرپیش گرفتند سربازهادنبال آنها شلیك کردندکلبعلیخان نیزبا سوارهای خودش بطرف چغاخورمیرفتند گلوله ازطرف سربازها میان کتف ملا عالی خورده ازجلو درآمده انگشت او را برد اول ملتفت نشد که تیربکتف اوخورده وافسوس انگشت قطع‌شده رامیخورد وبعدفهمیدند که تیرازعقب بشانه خورده وازجلو درآمده انگشت را برده است پیرمرد هفتاد ساله پس از ساعتی نزدیك ده چشمه که پردنکومیگویند جان به جان‌آفرین تسلیم کرد پس ازمرگ وی حاکم فرستاد دنبال خوانین که چرا ازاردو بیرون رفتید این اتفاق ناگهانی مربوط بکسی نبود خوانین و رؤسای بختیاری برگشتند باردو این فتنه برای کشته شدن ملا عالی بیچاره برپاشد پدرم بمن میفرمود اگرملاعالی کشته نمیشد ماباکلبعلی خان عمویم هیچگاه زدوخورد نمی کردیم .

این‌ملاعالی رئیس طایفه زراسوندیعنی ایهاوند واحمد خسروی بود ومشهور است که چهارنفردر بختیاری بودند که خان و حاکم نبودند ولی از خوانین اقتدار و نفوذ آنها بیشتربود یکی همین ملاعالی پسرآقا اکبربود که ازنژاد خسرو وجدماست یکی آقا نادعلی راکی برجوئی خالوی جعفرقلیخان اسد خان که در جنگ نه هزار چغاخور کشته شد واکنون هم ازنژاد راکی بسیار وبیشترآنها دلاور وبی‌باکندیکی دیگرنامدار خان منجزی بختیاروند که درسرآستان وزیر آستان‌بدست جعفرقلیخان اسدخان کشته شد دیگری ملا محمد عالی محمودی که در مال امیرگرمسیر آنها بود و دیناران ییلاق آنها این چهارنفر لر ازخوانین متشخص‌تربودند .

غارت کردن پدر نگارنده ایل بختیاروند را و آمدن آقاعلی‌داد و ابوالفتح خان ازنزد اسد خان پیش پدرم

پس از آنکه پدر نگارنده به گرمسیر رفت اردوئی فراهم کرده روانه شد برای ایلات بختیاروندهاابوالفتح‌خان وآقاعلی‌داد نیزدرآنجا بودندپدرم‌به‌آنجاتاخت آورده آنها را غارت کرد شکسته شده بگریختند حاج ایلخانی عمویم باچند سواردر

Scanned by CamScanner

پی آنها رفت این جنگ در کله تازه قارپناه مکان بابادی عالی‌انوز اتفاق افتاد فراریان درگردنه کمین کرده بودند پیش‌قراول آنها حاج عبدالله خان بختیاروند پسر محمود خان بیچاره کش بود پیش قراول سوارعمویم آقاعلی‌جان پسر رمضان بود ناگهانی در گردنه کله تازه بهم رسیدند هردوتفنگها را بطرف هم‌انداختند تیرحاج عبدالله خان بچفت زره آقاعلی‌جان خورد کیس کمرش افتاد تیرآقاعلی جان بران اوخورده ولی آسیبی باونرسانید علی‌جان برگشت سواران دشمن‌ازعقب حمله کردند عمویم‌شکست خورد رفتند برای چل بزرگی (بزبان بختیاری سنگهای بزرگ روی هم‌ریخته‌را که مرد ومرکب بتواند درپس آن پنهان شودچل میگویند ودربختیاری ازاین گونه سنگ‌لاخها زیاد است) در پس سنگهای بزرگ پنهان شدند اسب آقا بندر از سنگ بزرگی پرید بالا وبتیر اول ملاعبد نبی نامی راکشت آقا علی داد و سایرین دیگر نتوانستند بالادست سوارها میان چل وسنگلاخ بروند هرچه اسب واسبان از حضرات مانده بود غنیمت گرفتند آقاگودرز پسرملاعالی احمدی که جوانی آراسته بود شتابی نابهنگام کرد علی‌داد را آواز داد که اگرمرا پناه می‌دهی بیرون بیایم علی داد گفت بیخت شهباز برادرم که درمنارهمراه جعفرقلیخان کشته شد بیا واندیشه مدار در پناه من آقاگودرز پیاده رفت نزد علی‌داد یکی ازملازمین حاج ایلخانی گفت خوبست ما نیزامان‌خواسته برویم عمویم گفت‌اگربانگ‌برآورده‌با پیشتاب کله‌ات را درهم‌می‌شکنم نمی‌بینی آقابندر دربالای سرچه‌میکندابنك‌میروند همین هم‌شد آقاگودرزآقاعلی‌داد برداشته باسایرین رفتند حاج عبدالله خان که آنوقت عبدالله خطابش میکردندوتااین چند سال زنده‌بودودر راه خراسان مرد آقاگودرز را با تفنگ کشت بعضی میگویند باشاره آقا علی داد بود برای اینکه یکسال پیش از آنواقعه آقا حیدر عموزاده آقاگودرزشب برادرش علی‌باز را درراه‌بروجن کشته بودولی آقاعلی‌داد بارها سوگند یادمیکرد که من بی‌خبربودم آقاگودرز پسرملاعالی وبا آقافرامرزوآقا الهیار ازیك مادربودند نام مادرشان ماه خانم و دربختیاری شهرتی داشت ملا عالی چون بخانواده ماخدمتها کرده بود ومردی‌نیك و پسندیده بود بی‌بی‌نیستی خانم راکه خواهر پدرم و

مادرش ازطایفه قندعلی بود بآقاگودرز دادند وبی‌بی‌ملکی خواهردیگرش را بحاجی آقابندر دادند پس از کشته شدن‌آقاگودرز بی‌بی‌نیستی را بفرامرز برادرش دادند از آقاگودرز دختری داشت که اورا بآقا محمد نصیر خان بابادی عالی‌انور دادند از آقا فرامرز پسرهای خوب داشت که ازآنها یکی آقالطفعلی صارم‌السلطان ودرقیدحیاتست بسیار ظریف طبع وشوخ وتیراندازخوبی است همیشه با خانواده ماضدیت میکندولی چون برادر وپسرش خدمت میکنند چندان اورا دنبال نمی کنند .

باری پس از آنکه پدرم غارتی‌ها را قسمت کرد عمویم رسید آمدند برای اندکا وچون پدرم قدرت پیدا کرده بود آقاعلی داد و پسراسد خان با او روبرو نشدند ابوالفتح خان وآقاعلی‌داد هم دربختیاروند نزد اسدخان بودند ولی بیش ازیکسال در آنجا نبودند .

پسراسدخان که مدام مست بود حقوق دوستی را رعایت نمیکرد روزی در مستی گفت علی‌داد باید تفنگ مصطفی که ازآن پدرم بود بااسب وزنه که از خودمن بود بدهد وباوسخت‌دراین‌باب‌سخن‌راندواین‌کار درجلکان‌گرمسیراتفاق افتادآقاعلی‌داد را بطبع‌گران آمد زن و بچه‌خود را برداشته باتفنگ واسب ازایل بیرون‌آمد وپیغام داد بجعفرقلیخان که بیا اسب‌وتفنگ را ازمن بگیراندك اندك این کار بالاگرفت تا ابوالفتح خان وآقاعلی‌داد آمدند نزدپدرم اوهم مایل بود که از آنها نگاهداری کند یکسال هم درییلاق وگرمسیر با پدرم بودند تا اینکه‌بدسیسه معاندین ومفسدین‌بدست پدرم وعموهایم کشته شدند وخون آنها درواقع بگردن پسراسدخان. بوداگراومطالبه اسب وتفنگ نمیکردآنها نمیآمدند که کشته بشوند اگرچه تقدیرچنین بود .

اسب وزنه اصل اووزنه غرازی بودبقدری ستبر بود که شکم اونزدیك‌زمین بود سروگردن اوچنان بود که نقاش کشیدن نتوانست رنگ او میانه کرن و کهر بود پیشانی کشیده داشت وچهاردست‌وپای سفیدعمویم‌می گفت‌چنین اسبی من ندیدم جعفر قلیخان زمانی‌دراصفهان گرفتارشد این اسب بدست دیوانیان افتادکلبعلیخان خریدولی تفنگ نزدیکنفر ازعلاءالدین‌وندها بود که دردز ملکان دزبان بودآمده بودجلوقافله

Scanned by CamScanner

را بی‌پروا می گفت الله گردن اورا بشکنید بگذارید بیفتد گردنش بشکند خلاص شویم اسدخان بختیاروندسالی یك شیر با شمشیر می کشد این مدعی اسدخان وقتی سوار میشود باید ده نفر اورا میان زین بنشانند باری خوانین از بیست سوار بیشتر نداشتند برابر حمله آن صد سوار اند کی ایستادگی کردند کلبعلیخان زخمدار شده یکی دو اسب هم از آنها کشته شده فرار کردند حبیب‌الله خان گرفتار شد چنین شنیدم که او را سوار گاو کرده کلاه کاغذی بسر او گذاشتند اگر این راست باشد کاری زشت و ناهنجار بوده رئیس ایلی را در دوران پیری اینگونه اهانت کردن بسی ناپسند است ولی در همان وقت اورا رها کرده رفتند برای پشتکوه آنجا را غارت کردند زنی صیغه حسن آقاخان یافرج‌الله خان جد مادری من بود خواستند اورا ببرند گفت من زن حسن آقا خانم نزدیك من نیائید قشقائیها ازشنیدن این سخن اورا گرفته باخود بردند چندی در ایل نگاهداشته اورا رها کردند اسم آن زن ستاره بود و اگر خود را معرفی نمیکرد که من زن فلان خانم همانا اورا نمیبردند اینکار قشقائیها مانند آنکار زشت جعفرقلیخان پسر اسدخان بود این گونه کارها بویژه در ایلات بسی ننگین وشرم آور است میگویند آن زن اصلا کاچی بود (کاچ یکی ازدهات پشت کوه بختیاری است که درقسمتی که پدرم با برادرانش کرد سهم عموی من رضاقلیخان ایلبگی شد درقسمت اول اجدادم قسمت فرج‌اله خان جد مادری نگارنده شد وپس از آن بزوراز اولاد فرج‌اله خان گرفتند.)

باری قشقائیها برگشتند برای جانکی وخانه میرزا آنجا راهم غارت کردند ولی طایفه ریگی‌ها که به رشادت معروفند با آنها زدوخورد کرده بسیاری از آنها را کشتند خوانین بابادی عکاشه هم جنگ سختی با آنها کرده عده زیادی را کشتند بقیة السیف رفتند برای خاك قشقائی .

سال دیگر در اصفهان این جنگ و چپاول کسب اهمیت کرد قشقائیها مدعی بودند که بختیاری‌ها صد هزار تومان ازما بغارت برده‌اند بختیاریها منکر بودند دیگر بختیاری وقشقائی جنگ نکردند .

چند سال پس ازاین جنگ مرتضی قلیخان در فارس کشته شد زن او رباکه

دختر اسدخان بختیاروند بود محمدعلی‌خان ایلخانی بزنی گرفت مرتضی‌قلیخان از آن زن پسری داشت اسدخان نام سرتیپ فوج قشقائی بود (قشقائی سرباز میداد درقدیم) یك پسرهم محمدعلی‌خان ایلخانی از آن زن داشت که حاجی نصرالله‌خان بود ازمحمد علیخان ومحمد قلیخان ایلخانی اولادی بجانمانده پسرهای جانی‌جانی خان چهارنفر بودند محمد علیخان ایلخانی مرتضی‌قلیخان ایلبگی مصطفی‌قلیخان سردار که درجنگ کرمان باشاهزاده‌های اولاد حسنقلی میرزا وحسینقلی میرزا کشته شد . محمدقلیخان ایلخانی که ازهمه متمول‌تر ومقتدرتر بودوزمانی درطهران حبس‌نظر بود وایل رادولت بدیگری داده بود ازطهران گریخته آمد بختیاری پناهنده بجعفرقلیخان جدم شدازوی نگاهداری کرد وبه کمك وهمراهی اوباز ایلخانی شد ازاو شنیده شد که گفته بود هنگامیکه درچغاخور پناهنده بودم و کمك ازهرسو میآمد یکنفر بختیاری رادیدم بی‌اسلحه دبوسی بردوش نهاده باشوق وذوق رجزمیخواند ومی‌آمد این‌را بفال نیك گرفتم وچون با قشون بختیاری بایل قشقائی وارد شدم مدعی من گریخت و ایلخانی گری مرا شد اکنون فرزندان این چهار برادر منحصر شده است به پسران داراب خان ایلبگی که یکی ازآنها صولة‌الدوله اسمعیل خان سردار عشایراست که ریاست تامه در قشقائی دارد برادرانش چند مرتبه بزور خوانین بختیاری ایلخانی شدند ولی نه اقبال سردار عشایررا داشتند نه قابلیت ریاست بازسردار عشایر برسرکار آمد و برادرانش تا آغاز پادشاهی پهلوی ریاست داشتند چنانکه گزارش آن درجای خود بیاید برادر بزرگش ضرغام‌الدوله بود که دررندان حکام فارس بمرد اونیکومردی بود لکن تریاك اورااز کارانداخته بود .

اسمعیل‌خان که اکنون ایلخانی است هم خوبست ولی دوعیب بزرگ دارد یکی آنکه زیاد دروغ میگوید دیگرآنکه خسیس ولئیم است سهراب خان وداراب خان هردوپسرهای مصطفی‌قلیخان سردارقشقائی بودند .

سهراب‌خان رابحکم دولت پنجاه سال قبل کشتند محمدقلیخان ایلخانی را یك پسربود سلطانمحمد خان نام درجوانی بالقب ایلخانی‌گری روزگارش سپری شد و

Scanned by CamScanner

قندعلی‌ها چیزی نبرد گرفتارشد تفنگ اوراگرفتند بابدال خان رسید واوبه‌آقاعلی‌داد مثل‌آن تفنگ هم درآن دوره نبود .

داستان کشته شدن آقا علی‌داد وابوالفتح خان و حیدرخان درقلعه لوط بدست عموهای نگارنده (۱۲۶۶)

تفصیل این اجمال آنست که گاهی بعضی از بستگان آنها بپدرم و عموهایم می‌گفتند که اینها خیال کشتن شمارا دارند پدرم شب وروز ازبیم خواب وآرام‌نداشت همچنین عموهایم قوه آنرا هم‌نداشتند که آشکارا باآنها اظهار مخالفت کنند درصدد فرصت بودند تا درقلعه لوط .

حاج ایلخانی در سفر مکه برای من کشته شدن آنها را شرح داده فرمود توچندان ازعمرت نگذشته من داستان کشته شدن آنها را برای تومیگویم در خاطر نگاهدار وفراموش مکن .

علی‌داد مردی بودجسورپارا ازگلیم‌خود زیادتر درازمیکرد سخنان‌نسنجیده می‌گفت درصدد کشتن ایلخانی‌ها بودروزی من رفتم‌نزد ایلخانی که درآنوقت ایلخانی نبود مادرش وبرادرانش اورا آقاحسین ودیگران حسینقلیخان خطاب میکردند گفتم علی‌داد آسوده نمی‌نشیند آخرشما را خواهد کشت بگذار اورا بکشیم گفت من‌چنین کاری نکرده چونین بدعتی درخانواده خودنمیگذارم صبر کن‌آقا رضاقلی را (مرحوم رضاقلیخان ایل‌بیگی) با آقا ابوالفتح میفرستم مال امیر علی‌داد هم پیش خودم باشد آقاحیدر هم جوانست دراین خیالها نیست چون ازاو ناامید شدم رفتم نزدرضاقلیخان گفتم می‌خواهم باتومحرمانه سخنی‌درمیان آورم ولی کچل‌نترسی (مرحوم رضاقلیخان سرش موننداشت) گفت نمیترسم بگوگفتم باید ابوالفتح‌خان وعلیداد را بکشیم کسی‌هم نباید ازاین رازآگاه شود گفت بحسینقلیخان گفته‌ایددراین‌باب با اومشورت کرده‌اید گفتم چکار باآقاحسین دارید مگربرای‌او کار نمیکنیم‌یااگرآنهارا بکشیم‌تلافی‌میکند ما برای حفظ جان اوجان می کنیم قبول کرده برای کشتن آنها حاضرشد.

روزی صبح بود ازخانه بیرون‌آمدند اصلان خان چهارلنگ کنورسی که خواهرش زن مرحوم حاج ایلخانی و محمدحسین خان سپهدار از این زن بود که تا از مادر متولد شد مادرش وفات کرد باسوارش آنجا بودودر شرف‌حرکت‌برای خانه خود بود رفتیم نشستیم آقا علی‌داد نمدی‌کار بروجن روی لباس داشت ابوالفتح خان بیمار وباکمر بازنشسته بود من پهلوی علی‌دادنشسته بودم برخاستم آقاعلی‌دادخواست برخیزد دست روی شانه‌اش گذاشته قمه‌را از کمر کشیده‌درمیان شانه اوگذارده تادسته فرونشست بعد بیرون آورده برسراو زدم گفت‌ای خان‌برای چه مرامیکشید من‌مکرر قمه برسرش میزدم دسترا حایل کردانگشتانش‌قطع شد چندان زدم که ازپای درآمد ولی زبانش ازکارنیفتاد رضاقلیخان نیزباکارد چند زخم منکربابوالفتح خان زده اورا ازپا درآورد دراین وقت حیدر خان که سالش از شانزده و هفده نگذشته بود خود را بدامان حسینقلیخان افکند با کارد در گلوی اوزده درحال‌جان بداد خواهران علی‌داد عریان شده بربالین اوموی کنان مویه میکردند فریاد زدنگذارید خواهران‌من‌برهنه میان چهارلنگها بیایند مگرآنها خواهران شما نیستند پس رو بالهیار پسر ملاعالی احمدی کرده‌گفت مرا ازاین زندگانی رهائی ده الهیارگفت خدا تور اکشته من چرا دست بخون توبیالایم حاج ایلخانی گفت من‌گفتم من ترا خلاص می کنم تفنگ را در گلویش‌آتش دادم دردم جان بداد ابوالفتح خان‌رانیزبایك گلوله کارش را تمام کردم آقا زمان پسربرادرآقاعلی‌دادرفت قلعه‌به بی‌بی‌شاه پسند مادرحسینقلی پناه‌بردباصطلاح بختیاریها چادر اوراگرفته دخیل وی شده جان ازاین مهلکه بسلامت بیرون برد.

میرزا علی‌پناه ومیرزا علی‌باز فرار کردند نگارنده میرزا علی‌پناه را ندیده بودم‌ولی میرزاعلی‌بازپس‌ازاین واقعه‌چندی‌مخفی بودمردی درستکار رشید بخشنده بود ازدستی می گرفت وبدستی می‌بخشید این دوبرادر خدمتها به پدر وعموهایم کردند .

پس از کشته شدن آقاعلی‌داد ویاران وی پدرم می‌دانست که در سر اسب و تفنگ اومیان بستگان وملازمان کش‌مکش خواهد بود رفت قلعه دیدآقابندروآقاعلی جان یکی سرتفنگ راگرفته یکی ته‌آنرا واز دوسو در کشا کشند ازدست‌آنها گرفته

Scanned by CamScanner

گفت سزاوار این تفنگ منم نه شما پس ازچندی بآقا بندر بخشید اسب وزنه‌هم درجنگ صولجان همان سال زیرپای حاج آقابندر کشته شد .

بارها من بنده ودیگران ازمرحوم ایلخانی پرسیدیم که شما که خبراز کشته شدن آقاعلی‌داد ودیگران نداشتید چرا آقاحیدر را کشتید سوگند یاد کرد که چون صدای گیرودار بلند شد من چنان آشفته حال شدم که گمان بردم برادرهایم را کشته‌اند وحیدرخان بمن حمله کرده است کاردرا حواله باو کردم به گلویش خورد بعد فهمیدم برادران من بآنها حمله کرده‌اند دیگر کار ازدست رفته بود و چون عموهایم گواهی دادند که اواز اینکار بی‌خبربود دانستم که پدرم راست گفته وغیراز این موردهم هیچ دروغ ازوی نشنیدم و واضح شد که این کارد بیخود بگلوی حیدر خان خورد اگرچه از کشتن اوهم ناگزیربودند که پس ازپدر مبادا بخونخواهی برخیزد .

چو ازدر کشی بچه‌اش پروری بدیوانگی ماند این داوری

چیزی که مایه تعجب است اینست که نعش آقاعلی‌داد را که ازضربت تیغ و تیرپاره پاره شده بود بخاك سپردند شب باران آمد قبرفرورفتگی پیدا کرد بامدادبرای پدرومادرم خبرآوردند که آقاعلی‌دادازقبربیرون آمده گریخته است بی‌بی بزرگ پس‌از داد وفریاد زیاد گفت تاقبراورا کندند دیدند مرده بیچاره در خواب ابدیست به‌بینید تاچه اندازه این‌مرد شجاع بود که خرابی‌قبراو سبب‌ترس مردم شده که‌ازترس بگویند این‌مرده زنده شده است .

شمه‌ای‌ازاحوال آقا علی‌داد وفرزندان وی وداستان او باشیخ عجیل در رودکارون

آقا علی‌داد دختر کلبعلیخان را داشت پس ازاوبه‌مویم رضاقلیخان شوهر کرد و ازاویك پسرداشت حاج ابراهیم خان ضرغام‌السلطنه که درسال ۱۲۷۲ هجری‌قمری متولد شده درسال ۱۳۳۷ هجری قمری در پرادنبه خانه خودش بدرود جهان گفت دو دخترهم آقا علی‌داد ازاین زن داشت یکی بسیار زیبا وخوبروی که در جوانی شوهر

نکرده مرد دختردیگرش که بسیارزشت و کریه منظربود تاچندی ازاین پیش زندمو زن سهراب پسرآقااسمعیل راکی بود ولی حاجی بی‌بی‌نورجهان‌زن آقاعلی‌داد که‌پس ازوی زن رضاقلیخان شد درزیبائی بی‌مثل ودربدخوئی بی‌مانند بود اونیزتا چند سال پیش زنده بود خداوند بفضل ورحمت خود همه رابیامرزاد .

پس ازاین واقعه مدتی برنیامد سهام‌الدوله‌ارمنی پدرجهانگیرخان ونریمان خان که یکی ازمردمان بزرگ ایران و با منوچهر خان معتمدالدوله ارمنی که در اندرون فتحعلی‌شاه وخواجه حرم بود وپس ازآن یکی از رجال مهم دربار شد نسبتی داشت (شنیدم وقتی حاج میرزا آقاسی وزیروصدراعظم محمد شاه بمنوچهرخان گفت شنیده‌ام همه‌جامیگوئی من شاه هستم گفت بلی چنین است گفت پس محمد شاه چکاره است جواب‌داداو شاهنشاه‌است گویا منوچهرخان هرجا بحکمرانی میرفته میگفته‌است من شاهم) وقتی خبر کشته شدن اولاد کلبعلی خان و آقاعلی داد را شنید مانند پدر فرزند مرده‌گریه می کرد وپدرم وعموهایم را بی‌اندازه اذیت وآزار کرد که عنقریب خواهم نوشت .

آقاعلی‌داد خدرسرخ بود پسرآقامحمد علی پسرشعبان آقاشهباز برادرش‌در منار کشته شدآقاعلی‌داد پسرنداشت یعنی‌درجوانی کشته شد وی مردی بود خوش‌آواز خوش‌محاوره خوش‌سیما میانه بالاموی ریش‌وسبیلش زردوتیراندازی بیماند و شناگری بی‌همتا ودلیر وبی‌باك وپسندیده خوی وقتی حاکم عربستان سواربختیاری‌ارکلبعلیخان خواست برای سرکوبی شیخ عجیل‌باوی که صاحب‌مادیان !به عجیل‌بود سواربختیاری چون نزدیك اهوازرسیدیورش برای خانه‌شیخ عجیل‌برد شیخ سوار مادیان کرن پیشه شد چون نزدیك رودکارون بوداسب‌رادرآب‌کارون افکند که‌از آن بگذرد سوارهای بختیاری چون لب‌آب رسیدند تمام ایستادند هر که رودکارون را دیده می‌داندرودی که کشتی بخاردرآن میگذرد ویژه نزدیك اهواز تقریباً هشتصد زرع عرض رودخانه است آقاعلی‌داد که رسید بی‌تأمل دنبال‌شیخ عجیل زدبآب شیخ عجیل تنها زینی روی مادیان گذارده بآب زدعلی‌داد باتمام اسلحه دنبال اورفت سی‌قدم نرفته دست جلوبند

Scanned by CamScanner

شد بدسته شمشیر که زیرر کابش بود اسب سر دوپا ایستاده رفت زیر آب چون از آب درآمد اسب برگشت بسوی سواران بختیاری چون شنا کرده بود رکاب اسبرا گرفته جانی سالم ازآب درآورد هیچکس چنین تهوری نمیکند ازپسر برادرش آقازمان‌شنیدم بارها افسوس میخورد که اگرمیدانستم‌کار جنگ من باعجیل بآب‌کارون می کشد جز یك جفت طپانچه هرچه سلاح همراه داشتم می گذاشتم تا سبك ازآب در گذرم باری مردی فوق‌العاده متهور وبی‌باك بود بارها درشکار گرازدیده شد وقتی گرازمیآمدازپیش اودورنمیشد یاگراز مادیان اورا می کشت یا او گرازرا می‌زد چندین کرت‌این‌اتفاق افتاد مردم میگفتند برای شهره شدن عمداً مادیان پانصد تومانی رابه کشتن میداد از شیخ عجیل نیزداستانی شنیدم درهمان گذشتن ازآب که نمیتوان باور کرد .

گویند عبا ازدوش وی افتاد دم مادیان ازآب بیرون بود عبا را نگاهداشت نگذاشت‌آب ببرد این بسی شگفت نیست زیرا دیده شده بعضی اسبها در حال شنا دم خود را ازآب بیرون‌آورده‌بالامیگیرندشگفت‌اینست که‌میگویند هنگامی که‌خواست ازرودبیرون‌آید کنده بود پنج شش‌ذرع ازآب بالاتراسب‌درحالی که شنامیکرد ازاین بلندی‌بریده‌بالارفت‌این راتوان‌باور کردزیراحیوان‌وانسان درحالت‌شنا نمیتوانند چند ذرع ببلندی بپرند.

در تاریخ مینویسند چون چنگیز خان سلطان جلال‌الدین را دنبال کرد نزدیك رود سند اسلحه ازخود دور کرده باچتری ونیزه ازده ذرع ببلندی اسبرا در آب افکند ازرود گذشت اسب اولا ازده ذرع بلندی نمیپرد درآب اگرپرید البته‌پنج زرع‌زیرآب میرود چون بالاآمد بدشنا میکند سواررا بسختی‌میتواندنجات‌دهداین هم درتمام تواریخ نوشته شده والعلم عندالله .

آغاز داستان و شرح پناه بردن

میرزاعلی پناه و میرزا علی‌باز وآقازمان بسهام‌الدوله وعزل پدر نگارنده ونصب اسمعیل خان پسرحسن آقاخان و وقایعی‌که تازمان عزل اوروی داد

پس‌از کشته شدن آقاعلی‌داد واولادکلبعلیخان میرزا علی‌پناه ومیرزا علی‌بازو

آقازمان که ازبستگان کلبعلیخان بودندگریخته پناه بسهام‌الدوله حکمران خوزستان بردند پس ازمشورت باسهام‌الدوله چنین رأی دادند که اسمعیل خان‌پسرحسن‌آقاخان راکه رئیس اولاد فرج‌الله خان است بحکومت بختیاری منصوب و حسینقلی خان را معزول کنند اسمعیل خان را برای این‌کار خواستند چون اسمعیل خان بدزفول رسید پدرم‌به‌برادران خودگفت‌اکنون که‌کار بدینجا رسید خوبست مادست‌وپای خودراجمع کرده زن وبچه خودرا بمأمنی برسانیم تابه بینیم‌روزگارچه‌میکند برادرانش‌درجواب گفتند اسمعیل خان تادیروزنوکرما بود امروز ما ازترس‌اوزن وبچه خود را برداشته برویم برای ما توهین است هرگزچنین‌کاری نخواهیم کرد ده‌روزبیش برنیامد خبربه‌او بردند که طایفه‌کله که یکی ازطوایف بختیاری و باابادی‌الاصل و تقریباً هزار وپانصد خانوارند رفتند نزد اسمعیل خان‌وبابادی عالی‌انور که درروزگاران پیش آنها راروزبه میگفتند درتدارك رفتن هستند عمویم گفت پس ازشنیدن این خبررفتیم نزد ایلخانی گفتیم حق باشما بوده ماغره شده بگفتارشما رفتارنکردیم اینك چه باید کرد گفت‌من سست عهدی وبلاقولی بختیاری رامیدانستم اکنون بایستی بی‌درنگ‌راه ییلاق درپیش گرفته شتابان خود را بآنجا برسانیم روانه راه شده کس فرستادیم نزد جعفرقلیخان اسدخان که همیشه یاورو کمك مردم کم‌زوربودوازوی طلب یاری کرده کمك‌خواستیم پیغام دادکار من ازشما بدتراست حکومت بختیاروند رابسردارخان عموزاده‌ام داده‌اند من هم درفکرفرار هستم .

باری پدرم بابرادران وبستگان وملازمان وعمله خودآمدند درقلعه‌چغاخور اسمعیل خان باسرباز سواربختیاری آمد ییلاق سرتپه صولجان اردو زدند.

پدرم بابرادرها و بستگان قرار دادند شبیخون بآنها بزنند باین ترتیب که شب بروند سرچشمه میرزاعلی پناه که تپه پیدا نیست وبفرستند ازاسبهای‌آنها بیاورند سوار که آنها را دنبال کرد از کمین درآمده آنها رابکشند یاگرفتار کنند سه چهار سوار فرستادند اسبها که دورتپه چرا میکردآوردند سوارهای اسمعیل‌خان‌آنهارادیده عقب کردند نزدیك چشمه که رسیدند پدرم شتاب کرده نگذاشت بگذرد تا از پس پشت‌آنها درآیند‌از کمینگاه‌درآمده‌سوارهای اسمعیل خان بر گشتند سوارهای پدرم

Scanned by CamScanner

یورش آوردند تاتپه باعمویم از آنجا رفتند بالای سنگرها چند سنگر را گرفتند تا سنگر بالای تمام سنگرها حاج آقا بندر سوار اسب وزنه بود اسب او را زدند افتاد خوانین باز گشتند آقا کرد وعموزاده پدرم پسر آقا علی محمد پسر حبیب‌الله خان کشته شد سوارهای پدرم را از دور تپه دور کردند ولی ترسیدند آنها را دنبال کنند دور تپه را از مشرق و جنوب محاصره کردند اندکی نگذشت دیدند سوار و سرباز برای گردنه زره بشکست میروند تا سوار در پی آنها رفت چون دور بود دیر شده بود آنها خود را بجاهای سخت رسانیده بودند ولی این شکست سودی نداشت فرمان دولت باز آنها را باز گردانید چند روز دیگر شفیع خان نامی قجر برای بختیاری آمد مردم کم کم از دور پدرم پراکنده شدند کار اسمعیل خان بالا گرفت روزگار خوانین معزول سخت شد پائیز بود پدرم با برادران رفتند سر کوه گره بادوربین تماشا میکردند که اردوی اسمعیل خان قلعه اردل را خراب می کردند و دوربین پدرم ممتاز بود از کوه گره تا قلعه اردل پنج فرسنگ بیشتر است می‌دیدند که کلند ببیرح میزنند یکنفر یك بزومیش میبرد بزومیش را تمیز میدادند وقتیکه دارای دوربینهای متعدد بسیار ممتاز هم شدند هیچکدام مثل آن دوربین نبود .

زمانیکه پدرم درسر کوه گره بود احمد خسرویها که درپی بهانه جوئی بودند که بروند پیش اسمعیل‌خان درسرکاری جزئی بارضاقلیخان طرف شدند آقا حیدرویرا دشنام داد درکار رفتن بودند که خبر آوردند شفیع خان قجر خلیل خان وآقا بالی پدر آقا حیدر احمد خسروی را که پیری کهن سال بود گرفت آقازمان و میرزاعلی یازده نفر اولادهای آقامصطفی احمد خسروی راخلع سلاح کردند چند نفر راگرفته تهران فرستادند حالواحمدیها ازخیال رفتن منصرف شدند پدرم چون کاررا چنین سخت‌دید برادران راگفت من‌میروم اصفهان نزد چراغعلیخان برادرها رأی نمیدادند ولی‌اوگفت تابکسی پناه‌نبرم‌شما آسوده‌نمیشوید اگرهم‌مرا کشتند بازشما آسوده‌خواهیدشدرفت برای اصفهان نزدیك اصفهان یکتن ازملازمان راپنهانی نزدچراغعلیخان‌فرستاده‌پیغام‌داد که من اینك بپای‌خود می‌آیم‌نزدشما آنچه میدانید وسزاواراست بامن‌بکنند چراغعلیخان فرستاده‌راگفت بحسینقلیخان‌بگوخوب کردی‌مرا ازآمدن‌خودبیشتر آگاه کردی‌ازتهران بمن امرشده که ترا دستگیر کنم و فرستادن تو بتهران مایه سرافرازی من است چون

مردانگی کرده بمن پناه جستی وبپای خودآمدی بتومیگویم پیش من نیا که‌اگرآمدی بناگزیر بایستی ترا گرفته بپایتخت فرستم ازهمین راه که آمده‌ای باز گرد ودرنشیب‌و فراز کوههای بختیاری روزگار بگذران تا به‌بینیم ازاین‌پس چه درپیش میآید این مردانگی وبزرگی وهمراهی اوبا ایلخانی‌ناشناخته ودوستی ناکرده‌درخور بسی‌ستایش وآفرین است زیراگرفتن حسینقلیخان‌برای اواهمیت‌داشت چون سپهام‌الدوله‌اورامفصر دولت قلمداد کرده بود .

پدرم ازهمان راه‌باز گشت بابرادران رفتند قشلاق شلاودشت گل پدرم دید این‌گونه زندگی‌سخت دشوار و ناپسند است برآن شد که برود نزد سپهام‌الدوله ارمنی. حاکم عربستان برادران رفتن‌اورانزد چنان‌دشمنی‌توانا رای ندادند ولی‌پدرم‌نپذیرفته گفت من‌از چنین‌زندگی بیزارم نمیتوانم که قبیله‌خود را بدین‌خواری به‌بینم‌کارازدو حال‌بیرون‌نخواهد بودیامرامیکشند یا دولت‌مرا می‌بخشد درهرحال‌شما آسوده‌میشوید توکل بخدا کرده توسل بائمه هدی جسته روانه دزفول شد چون بدزفول رسید در توپخانه پناهنده‌شد وقتیکه سپهام‌الدوله‌آگاه شدفرستاد او را آوردند گفت‌حسینقلیخان من‌برای احترام توپخانه دولت‌ازخون‌تودرگذشتم ولی‌تامن زنده‌ام نبایستی‌دربختیاری بروی همینجا باید باشی‌ناچار درآنجا مانده‌پریشان وبیکار روزگار میگذرانید .

برادران او باسوارهای خود رفتند زمستان‌را ناغان، ناغانیها نهایت‌همراهی را با آنها کرده هرسواری را یکی‌از ناغانیها بخانه خود برده‌از جووکاه و نان و هیزم هیچگونه‌ازآنها دریغ نداشتند قراردادند بهار که شدناغانیها باخوانین و بستگان آنها بمحمدقلیخان‌ایلخانی‌قشقائی‌پناه‌ببرند اولاد سهراب‌خان هرروز ازچهراز پیغام‌میدادند که شبیخون بناغانیها میزنیم‌آنهاهم باخوانین باکمال‌حزم واحتیاط کشیك‌میکشیدند تانوبتی‌خبر دادند که امشب‌بطور یقین‌شبیخون خواهندزد کربلائی‌ابراهیم ناغانی که‌از ریش‌سفیدان و دارای اهمیت‌تامی‌بودگفت اگر نیائید وشبیخون نزنیداین یلقه بهرچه نبدترتان(یلقه بزبان ناغانی‌نیمسوزهیزم‌است) این مثال‌دربختیاری مشهورشد .

گویند وقتی‌اولادسهراب‌خان‌شبیخون‌بکلبعلیخان زدنداو را گرفته‌خواستند

Scanned by CamScanner

بکشند آقا حسین که ازاولاد سهرابخان بود گفت کوچه دهید رها کنید تا پسرزینب‌را بکشم (مادر کلبعلیخان زینب‌احمد خسروی بود) گویند همانشب که گرفتار شد اظهار ترس‌میکرد آقا خرق‌الله کدخدای قریه‌اردل گفت خان واهمه‌نکنید بخوابیدمن ضامن که کسی‌را باشماکاری نباشد درهمانشب کلبعلیخان راگرفتند این ضمانت در بختیاری مثل‌شد وتاکنون معروفست (هلیته) .

باز گردیم بمقصود، درناغان‌پیداست بخوانین‌کار سخت‌بودو بدمی گذشت‌روزی از اردل یکنفرآمده‌گفت یکی‌از گرمسیرآمده میگوید مژده‌آورده‌ام من اورا در راه گذارده‌آمدم‌خبر بدهم‌رضاقلیخان‌میگوید‌من‌سوارشده‌رفتم‌بقاصد رسیده‌نامه‌حسینقلیخان راگرفتم باز کردم که بخوانم‌چون نوشتن و خواندن نیکونمیدانستم نتوانستم بخوانم آمدم ناغان‌دادم خواندند نوشته‌بود (نورچشمی آقا امام قلی‌مقیم معزول انشاءالله کارها اصلاح خواهدشد) ساز و دهل و کرنا آورده سازشادی کردیم معلوم شد خانلر میرزا احتشام‌الدوله را حاکم عربستان.وسهام‌الدوله را معزول کرده‌اند حکومت خانلرمیرزا اوایل سلطنت‌ناصرالدینشاه بود منوچهرخان ازعربستان رفت‌تهران حاکم‌اصفهان شد گویا دراصفهان مرگش در رسیدحکومت بختیاری‌را از اول‌بپدرم داد .

وقتی‌ابراهیم خان پسرحبیب‌الله‌خان جدم که ازمادر بامهدیقلیخان یکی‌بود ودخترزاده آقاسی‌خان بودند آقاسی‌خان‌از اولاد جهانگیرخان پسرخلیل خان بود که صاحب بنوار بودند و سردشت گرمسیر منزل داشتندحکومت تمام بختیاری‌با آنها بود وازقبل سلاطین‌صفویه امیرالامراء بودند این‌ابراهیم خان وقتی‌از برادرها رنجیده‌رفت درهمکین سکونت اختیار کرد و از ملازمان تنی‌بیش با خود نبرد خانلر خالوی او همراهش بود فتح‌الله‌خان بابادی عکاشه که درخدمت الیاس‌خان درجنگ دره راز بود اوهم درهمکین‌سمیرم‌بود روزی‌ابراهیم‌خان ازبرجی که‌درآن منزل‌داشت بیرون‌آمده بود گماشتگان فتح‌الله‌خان او را کشتند خانلرخان آگاه شد بـا تفنگ فرازبام شد فتح‌الله خان وانباعش‌دیدند خانلرخان بالای‌سرآنهاست رفتنددرکاهدانی که‌یك‌در بیش نداشت‌خانلرخان گفت تابام را سوراخ کرده‌آتش‌درکاهدان زدندودود درکاهدان‌پیچید

فتح‌اله خان و یارانش که هفده‌نفر بودند یکان یکان از آنجا بیرون آمده هدف گلوله خانلرخان شدند ازچغاخوروقتی کمك‌رسید که فتح‌الله خان ویارانش کشته شده بودند نگارنده محمد رضاخان ومحمدتقیخان‌پسران فتح‌الله خان‌را دیده‌بودم محمدرضاخان سوار دلیری‌بود اغلب اوقات پیش‌من بود پسرش‌لیاقت وقابلیت‌نداشت. باز گردیم‌برسر مطلب. پدرنگارنده دربهار همانسال بااستقلال‌تمام وارد بختیاری‌شد دیگر دربختیاری هفت‌لنگ کسی‌نبود مگرجعفرقلیخان پسراسدخان اوهم تاب مخالفت نداشت پدرم در سال ۱۲۶۹ که‌ناصرالدین شاه بچمن سلطانیه‌رفته بود با جمعی‌سوار که یکی ازآنها حاجی‌میرزا پرویزخان بابادی عالی‌انور بود رفت‌سلطانیه‌خدمت‌شاه میرزاتقی‌خان‌امیر نظام اتابك و وزیربود شاه‌جوان بود وقتی پدرم حضورشاه رفت اتابك بشاه عرض کرد حسینقلیخان بختیاری است شاه فرمود حسینقلیخان دزد همین است امیرعرض کردنی قربان حسینقلیخان‌ناظم بختیاریست که از اقبال‌شاه دزدها را ازقلل جبال فرودآورده قلع‌وقمع میکند چندروزی در اردوبودامیراتابك بسیارباو همراهی کرد چون اجازت خواست که بازگردد گفت حسینقلیخان من اتابکم مرا میشناسی اگر خدمت بدولت کردی روز بروز رتبه‌ات بالا میرود و اگر خلاف کردی خودت را تمام کردی لقب ناظمی هم باو داده گفت چون بولایت رفتی موسی خان بابادی را دستگیر کـرده بفرست تهران .

این موسی خان بابادی عکاشه برادر بزرگ فتح‌الله خان وآقا محمد بود در بختیاری بسیار محترم‌و باعزت میزیست گویند اسدالله خان پدرش وقتی دربنوار خلیل خان چوگان بازی‌میکرد اسب اواز نهربی‌آبی جستن کرد اکنون‌هم آن‌نهرهست در میدان بنواریا عرض‌او زیادشده است یاجستن‌اسب اسدالله خان اغراقست زیرا اسب‌با سوارباینقدرها قدرت‌جستن ندارد .

بنوار بزبان بختیاری دهکده را گویند یعنی‌ده کوچك حکومت بختیاری فصل بهار میرفت آنجا بختیاریهاهم چند روزی حسب‌الامر حکمران آنجا میرفتند چوگان بازی واسبدوانی‌میکردند اکنون‌هم آثار او برجاست و میدانیکه اسب دوانی

Scanned by CamScanner

میکردند پیداست .

باری پدرم باشادکامی بیختیاری باز گشت اورا سه برادر بود امامقلی خان حاج ایلخانی رضاقلیخان ایل بگی که مادرش دختر ملاآقاعلی عالی محمودی دینارانی بود و همین یك پسررا ازجعفرقلیخان داشت بسیار شباهت به پدرش داشت نیم مصطفی قلیخان که ازمادرحسینقلیخان وامام قلی خان بود با مادر بد رفتاری میکرد وگویند بنفرین مادر جوانمرگ شد دوپسر و دو دختراز او باقی ماند فرج‌الله‌خان و فتح‌الله‌خان فتح‌الله خان هنوز زنده‌است لقبش سردار ارشداست اینها درعداد اولاد حبیب‌الله‌خان و جعفر قلیخان خواهندآمد پدرم اول دخترشاهرخ‌خان جانکی‌را گرفت اولاد ازاونماند بعد دخترنجف‌خان نبیره‌الیاس خان راگرفت در جنگ کران چهارپسر و دودختر از وی داشت اول حاجیه‌بی‌بی نیلوفر که شمه‌از حالش سابق ذکرشد دوم محمدقلیخان که در سن هیجده سالگی دراصفهان جوانمرگ شدسوم حاج‌علی‌قلیخان سردار اسعد مردبزرگوار عالی‌مقداری بود شرح فتح طهران و عزل محمد علی‌شاه ونصب احمدشاه که اونیز از سلطنت خلع ودرسال ۱۳۰۸ هجری‌شمسی اوایل اسفندماه در فرنگستان بمردهیچگونه لیاقت سلطنت‌را نداشت درجای خود خواهم نوشت .

سردار اسعددرسال۱۳۳۶درطهران روزگارش سپری‌شده درآرامگاه جدش در اصفهان‌تخته فولادتکیه‌میربخاك سپردندچنانکه‌ازاین‌پس گفته‌شود چهارم من بنده‌حاج خسرو ملقب‌بسردار ظفر که اکنون شست‌وسه‌سال از عمرم میگذرد دومین خواهرم که پنجمین اولادپدرم بود ازمادرمن زن سردارمحتشم غلام‌حسینخان بود دوازده سال قبل وفات یافت‌پدرم از زنهای دیگراولاد متعدد داشت مرحوم اسفندیارخان سردار اسعد مادرش ازطایفه خدرسرخ بود خانم‌نبود ولی‌چون اسفندرخان‌ارشداولاد وبرادر بزرگ ما بود ازاوشنوائی‌داشتیم اوهم بواسطه‌احترام مادری ازحاج علی‌قلیخان احترام‌میکرد صاحب ده پسراست که بموقع‌خواهم نوشت دوخواهر از مادر خویش داشت یکی زن آقاحیدر احمدخسروی یکی‌زن میرزا محمدرفیع پسر میرزا علی‌پناه وزیر کلبعلیخان بود پسردیگر پدرم‌نجفقلیخان صمصام‌السلطنه‌بود که زنده و درتهران است‌پنج سال از

اسفندیارخان کوچک‌تر بود وپنج‌سال ازحاج علی‌قلی‌خان بزرگتر مادرش دختر شفیع خان پسر سهراب خان برادر حبیب‌اله خان جدم بود اول زن ابدال خان بعد زن ابوالفتح خان شد پس از کشته شدن ابوالفتح خان در قلعه لوط بعقدپدرم درآمدازابدال‌خان دختری‌داشت که مادر اولاد مرحوم حاج‌ایلخانی عموم غلام حسینخان سردارمحتشم که اکنون ایلخانی بختیاری است و سلطانمحمد سردار اشجع وسایرین بودچهارده‌سال پیش آن‌زن‌وفات یافت اولاد زیاد داشت یکی‌ازدخترانش مادر فرزندان بزرگ نگارنده است‌پسردیگر پدرم امیرقلیخان از دختر شاهرخ‌خان جانکی بود که مرحوم پدرم دختر دوم او را هم گرفت اول زن محمد حسن خان پسر سهراب خان بودپس‌ازمرگ محمد حسنخان پدرم‌اوراگرفت امیرقلیخان درسال۱۳۱۹ هجری‌قمری بدرود جهان گفت دودختربیش نداشت پس از مرگ وی برحسب قانون بختیاری میراث وی نصیب ما برادرانش شد سالی مبلغی نقد بدخترانش میدهیم دیگر ازپسران ایلخانی یوسف خان امیرمجاهد استمادرش ازطیبی کوه کیلویه بودپدرم‌در سال ۱۲۹۹ هجری قمری دراصفهان کشته شد شش پسرویازده دختردداشت اسامی آنها رابترتیب می‌نویسم که مهتراز کهتردانسته شود اول اسفندیارخان ـ دوم نجفقلیخان ـ سوم امیرقلیخان ـ چهارم‌حاج علی‌قلیخان ـ پنجم ـ من بنده خسرو ـ ششم‌یوسف‌خان اسامی اولاد ذکور هریك را خواهم نوشت اجدادمارا تاخود ما رسم‌چنین بود که‌زن متعدد می گرفتیم ولی درحقیقت کار زشتی بود امروز فرزندان ما بترك این رسم گفته بندرت دوزن می‌گیرند .

باز برویم سرداستان‌پدرم‌و گرفتاری موسی‌خان چون پدرم‌ازسلطانیه‌بازگشت رفت درجانکی سرد سیران هنگام رستم خان پسر شاهرخ خان حاکم جانکی بود و مالیات جانکی راخود بحاکم میداد پدرم اورا مطیع خودساخته مالیات آنجاراجزو ابواب جمعی‌خود کرده میرزا موسی‌خان راگرفت‌آورد چفاخوراین موسی‌خان‌همیشه دم ازدوستی اولاد فرج‌الله خان میزد چون دخترفرج‌الله خان اوبود بیچاره خیانتی هم

Scanned by CamScanner

بدولت نکرده بود برادران اوفتح‌الله خان وآقامحمد وعلی میرزاخان شرارت و دزدی می کرد اوبد نام شده بود اورا پدرم بارضاقلیخان ایل بگی‌فرستاد اصفهان ودرگردنه بابا سعید آقا کریم پسرموسی‌خان ازاصفهان میآمد با تعمویم بهم برخوردند آن اجل رسیده راهم گرفتند بردندآری «صید را چون اجل آید سوی صیاد رود» قضا راشاه با میرزا تقیخان اصفهان‌آمده بودند بحکم امیراتابك سرهردو را بریدند .

میرزا تقیخان مردی مدبر کافی کاردانی بودناصرالدینشاه جبان بوالهوس پس ازآنکه خواهربطنی خود را باوداد بکاشانش فرستاده درحمام اورا درفین کشتند پدرم این اواخر افسوس میخورد که چرا نوشتجاتیکه از امیر اتابك داشتم بخانلر میرزا احتشام‌الدوله که حاکم‌لرستان‌وعربستان بوددادم اگرنداده بودم دردربارناصرالدینشاه مرا بکارمیآمد .

این را فراموش کردم بنویسم پدرم چون ازسلطانیه خواست برود بختیاری قبای زرینی باو خلعت دادند روزگار پیش امرائی که چندان بزرگ نبودند و رؤسای ایلات را قبا خلعت میدادند پدرم آنوقت ابوالجمعی زیاد نداشت ایلخانی هم‌نشده‌بود درسفرسلطانیه لقب ناظمی گرفت پس ازموسی خان پدرم ازفرزندانش رعایت میکرد شنیدم وقتی حاج ایلخانی خانه میرزا رفته بود که ایل بابادی عکاشه آنجابودوبایستی بپدر من مالیات بدهند جزو دورکی‌ها بودند همین موسی‌خان اورا جواب داد بقول بختیاریها گلیم را اززیرپایش کشید این مخالفت هم عقده بود دردل پدرم حکم‌دولت هم بود گرفتاری او باری پدرم را کار بالا گرفت بواسطه حسن تدبیر و کفایتی که داشت سال بسال ابواب جمعی اوزیادترمیشد مثل طوایف محمود صالح وغیره‌علی مردان خان چنانکه سابقاً بدان اشارت رفت رئیس تمام بختیاری شد کاغذی بابدال خان جدم نوشته اورابه برادری واتفاق دعوت کرده‌عین آن‌کاغذ را درجای‌خودخواهم نوشت که علی مردان خان وحیدرآقا پسرعلی‌مردان خان ورشید خان پسرزمان‌خان هر سه آنرا مهر کرده‌اند ، اما نقل داستان لیارد این است که آنان

گفتند امنای دولت همه وقت دست تعدی برعایا درازمیکنند خاصه الوار که اخلاصی بدولت دارند پسری سوار اسب ممتازی بود و بهرسوتاخت وتازمیکرد قوشی در دست داشت وسگان شکاری دنبال او بودند سوار زیادی هم دیده شد باقی سوار با محمد تقیخان رفته بودند شفیع خان ومن‌کاروان‌را پای تپه‌گذارده بقله‌تل رفتیم‌چون نزدیك دروازه شدیم دوبرادر کوچك محمد تقیخان باچند تن‌ازریش‌سفیدان کمروی سکونشسته بودند باستقبال آمدند وبا شفیع خان معانقه کردند او مرابآنهاشناساننداز من احوال پرسی کرده درون قلعه بردند من‌باطاقی که سردروازه ساخته بودند والوار لامردان می گویند رفتم چندنفرآنجا منزل داشتند ولی گوشه اطاق‌خالی‌بود قالی‌خود راگسترده نشستم یکی از مهمانها سید بلند قدشوشتری بود که ریشش بکمرش‌میرسید واوراباسم طبابت برای محمد تقیخان که مبتلا به تب بود آورده بودند یکی دیگر اصفهانی کوتاه قد که او نیز بطبابت معروف بود کلاه پوست درازی برسروشال کرمانی بدور کمروکاردی هم بکمرزده بود که معمول‌آن صفحاتست و کفش ساغری درپاداشت یکنفر شوشتری هم بدیدن محمد تقیخان آمده بود وهمواره مشغول قرائت قرآن‌بود یکنفر(کد)خدای یکی ازدهات بختیاری که برای‌کاری‌آمده بود با من‌آشنا شدچون شام ونهار میآوردند چون من عیسوی بودم و مرانجس میدانستند غذای مراعلیحده میآوردند وبهرظرفی‌دست‌میزدم ازآن نمیخوردند سه نفربرادران‌محمد تقیخان - خان بابا -آکریم -آکلبعلی- آدرزبان لری مخفف‌آقا است ودربختیاری‌معمول است‌برادر بزرگ‌را خان ودیگر برادران را آقا میگویند همچنین پدر را خان و فرزندانش را آمیگویند این سه نفردر نبودن محمد تقیخان از واردین پذیرائی میکردندآقاخان بابا بسیار مرد عاقل‌کاملی است قدی کوتاه داشت آقاکریم شریرو جنگی و تنومند بود آقاکلبعلی بلند قدوباریك وهمیشه سرفه‌میکرد گویا مرض سل داشت بسیارعاقل است نسبتی‌ببرادران‌دیگر ندارد لباس آنها بختیاری‌است کلاه‌نمد سفید بسرمیگذارند خانواده خوانین تازه از ییلاق وارد شده در کپرها وسیاه چادر سکنی دارند قلعه تل هم مثل سایر قلاع بختیاری است ولی بزرگ‌تروبشکل مرتع است دارای پنج برج‌و

Scanned by CamScanner

در گوشه قلعه عمارتی است بالای آن لامردان وزیر آن یك هشت است قلعه شامل دوحیاط است حیاط بیرونی برای مهمان وغیره وحیاط‌اندرونی که خانم‌ها با کنیزان آنجا منزل دارند اگر چه این قلعه از سنگ‌وگچ ساخته شده و محکم است ولی باقشون دولت نمیتواند خود را نگاه دارد بالای برجها تفنگهای فتیله خیلی سنگین که هریك هشت نه پا درازی داشت و گلوله آنها بزرگ بود بطوری نصب کرده بودند که حرکت دادن سهل بودمثل‌توپ‌وآن تفنگ‌های عجیب‌اسباب‌ترس کوه‌نشینان ودشمنان محمد تقیخان بود زیرا این تپه دهی است که درزمستان برادران‌وخویشان محمد تقی خان مسکن دارند اطراف این قلعه وده سیاه چادرهای بسیار بود و الوار بکار زراعت می‌پردازند یکروز پس از ورود مادر قلعه‌کاروانیان که از اصفهان آمده بودند پراکنده شدند شفیع خان هم باهمراهان‌بخانه‌های خود که یك ـ منزل قلعه دورتر بود رفتند تجار اصفهان که امتعه آورده بودند امتعه خود را حمل بشوشتر کردند ورود من شهرتی پیدا کرد از آنجا که کوه نشینان عقیده شان براینست که هرفرنگی باید طبیب باشد زن ومرد دور من جمع شدند برای دوا اغلب تب داشتند زن بزرگ محمد تقیخان مرا باند رون طلبید که پسرش را معالجه کنم خانه او رااز شاخه درختان ونی‌ساخته بودند چون کپرفرشهای عالی گسترده اثاث خانه همه گونه هم روی هم ریخته بود خانم بدون روبندگوشه عمارت نزد پسر بیمارخودنشسته بود دور او کنیزان ودختران ایستاده بودند جوان‌وبلند بالاوخوش منظر لباس اری‌پوشیده زلف زیاد از پشت سرآویخته دستمال‌ابریشمی‌بثفش بسر بسته‌قدری مو به پیشانی‌وروی پریشان کرده بمحض ورود من تواضع کرد وجاهتش ساختگی نداشت پس از تعارفات زیاد تفصیل ناخوشی پسرش را بیان کرد که تب دارد چند نفر طبیب‌کامل از راه دور آورده‌ام اما نتوانستندمعالجه کنند پس گریه والتماس آغاز کرد که این پسر بزرگ ومحبوب من ومحمد تقیخان است جهدی کن که مرضش دفع شود آن طفل از شدت تب لاغر شده بود چون من در این سفرتب کرده بودم در معالجه‌اش سررشته‌کاملی بهمرسانیده بودم بخانم‌محمد تقیخان وعده دادم که‌دوا ازقلعه‌بفرستم‌ودستورخوردنش‌را

دادم چون بمنزل آمدم قدری گنه گنه حب کرده برایش فرستادم پیش از دادن ازآن دوطبیب پرسیده بود که آن دوارا بدهد یانه‌آنها برای اینکه مبادا طفل خوب شودو انعام را خانم بمن بدهد گفتند دوای فرنگی بیچه نباید دادخطرداردیك ملاهم‌آنجا بود استخاره ازقرآن کرده‌گفت خوب نیست دوای مراند ادند و در عوض قهوه خوری چینی آورده دور آن بامرکب آیه قرآن نوشته باآب شسته آن آب را باودادندروز- بروزبچه بدترمی‌شد خبر بمحمد تقیخان دادند با چند سوار مسلح بقلعه تل آمد سواران پای قلعه ماندند او سوار مادیان عربی خوبی بود آمد طرف قلعه من و سایر مهمانها باستقبال بیرون شدیم من دستخط شاه وحکم معتمدالدوله را باو دادم تبسمی کرده بی‌اعتنایانه دور انداخت ترسیدم که از آمدن من بقلعه راضی نباشد که اولین دفعه از حرمتم‌کاست دراین اندیشه بودم که مرا اجازه نشستن داده مهربانی‌وملاطفت کرده گفت لازم نبوددستخط شاه را همراه بیاوری این گونه احکام دربختیاری‌اهمیتی ندارد شما غریب هستید هرقدر بخواهید درقلعه تل بمانید مهمان من هستید قلعه‌تل مال شماست تمام طایفه من از ورود شما خوشنودند تفصیل سفرشما را شفیع خان‌بمن گفت مهربانیهای او باعث امیدواری من شد.

محمد تقی خان از عمرش پنجاه سال گذشته قامتی متوسط دارد قدری درشت است هیکل مهیبی برای حکومت داشت چهره نیکوئی داشت ولی بواسطه گلوله که بربینی‌او رسیده بود بدتر کیب شده بودصدای دل پسندی داشت دایم خندان بودخنده خوبی میکرد لباس او مثل لباس سفری سایرخوانین بختیاریست بدور کلاه‌خودلنگی پیچیده شلوار سفری که نزدیك دهن بسته‌می‌شد پوشیده تفنگی دردست داشت که‌لوله آن بسیار ممتاز بودکاردی بکمرش بود دسته آن ازعاج وطلاشمشیرپولادخراسانی که دسته‌اش از طلا ونقره بود آویخته وطپانچه دراز خوب و کیسه کمرچرمی باملزومات دور کمرآویخته سروگردن مادیانش ازمنگوله‌های نقرموابریشم مزین بود یك‌شمشیر در بغل اسب داشت آن طرف مادیان کلاهی آهنی که در جنگ‌بسر میگذارند نصب کرده (مقصود کلاه خود است) از اسلحه خود خوشنود بود زیراسلاح او در خوزستان

Scanned by CamScanner

و بختیاری بخوبی مثل است و از بسیاری لیاقت واقتدار خـود را از روسای طایفه کونورسی (مراداز کونورسی کیومرثی است) که تیره از چهارلنگ‌است برتری داده علی مردان خان که پس از نادر شاه در اصفهان فارس و خوزستان و عراق سلطنت میکرد و کریم خان پادشاهی اورا برهم زد از جمله طوایف چهارلنگ‌است .

محمد تقی خان تکبرداشت زیرا که شجاعت ورشادت اومشهورودولت باورشك میورزید درجنگ چون شیرو درکارها با تدبیربود دشمنان خود را چه بجنگ چه به تدبیراز میان برده بود علیخان پدر محمد تقیخان هم مقتدربود دولت‌از اوترس‌داشت فتحعلیخان‌وحسنخان بپاداش‌این‌خدمت‌حکومت‌بختیاری‌یافت محمدتقیخان وبرادرانش پس از این واقعه برای کمی سال در فریدن پنهان‌بودند محمد حسنخان برای‌استقلال خود اسکندرخان عموی محمد تقیخان بادونفر ازخویشان اورا کشت و کوشش‌داشت که برادر و دوپسر او را نیزبکشد موافق قانون آن جماعت که باید خونی خود را بکشند محمد تقیخان با دونفر برادر خود علی نقیخان وخان باباخان بقلعه حسنخان رفته‌گاه برخاستن از نمازاو را کشتندآنگاه محمدتقیخان دخترحسنخان‌رابزنی گرفته پسر کوچك او را پرستاری کرد تا این نزاع از میانه برخیزد مدتی هم‌گفتگوئی‌نشد اما آن کدورت از میان نرفته بود محمد تقیخان بسیارکار آمد ودر امورطایفه‌زرنگ وتمام خویشاوندان فرمانبر اوبودند نمیتوانست بخواند وبنویسد لکن بسیار کامل و عاقل بود اشعار زیاد از برداشت سعی میکرد طایفه خود را ترقی دهد و با هم متحد باشند و کوشش میکرد که راهها بازشود وبازرگانان درآن صفحات رفت وآمد کنند دزدها را سیاست کنند تازه زنش آمده باندرون رفته بود مرا به اندرون خواست‌رفتم او را پریشان دیدم کنیزان مهموم ومغموم فریاد میزد دانستم که یك‌بدبختی‌برای‌آنها روداده معلوم شد که آن بچه ناخوش مشرف بمرگست محمد تقیخان باحالت پریشان بمن گفت اگر این بچه را معالجه کنی آنچه از اسب وقاطر وغیره بخواهی بتومیدهم آن دوطبیب امروز طفل را جوابداده‌اند که امید بهبودی دراونیست تنها امید آنها بمن بود من نتوانستم خواهش محمد تقیخان را نپذیرم پرسیدم دوائی که من دادم

باو دادند گفتند نه گفتم آنچه ممکن است سعی می کنم این طفل خوب شود اما آن طبیب نباید دخالت کند اگر چه محمد تقیخان مایل بود آنچه من میگویم بپذیرد ولی چون مسلمان بود نمیتوانست بدون اذن ملااجازه بدهد یك‌ملادر قلعه داشتند که مشغول عبادت بود مثل کشیشهای خود مان نزد او فرستاد که استخاره کند اگر خوب آمد من بمعالجه بپردازم استخاره خوب آمد بشرط آنکه دواهای خود را در ظرفی که آیه قرآن در آن شسته‌اند مخلوط کرده بدهم تب بچه خیلی سخت بود ولی من امیدوار بودم که باگنه گنه وگردد ورعلاج شود دواها را حاضر کـرده خیال داشتم شب نزدبچه بمانم توجه کنم شاید خوب شود آنوقت طرف توجه محمد تقیخان واقع شده باکمال آسودگـی آثار قدیمه مال امیرو بختیاری را سیاحت کنم کـه منتهای آرزوی من‌بودهرگاه خدای نخواسته بچه تلف شود چون آن دوطبیب با من دشمنند میگویند فرنگی بچه شما را مسموم کرده کشت بلکه از برای‌کار ازفرنگ‌آمده اگر صدمه جانی هم بمن وارد نیاید از سیاست بازمیمانم از آنجا که اقبال وسعادت‌همواره همراه من است نصف شب بچه عرق کرد و مرا آسوده خاطر کرد روز دیگر بهترشد من بنا کردم باو گنه گنه دادن‌وپس از چند روزاو را بهبودی دادم چون دوستی پدرو مادر درباره او بی‌اندازه بود بسیار از من ممنون شدند و گفتند بـاید پس از این در اندرون منزل‌داشته باشی‌اطاقی برای من معین کردند آنگاه محمد تقیخان یك اسب بمن بخشید لباس هم زن محمد تقیخان داد ازحیث لباس هم آسوده شدم.

خاتون جان خانم زن بزرگ محمد تقیخانست وبهترین زنهاست در مهربانی و زیبائی سه فرزند هم دارد خان چند زن‌دیگرهم داشت ولی باحترام اونبودندهروقت من تب میکردم مادروار از من پذیرائی و پرستاری میکرد آن مبلغ اشرفی را کـه همراه داشتم باوسپردم که هنگام تماشای خرابه‌ها برای پول بمن آسیبی نرسد این‌زن بانك من بود هروقت میخواستم‌از اومیگرفتم هرچند احتیاج‌نداشتم چه مخارج‌من را زن وشوهر میدادند اهل اندرون از من رونمیگرفتند خان شبها از طایفه خودبرای من داستانها می گفت گاهی برای ناهارمرابااندرون دعوت میکردند که باخاتون جان

Scanned by CamScanner

خانم غذا بخوریم این کار بکلی خارج ازقانون مسلمانی بود گاهی محمد تقیخان بشوخی
میگفت قوانین اروپا را دراندرون من دایر کرده برای محمد تقیخان سزاوار نبود که
با احدی حتی بازن خود هم غذا بخورد مگردرنهانی دوزن دیگر پیش او اذن جلوس
نداشتند وجای آنها در اطاق کنیزان خاتون جان خانم بودمگر آنگاه کـه خان بآنها
اذن میداد با اینکه زیبا روی بودند بازخاتون جان خانم محترم تربود و دختر یکی
از روسای لرستان بود محمد تقیخان او را صدا میزد مادرحسینقلی خاتون جان خانم
خواهری داشت خانمی نام که چندسالی از او کوچك تروزیباترین زنان بختیاریست
قامتش معتدل چشمهای سیاه ومحبوبه تمام اهل اندرون خان وخاتون جان خانم میگفتند
اگر تواسلام قبول کنی ما اورابتومیدهیم نام مادرخاتون جان خانم فاطمه بودهروقت
مرامی‌دید مهربانی میکرد او هم در زیبائی ممتاز است بااینکه زنهای الوار پس از
زائیدن زشت میشوند او بزیبائی باقی بود و برای من از جنگهای بختیار میگفت
محمد تقیخان را سه پسر ازخاتون‌جان خانم بود بزرگتر حسینقلی است بسیار شجاع
ودلیرو خوش سیماست کمال یگانگی را بامن دارد پسردوم مهدی‌قلی معروفست ببرفی
زیرا که در ییلاق زرده کوه میان برف متولد شده پسر سوم رضا قلی است آقا کلبعلی
برادر محمد تقیخان که در تل بود و از من پذیرائی میکرد در اندرون منزل داشت
یك زن دارد که هرگزازاو دور نمیشود ونهایت عشق رابهم دارند آقا کریم و آقا بابا
خان باخانواده خود درده منزل داشتند اکثراوقات بنزدآنها می‌رفتم زنهای آنهاخوش
سیما بودند علی نقی خان را سردار میگفتند دردلیری وپلتیك معروف بود اورابرای
کارهای مهم بتهران میفرستادند چون بادرباریان مراوده داشت عرق خورو عیاش بود
محمد تقیخان وسایر برادرانش مقدس بودند و همیشه باسادات وملاها مصاحب بودند
علینقیخان سه زن دارد یکی بی‌بی لیمونام دارد دختریکی از خوانین بختیاریست و
دوزن دیگرش گرجی بودند که‌خود اوخریده بود این سه‌زن بایکدیگرزندگی میکردند
وباهم دوست بودند نوکرهایشان هم باهم یکی بودند علی نقیخان مثل سایر خوانین
بختیاری عماراتش دارای چند اطاق بود یکی برای خودش یکی از جهت همان یکی

برای اسب ومادیان یك اطاق جهت آشپزخانه واسباب متفرقه اثاثیه آنها مختصراست
هر کس یك لحاف ویك بالش ویك قالی دارد رختخواب را در یك چادر ابریشمی
می‌پیچند اغلب روی زمین میگذارند گاهی هم روی نمد میگذارند مردها که صبح
بیدارمیشوند از چادر دورشده تکمه وشال کمر را باز کرده می‌شویند از آفتابه آب
روی دستها ریخته دندانها را پاك کرده شستشو میدهند آنگاه آمده نماز میخوانند
در غذا خوردن تنها دستراست درکاراست زنها در چادر آرایش میکنند لباس پوشیدن
آنها از مردها مختصر تراست یك یل میپوشند ویك شلوارزنهای خوانین لباسشان بیشتر
است یل وشلوار آنها بیشترشال کشمیری وابریشمی استودرلباس طلا و گلابتون است
سینه وپشتان آنهاهمیشه بازاست چون مهمان یابیگانه وارد میشود بادستمالی ابریشمین
که آنرا مینا مینامند میپوشانند زلفها را تاب داده پشت سرمیزنند زنهای فقرا یك
دستمال ابریشمی بسرمی‌بندند یك گوشه آنرا آویزان میکنند در اندرون زنهای
خوانین کلاه‌شال کشمیری کـه از جواهر زینت داده بسر میگذارند زنهای
بختیاری جوراب کمتر می‌پوشند اغلب گیوه که خود دوخته‌اند میپوشندواز چرم پاشنه
میگذارند گاهی کفشهای سبز کوتاه‌پاشنه بلندمی‌پوشند زنها خیلی مایل بزینت‌هستند
دستبند و روبند و طوق گردن را بیشتر آیه قرآن مینویسند همچنین مردها در کیسه
چرمی گذارده ببازومی‌بندند وقتیکه زنها نزد مرد بیگانه میروند یك روبنددارند که
تمام بدنشانرا میپوشاند ولی درچادرهای خود رونمیپوشانند زنهای بختیاری مثل سایر
زنها موودست وناخن خود را حنامی گذارند مردم شهری حنا را درحمام بکار میبرند
اما زنهای بختیاری جزچند نفرخان که حمام دارند در چادرها حنامی‌بندند مردها
سررا میتراشند ودر حنا قدری آب لـ مومیریزند که خوب رنگ بگیرد یکساعت تمام
حنا را بدست وپا وموميگذارند بعد می‌شویندبعدازحنا به زلف و ابرورنگ میگذارند
تا خوب سیاه شود زنهای خوانین همچون زنهای شهری سرمه میکشند که چشمهاشان
سیاه شود روی خود را باخالهای سیاه زینت میدهند من باهمه خویشان وبستگان خان
آشنا بودم هروقت که بخانه آنها میرفتم بامن مهربانی میکردند گـاهی هم خدمات

Scanned by CamScanner

کوچك ناقابلی بآنها میکردم بچه‌های آنها که تب ودرد چشم داشتند مداوا میکردم هر که را دوامیدادم خوب میشد طبابت من در همه جاشهرت یافت . غذای صبح آنجا که بمردم می‌دادند پلووگوشت پخته وکاسه‌های شربت بود محمد تقی‌خان دراندرون غذا می‌خورد ومن هم با او بودم پس ازآن بیرون‌میآمدروی سکوی جلوقلعه‌می‌نشست کدخدایان وریش سفیدان دوراوجمع میشدندو مشغول حکمرانی وقطع وفصل‌کارها میشد طرف عصراسبها را از نظر او میگذرانیدند ده‌دوازده اسب عربی در قلعه داشت از جمله اسب وزنه اسب سگ‌لاوی اسب که هیلاوغیره از داشتن این اسب‌ها افتخار میکرد بعضی را ازعربستان آورده‌بود بعضی از نژاد مادیان خودش بودخودسواریکی میشد مابقی را دیگران ودر یك طرف قلعه میتاختند و بازی میکردند گاهی چنان کج میشدند که روی اسب پیدا نبودند گاهی در دویدن اسب از روی زمین دستمال برمیداشتند سوارهای محمد تقیخان در ایران بشجاعت معروف بودند محمد تقیخان گاهی خود را مشغول تماشای شیردرنده که درخانه داشت میکرد اسب‌ها را نزدیك شیر میگذرانید و بشیر آشنا شده بودند و این برای آن بود که وقت جنگ با شیر نترسند.

در خوزستان شیر بسیار است بختیاریها آنها را شکار میکنند من بیشتراوقات باآقاکریم بشکار میرفتم تازی وقوش همراه بود صحرای قلعه تل کبك و دراج بسیار دارد واز کوهی که پشت قلعه تل است بالارفته درآنجا پازن شکار میشدگوشت شکاررا الوار کباب کرده‌دل وقلوه‌اش را بیشتر مایل بودند شب فراشها با مجموعه‌های بزرگ پراز پلوباکباب و جوجه‌های سرخ کرده با چند ظرف شیرینی میآوردندپس از شام قهوه میخوردند مثل اعراب غلیان میکشیدند آنگاه برخی شعر میخواندند دستهٔ نرد می‌باختند تاوقت خواب‌محمد تقیخان میل داشت ازانگلستان گفتگو کند ومایل‌ترقی ولایت وطوایف خود بود.

میخواست تجارت مملکت او رواج گیرداینهارا بیشتر شبها که‌روی قالی‌نشسته تماشای‌اسبهارا میکرد میگفت‌گاهی‌هم دردیوانه‌خانه پیش مردم می‌گفت وبمن‌میگفت

پیش مردم از محاسن راه‌آهن وسایر صنایع بگو از برای خان دشوار بود که ازقصد من‌آگاه‌شود خیال نمیکرد من‌برای دیدن‌آثارکهنه‌آمده بلکه مرا جاسوس‌می‌پنداشت که‌آمده‌ام‌از اوضاع بختیاری‌آگاه شوم و در اینمدت هم میان روس وانگلیس گفتگو بودوخبرآن میرسید محمد تقیخان برای پول زیادیکه دولت از او خواسته بوده مرا محرم دانسته در این باب مشورت میکرد. لفظ لری فارسی قدیمست که هیچ عربی و ترکی ندارد کلماتشان شبیه بالفاظ شاهنامه فردوسی‌است من شروع کردم بلری حرف زدن بختیاریها ازطایفه واولاد کوه نشینان قدیم هستند واز خون پاك ایرانیان‌میباشند طایفه خوبی هستندجوانان بلند خوش‌سیمادارد زنهاشان سفید وزیبا ودرجوانی‌اززنان اروپائی بهترند از زندگی وحشیانه خود خوشحالند اطفال خود را تربیت نمیکنند اغلب مشغول جنگ هستند چه باخودشان چه بادولت ایران اکنون یاغی دولتنداین طایفه شجاع ودلیرند وتواریخ رشادت آنها مشهور است روساء وسرکردگان ایشان با سوار زیاد درمیدان‌جنگ حاضر میشوندوقتی اصفهان راکه پایتخت بودمسخر کردند زمانی افشارها نصف ولایاترا گرفته بودند ایشان بقدرت خود آنها را بیرون کردند این طایفه بانادرشاه که معروف روزگار است یاغی شدند اگرچه نادرآنها رادرایران پراکنده کرد ولی‌آنها بعد تلافی کردندعلی مردان جدمحمد تقیخان پایتخت‌ایرانرا گرفت وشاه‌ایرانشد. من درفصل پائیز شروع کردم بتماشای مخروبه‌های نواحی قلعه‌تل واین سفر اول من است در مال امیرودره سوسن بختیاریها میگفتند نوشتجات بسیاردر سنگهای هردومکان منقور است‌وقبردانیال هم‌درسوسن است وآن خرابه‌هانشان میدهد که شهرسوسن آنجا بوده و ولایت علم در رودخانه بوله که از قدیم خرابه دانیال پیغمبراست و نیز عمارت دیگر است که طایفه یهود حرمت آنرا دارند برای اینکه قبر پیغمبرشان در آنجاست در کنار رودخانه شاپورنزدیك شهرتازه‌دزفول آثارقدیم‌از یونان وایران هست وپایتخت قدیم دولت ایران بوده.

سرهنری راولس‌گفته که در آنجا دوشهر بوده هردوموسوم بیك اسم که قصر سوسن باشد ومخروبه هردوبختیاری است که تماشای آثار این نوع عمارات قدیمه از

Scanned by CamScanner

واجباتست چون محمد تقیخان در قلعه تل نبود من از برادر زاده خان بابا یك کاغذ
سفارشی از برای کدخدایان وریش‌سفیدان بختیاری که‌در بین راه مال‌امیرو غیره‌بودند
گرفتم‌آقاخان بابا گفت شما در حمایت محمد تقیخان هستید ودرهمه جاایمن‌خواهید
بودمع‌هذا چون این طوایف متمدن نیستند محتمل است از آن وحشیان بشماآسیبی
برسد من هم باالوار آشنا نبودم ومرا مهمان رئیس خودنمیدانستند باوجود این مصمم
بودم هرشکل ممکن باشد تماشا کنم صبح‌بارهنمائی که‌آقاخان بامعین کردباسفارشی
به ملافرج وملامحمود کدخدای مال‌امیر برداشته ازقلعه تل عازم مال امیرشدم‌خاتون
جان خانم بمن گفت تفنگ‌دولول را همراه مبرشاید برای آن بخطر بیفتی چه اینجا
خواهان این‌نوع‌تفنگ بسیار است من سخنان او را شنیدم‌ونیزاصرار داشت که‌ساعت
وپرگاررا همراه نبرم‌باری پس از حرکت از قلعه تل رسیدم به‌تپه‌های کوتاهی که‌مال
امیروقلعه تل رادوقسمت میکرد در این مکان امام زاده بود الوار مرده را آورده‌آنجا
دفن‌میکردند قبورمردمان رشید رانشانه مخصوصی است‌واین شیرسنگی است که‌شکل
شمشیر وتفنگ‌ونیزه وسپردر آن کنده شده زنها نشسته برای مردگان گریه میکردند
وصدای وحشیانه کرده صورتهای خود را باناخن میخراشیدند برسرمیزدند مشاهده
حال آنها سخت جانسوز بود اول‌دفعه‌است که من‌دیدم برای مرده این گونه ناله‌وزاری
میکنند دراین تپه‌ها اثرچند عمارت کهنه پیدا بود راهنمای‌من گفت اینهاآثارعمارت
اتابك است از چشمه که موسوم بچشمه اتابك است ردشده وارد قریه الورکن شدیم
محوطه آن درخت انار وانجیر بود زراعت آنجا برنج بود نزدیك آن قلعه که سابقا
از حسنخان چهارلنگ بود دیده شد دختر حسنخان زن محمد تقیخان در این قلعه
خرابه بود بیمار بستری بودلتوانست مرا ملاقات کند شب ریش سفیدان قلعه داستان
کشته شدن محمد حسنخان را برای من گفتند دوبرج محکم در اینجاست که‌ازدوره
ساسانیان بازمانده ایل ملامحمد که من سفارش نامه برای او داشتم در همین تپه‌ها
چادر زده‌اند این تپه‌ها عمارات قدیمه بودند که خراب شده و از خرابه عمارات‌تپه‌ها
تشکیل یافته بزرگترین این‌تپه‌هاچهل پابلندی داشت وآنرا قعه مینامیدند ملامحمد

واتباع او در کپرزندگی میکردند که از شاخه درخت وتنی ساخته شده بود مرا در
مهمانخانه خودبرده سفارشنامه‌آقا باباخان را باودادم وخواهش کردم که صوروخطوط
قدیمه که درسنگ کوه‌نقرشده بمن نشان بدهندآنها بعضی اشکالات پیش‌آورده عذرها
تراشیده که‌به‌من نشان ندهند میخواستند بدانند مقصود من ازدیدن این خطوط‌چیست
جستن خزانه است یادیدن طلسمات یااینکه فرنگیها میخواهند ولایت آنها رامسخر
کنند یا اینکه فرنگیها برای جاسوسی مرا فرستاده اندولی چون دیدند برای دیدن
آن نوشتجات مصمم‌میباشم ملازراغ برادر ملامحمد ودونفر دیگررا همراه‌من کردند
مرا ابتدا بیك شکفتی بردند که اطراف آن چند شکل از سنگ در آورده‌اند که
هرکدام ببزرگی انسانی بود وطرف راست شکل مردی مشاهده شد باریش پیچ پیچ و
کلاه مخصوصی برسراز کلاه او معلوم شد که او پیشنماز یامؤبدآتش پرستان قدیم‌بوده
لباس بلندی پوشیده دستهای خود را درسینه جفت کرده بذکرمعبود خود مشغول بود
شکل دیگر پارچه بجای کلاه‌بسرپیچیده‌ولباس کوتاهی که قدیم معمولدم بودپوشیده
در حال نماز خواندن ایستاده ویك نوشته هم که سی وشش سطر بود طرف چپ واقع
بود یك نوشته دیگر هم نزدیك آن بود ولی آبی که از سقف غارپائین آمده بودآن
نوشته را محو کرده بود ممکن نشد که صورت آن نوشته را بردارم روبروی آن غار
در میان کمرد وجاصورو خطوط بود که هیچ نشد به‌بینم. یکی از آنها صورت پنج‌نفر
داشت دوشکل بزرگ باقی کوچك گویا برای نماز ایستاده بودند دردستگاه دوم فقط
سه‌صورت بود چون بالا بود و از نظردورنتوانستم خوب‌به‌بینم‌در اطراف غاراثربناهای
کهنه که از سنگ ساخته بودند گویا نمازخانه‌آتش پرستانست درب‌غارهم‌خرابه‌هائی
بود که گویا درعهد ساسانیان بوده نوشته جاتش کهنه بودآنجا را الوار شکفت‌سلمان
گویند الوار معتقدند که سلمان از نتیجه علی اللهی بود و در همین مکان مدفونست
بدین جهت بی‌اندازه احترام‌مقبره او را دارند در اینمدت که من مشغول سیاحت بودم
ملا چراغ وهمراهان بمن بد میگفتند ودشنام میدادند که مقصود توبیرون‌آوردن‌دفینه
است باید بدهی غار دیگر بود که یقین داشت دفینه درآن هست من‌گفتم مقصود من

Scanned by CamScanner

دفینه نیست آنان برآشفته بمن حمله آوردند من برای دفاع کارد کشیده آنها را از خود دور کردم چون ملاچراغ مرا برای زدوخورد حاضر دید رفت برای وارسی خرجین چون دیدم مانع سیاحت من هستند خرجین را گرفته سوارشده باهمراهان دوروی خود بازگشتم تا به ملامحمد شکایت کنم اگر او باز خواست نکرد بمحمد تقیخان بگویم ولی پس از چندماه رفتم مال امیر ایلات دور دست رفته بودند هیچ کس نبود تنها مسوده نوشتجات کهنه را برداشتم. یکجا بسیار بلند ونوشته زیاد است مایل دیدن آنها بودم راه بالارفتن هم نداشتم از سنگی بالارفتم که بزیرآمدن از آن بسی دشوار بود رامرا گم کردم هرچه اندیشیدم که چگونه برآیم نتوانستم بعلاوه غصه اسب را داشتم که مبادا دزد ببرد و نیز می‌ترسیدم مرا در بالا ببینند و بگویند برای بردن طلسم یا دفینه آمده و مرا بکشند مضطربانه خود را بزیرافکندم از مساعدت بخت مرا آسیبی نرسید.

باری عرایض من بملامحمد اثر نبخشید چون مرا ازتماشای مال امیر بازداشتند برآن شدم که به سوسن بروم ملامحمد گفت چون راه دور است باید نیمه شب بروی دانستم که غرضی دارند پس بدیدن آسیابهای من پرداختندوفایده هریك را می‌پرسید خصوصا از ساعت وقطب نما پرسشها کرد ومورد استعمال آنها راپرسید وبنظراوپسندیده آمد خاصه قطب نما که مسلمانان برای تعیین قبله برای نماز لازم دارند پس میان خود شان گفتگوی الاغها که برده بودند شروع شدنزدیك بود همدیگر را بکشند من یادآوردم سخنان زن محمد تقیخان را که هنگام آمدن از وحشی‌گری اینهامیگفت وآنشب تا صبح اندیشه میکردم که آیا من سالم از اینجا بازمیگردم یا نه نیمه شب ملاچراغ آمد که برخیز برویم از اصرار اودانستم خیال بدی دارند رفتم تا بامدادملا راهنمائی همراه من کرد که مرا بایل ملافرج رئیس سوسن برساند سفارشنامه هم از آقا بابا خان برای او داشتم از مال امیر که پنج میل ونیم عرض و دوازده میل طول دارد گذشتم روی مرغ‌ها را تمام آب گرفته فقطدر زمستان اتباع ملا محمد اینجا منزل دارند دربهار اززیادی باران سیل از کوههای اطراف میآید تمام دشت مال امیر

بانلاقست رسیدم بپای کوهی که مال امیرسوسن را قسمت میکرد در اینجا سربالای سختی است.

باید رفت یکساعت چون راه پیمودم ناگاه مردی رادیدم که میخواست سنگ بسوی من پرتاب کند راهنمای من مراپیاده میبرد و اسب مرادورتر می کشید آنها هم در محلی امن بوارسی خورجین پرداختندمن چون تفنگ نداشتم تاب مقاومت نیاورده سنگی را پناه خود ساختم که سنگهائیکه پرتاب میکنند بمن نخورد خواستم باکارد بآنها حمله کنم ناگاه دونفر باشمشیر آخته برسرمن تاختند وبزور ساعت وقطب نما و مبلغی پول سفید که داشتم گرفتند معلوم‌شد که مهماندار فرستاده بود مرا غارت کنند من برای قطب نماافسوس میخوردم زیرا که برای نقشه کشی لازم داشتم ولی میدانستم که محمد تقیخان خواهد گرفت شکرمیکردم که مرانکشتند با این همه بلدعنان اسب مرا گرفته میبرد من هم ازدنبال اومیرفتم تارسیدیم بجای سختیکه راهنما گفت یادوتومان بده یا من دیگرنمی‌آیم هرچه التماس کردم سودی نبخشید عنان اسبرارها کرده رفت من نابلد آفتاب هم غروب کرده نمیدانستم از کجا آمده بکجامیروم همه‌وقت منتظر بودم دزدی رسیده مرا بکشد واسب را ببرد اینجائیست که هر که برسددزدوآدم کش خواهد بود راهی درپیش گرفته رفتم این کوه هیچ درخت ندارد ولی کوه‌روبرو بلوط وغیره جنگل شده چون از دره بزیرآمدم راهنمای من که رفته بود آمد با هم رفتیم درب چادر چند تن ازایل که فقیر بودند نان وماست‌ودوغ برای‌ما آوردند نانها تازك بود الواریشیرمینامند از آنجاگذشته رسیدیم برروی از کنارآن شروع برفتن کردیم در بین راه اثردیوارهابناهای قدیم را می‌دیدم این دره بسیار تنگ بود و یك طرف آن برودخانه‌کارون واقع بود بزحمت زیاد از این دره‌گذشتیم خرابه‌های‌سوسن که بدیدن آن راغب بودم آنطرف رود است شنیده بودم که‌آنجا یك کلك چوبی‌برای گذشتن از آب هست جستجو کرده نیافتم الوار سوارمشك شده ازآب بگذرم راهنمای من از آنسوی آب کمك خواست برای صدای‌آب یابی اعتنائی‌متحمل نشدندرویشی برسرگوردانیال بود وعده داد که بامداد رفته ملافرج را بگوید تا کمك برای من

بفرستد بسوی ایلی که یك میل از رودخانه دور بود رفتم آنجا یکنفر لر بود که در تبریز بافرنگیها مصاحبت کرده بودمرا بشام دعوت کرده برادرخطاب میکرد آنچه غذای خوب ممکن بود برای من آماده کرد بامداد بامید اینکه کلك هست لب رود رفتم نبود از جان گذشته لباسها راکنده روی زین گذارده بآب زدم تنها سراسب و کمی تن من بیرون بود ازآب گذشتم چادرهای ملافرج نزدیك بود رفتم بامن مهربانی کردند و در پنج دقیقه یك کپرچوبی برای من ساختند در آنجا منزل کردم ملافرج و طایفه‌اش چون الوار قلعه تل متحیرانه در من می‌نگریستند مادر پیر ملافرج باجمعی بدیدن من آمدند چون نخستین باراست که فرنگی دیده‌اند میپرسیدند من ارمنی هستم یامذهب دیگردارم زیرا که اسم ارامنه را شنیده وبارسم آنها آشنا بودند و از قصد من دراین سفر میپرسیدندومی گفتندشما در کتاب دیده‌اید که گنج‌های سوسن در کدام نقطه مدفون است آمده‌اید آنجا را ببرید و اصرار داشتند جای آن دفاین را نشان بدهم ومیگفتند آیا فرنگیها میخواهند ولایت ما را بگیرند از این پرسشها مراعا جز کردندگمان آنها این بود که من جاسوسم آمده‌ام ولایت آنها را دیده را پورت بدهم که بآسانی بگیرند یاآنکه ساحرم ومیدانم دفینه کجاست آمده‌ام ببرم محض اینکه ایشانرا از شك درآورم که صدمه بمن نرسد گفتم از راه دورآمده‌ام تا قبر دانیال را زیارت کنم چون هنوزدر شك بودند تنی چند بامن آمدند ازمزارع برنج‌کاری گذشته بچند تپه طبیعی رسیدیم که یکی از آنها بریده شده بود معلوم بود دورآن خندق بوده همراه من گفت اینجا قلعه بوده بالای آن اثر بناهای کهنه پیدا است قبردانیال حوالی پای کوه است آن بناها چندان کهنه نیست مقبره دارای دو- اطاقست یکی از آنها طاق ندارد ودرخت زیاد است اما اثر ازآب انبار وماهی‌مقدس دیده نشد سنگ قبرهم از مرمرنیست سرهنری را پلس اشتباه کرده یکعمارت گلی‌سر مقبره ساخته‌اند چون سایربناها که برسرقبر مقدسین می‌سازند قبردانیال را بختیاریها محترم میدارند درویشی مرا بزیارت دعوت کرد پذیرفتم اگرنمیرفتم میگفت کافراست و ممکن نبود همراهان مرا اذیت نکنند او نفهمید من کافرم ولی یکی از الوار گفت

این فرنگی‌ونجس است آن درویش ازشنیدن این‌سخن تفنگی‌گرفته بسینه من گذاشت که یاشهادت‌به‌یگانگی خداونبوت محمد بده یاترامی کشم هنگامه برپاشد الواردور من جمع شده میگفتند سر این‌کافر را ببریم وبمن حمله میآوردند ناچار برگشتم بچادرهای ملافرج دیدم خرجین مرا تاراج کرده‌اند حتی نقشه و روزنامه سفر مرا بملافرج گفتم باید پیدا کنی اندکی نگذشت همه را آوردند دانستم خود اوبرده والا باین‌زودی‌پیدانمیشد امروز هم ماندم الوار دورمن جمع شده دشنام می‌دادند که این فرنگی نجس است عقیده یکی از الوار این بود که اواز جانب شاه آمده تا کوههای بختیاری‌را دیده‌بشاه آگاهی دهد که از کدام راه آمده بیاید لرستان‌را بگیرددیگری میگفت‌این برادرپادشاه انگلیس است وبرادردیگرش بغداد استمیخواهد بختیاریرا بگیرند ویرا از پیش فرستاده‌اند راهها را دیده خبربدهندد یگری‌میگفت این جدش طلا درسوسن پنهان کرده این در کتب دیده آمده یکی ازالوار که خود راتاریخ‌دان وبیناهیدانست گفت در سوسن چهارگنج پنهان است این برای بردن آنها آمده با این همه باز من در خیال دیدن خرابه‌های سوسن هستم چه وصف آنجا را شنیده بودم پرسیدم مخروبه پل ومسجد کجاست از این پرسش تعجب کردند که فرنگی از کجا میداند در این صفحات مسجد وپل میباشد مجبور شدم بآنها بگویم یك‌مسافراروپائی سابقا از یك نفرمسلمان پرسیده در کتاب خود نوشته از این سخت تسلی یافته گفتند پل ومسجد نزدیك است چون خواستم بتماشا بروم‌نگذاردند من عزم رفتن کردم‌چون ملافرج مراعازم دید یکنفر بامن فرستاد چون قدری دور شدم چند نفر تفنگچی از دنبال آمده بمن ملحق شدند من متغیرانه بآنهانگاه میکردم یعنی بدانید من‌نمیترسم آنها باین طمع آمده بودند که گنج‌هائیکه من پیدا میکنم‌باآنها قسمت کنم‌قدری که راه رفتیم ازلب رودکارون گذشتیم رسیدیم بدره یك‌میل از دره گذشتیم واردمخروبه امامزاده یا مسجد شدیم ولی چیزی نمانده که فایده ازآن بدست‌آید قدری‌خاك‌انبوه بود که مینماید ازعهد ساسانی است‌ولی درمیان الواز معروف بمسجد سلیمانست‌قدری از این دورتر مخروبه پل بود که دردهنه رود واقع‌وزیاد کهنه است هنوز چهارستون

محکم از آن باقی بود بسیار از آب بالاترساخته‌اند وبادوطاق ازاین‌طرف کوه‌بدان طرف وصل کرده‌اند اینجا یك راهی پیدا کردم میگفتندراهٔ اتابك است احتمال دارد از زمان پادشاهان کیان باشد واز مخروبه این راهها که در زمان داریوش از دشت سوسیانا راهنمائی کرده بمملکت ایرانوپرس پولیس اثراین راه را درمال‌امیروشوشتر دیدم این پل از سنگ وآجر ساخته شده چون نوشته نداشت نتوانستم بدانم از چه زمانست ولی پیدا است که ساخت قدیمست بعقیده من در عهد ساسانیان ساخته‌اند.

پیش از باز گشتن بچادر ملافرج رفتم دره سوسن گردش کنم چند تپه‌مصنوعی آنجا دیده‌شد همه‌اش بناهای قدیمست بطور یقین شهر بوده چادرهای سیاه همه‌جا بود مردمش مهماندوست ومهربانند مرادعوت کردند پیرمردی دیدم می‌گفت صدسال ازعمر من گذشته وشش پادشاه دیده ودر اینمدت نه‌دیده ونه شنیده‌ام که فرنگی اینجاآمده باشد دیگری‌گفت درعهد عباس میرزادر نظامی‌بختیاری بوده‌ام وخدمت کرده‌ام‌صاحب منصب انگلیسی بود اصرار کرد که با من هم غذا شود وا ز من پرهیز نداشت من هم هم غذا شدم‌کار دیگر کرد که برحیرت من افزود در پیش الوار دست درغذائی که‌من زده بودم میبردومیخورد وترس نداشت و می‌گفت من بارها دیدم که صاحب منصبان انگلیسی باشاهزاده هم غذا بودند مثل سایر کفار نجس نیستند مرادعوت کرد که شب مهمان او باشم چون دید نمیتوانم بمانم خرچین مرا ازانار و میوه‌های خشك پر کرد شب که بچادر ملافرج رفتم بازاهالی دورمن جمع شدند در این هنگام دونفرتوشمال موزیك زن وارد ایل گشته مشغول سرنادهل زدن شدند آنها را بخود مشغول کردند من فارغ شدم‌زن ومرد دورآنها جمع شده آتش افروختند سازنده ها بآوازهای ولایتی ونواهای جانسوز پرداختند معلوم‌شد اهالی از این سازها مسرورند.

روز بعدمی‌گفتنداین فرنگی‌چرا اینجاآمده‌مقصودش‌حیله‌است‌من‌شنیدم که‌سه‌سطر درراه‌نوشته‌قدیمست میگفتندفرنگی‌نوشته که‌خزانه آنجادفن‌است‌بعضی اصرارداشتند که باآنهارفته‌نوشته‌را بخوانم‌وگنج‌را نشان‌بدهم‌برخی مانع‌رفتن من‌بودند دانستم که‌بیش از این‌دراینجانبایدماند دراین‌وقت‌مادرملامحمد که‌درمال‌میرمهمان‌او بودم‌آمده‌بود دیدن

ملافرج هم برای غارت من حاضر بود من هم اگر میخواستم شکایت بمحمد تقیخان بنویسم از ترس اینکه بفهمد اقدام نکردم و برادران ملافرج لباس ودهنه ویراق اسب را از من گرفتند بعض اسباب که در خرجین بود برده بودند.

خلاصه پس از اینکه مادر ملامحمد عازم شد براه افتادم و شکر کردم که ایل ملافرج دنبال‌ماند قدری که رفتیم دیواربناهای کهنه پیداشد نزدیك کناررودخانه که بختیاریها میگفتند مال‌ویرون‌وهمراهان میگفتند اینجا کوچه بوده وفلان طرف‌بازار قصرها وقلعه را بمن نشاندادند پس از رسیدن برودخانه با کلك کوچکی وچندپوست گوسفند وقدری شاخه درخت آنهارا گذرانیدند کلك چی از من پول میخواست‌نداشتم آخر یکی‌به‌دوای چشم‌راضی شد که مرابگذراند. شبراز یردرختی‌نزدیك‌چند خانوار الوار که ییلاق میرفتندماندم صاحبخانه زنی بود که تازه شوهرش مرده بودهمسایگان وبستگانش دوراو بودندموی خود راکنده صورتها را خراشیده بسینه میزدند ساعتی پس از ورودها بکارشام پرداختند چون مهمان عزیزآنها ما درملامحمد بود گوسفندی کشتند اینطایفه بی‌چیز بودند ونان بلوط میخوردند ازاینجانصف شب‌بچادر ملامحمد رسیدم بملاچراغ برادر ملامحمد گفتم مرا چندین کرت‌غارت کردند. ساعت و قطب نمای مرابردند روز دیگر خدمت آقاخان بابا مشروحاعرضه داشتم که‌کاغذ شما را نخوانده بمن بی‌احترامی کردند آنچه داشتم گرفتند ونام بختیاریرا که بمهمان‌دوستی وغریب نوازی مشهور است از میان بردند دردم مأمور فرستاد ساعت وقطب نمای مرا آوردند در ماه نوامبر من و همه اهل این ولایت گرفتار تب ولرز شدیم زن محمد تقیخان گفت باید برای هواخوری تووودوپسرم بقریه ابوالعباس که روی رودخانه زرد است بروی این‌ده دریك دره کوچك پر کشت وزرعی واقع‌است فی‌الجمله پس ازرفتن ما اهالی خاتون جان خانم را استقبال واحترام کردند خانه خوبی که ازسنگ‌ساخته بودند برای او خالی کردند ولی مخروبه بود و ما از خوبی هوا باگنه گنه بهبودی یافتیم این ده دارای سیصد خانواررعیت است و روی خرابه‌های قدیم ساخته شده و آثار آنها هنوز پیداست اینجا را بختیاریان کبرمیگویند کمی دورتر امامزاده‌ایست

میگویندسلمان‌مذفون است زیارتگاه‌وموسوم‌به‌راواداست رودی‌دارد که‌آبش‌از برفهای
کوه‌مون کشت‌میباشد درخت زیاد دارد جای باصفائیست چندروز درابوالعباس ماندیم
خاتون جان خانم از من توجه کرده بهتر شدم اراده کردم شفیع خان را دیدن کنم
خاتون جان خانم سفارش نامه بهزکی آقا که رئیس طایفه‌و در باغ ملك منزل‌داشت
نوشت که بلد همراه من کرده مرا بشفیع خان برساند در آنجا هم نوشته‌های کهنه
هست بورود به چادرهای زکی آقاتب کرده افتادم بامداد باکاروان کوچکی که الاغ
دار بودند وبشوشتر برنج میبردند روانه شدم.گفتند این راه ازایل شفیع خان‌می گذرد
وخانه‌اش برسرراه است از دوسه تپه بایر گذشتیم در جانب شمال کوهی پیدا بود که
اسماری میگفتند بزرگ‌کاروانیان گفت شفیع خان بای این کوه چادر زده وازراه ما
خارج است وراه را بدست نشانداد عصربود گفت پیش از غروب آنجا میرسی تنها راه
اسماریراپیش گرفتم نزدیك‌غروبست بیابان پرازدزد شیرهم‌فراوان‌است‌درراه نه‌چادری
است که کاه وجوبرای اسب یاآذوقه‌برای خود بستانم نه‌آب هست اندیشه میکردم که
از این بیابان چگونه بگذرم آفتاب غروب کرده بودرسیدم بدونفر لرپیاده دزدنبودند
مرا راهنمائی بچند خانوارایل کردند که درآن نزدیك و در گودی چادر زده بودند
که از چشم دزدان پنهان باشند کدخدای این چند خانوار مراحرمت کرد ولی من
خیال داشتم بابوالعباس برگردم زیراکه بامداد دونفر راه بر من گرفتند شاید خیال
غارت مرا دارند من راه ابوالعباس در پیش‌گرفتم‌آن دونفردنبال من می‌دویدندو بادست
اشاره میکردند بایست من تاخت آورده از چشم دزدان پنهان شدم ولی تب گریبان
مراگرفت پیاده شده عنان اسب راگرفته در کوی پنهان شدم دوساعت تب داشتم آن
دونفر مرا پیدا نکردند پس از تب سوار شده پیش از غروب به ابوالعباس رسیدم از
آنجا بقلعه تل رفتم شفیع خان پس از انجام‌کارهایش مرابخانه خود خواند خانواده
وایل شفیع خان همچون سایر ایلات در کوه اسماری زیرچادر سیاه زندگی‌میکردند
از آنجا گذشته رسیدیم بخانه شفیع خان تمام اراضی آباد ومزروع بود اینجا برای
ماندن زمستان باصفاست چند نفراز همراهان شفیع خان راکه از اصفهان باما همراه

بودند دیده شاد شدم آنها نیزاز دیدن من خوشحال شدند وازمن پذیرائی کردندچند
روزی که در ایل شفیع خان بودم درباب ولایت بختیاری اطلاعات مفیده پیدا کردم
مرد عاقل کاملی است آنچه از اخبار ولایتی میپرسیدم بی‌مضایقه پاسخ می‌داد و از
سفرمن چون دیگران بدگمان نبود وخیال نمی کرد که جزتماشا قصدی داشته باشم
شفیع خان وزیروندیم محمد تقیخان بود وهمه‌کارطایفه با او بود و مالیات را اوگرد
کرده بدیوان می‌داد از تمام امورات بختیاری آگاه بود و تاریخ بختیاریرا خوب
میدانست اکنون اول زمستان و باران ورعد و برق درکار است چادرلامردان چاره بادو
باران را نمیکرد بیشتراوقات چنان باران می‌بارید که در جاده‌ترمیشدیم درهمین شب
یك دسته گرگ نه راس‌گوسفند پاره کردند فریاد اهالی‌وبانگ سگ وحمله‌گرگان‌و
صدای‌گوسفندان وغرش رعد وشدت باران و روشنی برق که دم بدم دشت را روشن
میکرد تماشائی داشت سیل بیشتر اسبابها رابردچادرهاافتاده‌ماشتاب داشتیم پناه گاهی
پیدا کنیم اسبها بازشده هریك بسمتی رفتند چنین شبی هیچ ندیده بودم تپه‌های‌اینجا
قسمتی از ولایت خوزستانست حیوانات درنده چون شیروپلنگ وخرس و گرگ بسیار
است رؤسای بختیاری بشکار شیرزیاد مایلند شیر کش در اینجا اسمی دارد شیرراروی
سنگهای قبور نقرمیکنند که‌همه کس بداند این مرددلیری‌بوده محمدتقیخان‌بگردی
ودلاوری مشهور است روزی در قلعه تل باتنی چند از ریش سفیدان و کدخدایان
نشسته بودند لری نفس زنان بارنگ‌پریده دررسیده گفت‌درراه میآمدم بی‌سلاح‌بناگاه
شیری بمن برخورد میخواست مراطعمه خود سازد و او را بعلی سوگند دادم که از
من بگذرد ومرا آسیبی نرساند چون لطف خدا شامل حال من بود و آن شیر نیز
دوستدار علی بود بی‌درنگ‌از من‌گذشته در جنگل پنهانشد آن مردنادان خوبی آن
شیر راکه از کشتن او گذشت فراموش کرده سزای نیکی آن حیوان اصرار داشت
محمد تقیخان که هرچه زودتر تشریف بیاورید تاجائی که شیرپنهان شده نشان‌بدهم
تا اورا بکشید هرچندمحمدتقیخان‌درشك بود که شایددروغ بگویدولی ازمیل‌زیادیکه
بشکار شیر داشت باتنی چند سوارشده روبجنگل نهادیم آن لرجائی که شیر باو حمله

Scanned by CamScanner

آورده بود و درخت زیاد داشت بمن نشان داد محمد تقیخان سوار را سه دسته کرده دستهٔ را بآقاخان بابا ودستهٔ را بدیگری سپرده خود باچند تن بجائی ایستاده در آن بیشه تیرو سنگ انداختن آغاز کردند که شیرترسیده بیرون بیاید ولی فایده نداشت محمدتقیخان گفت یقین گرگ یا کفتار بوده‌ازترس‌گمان کرده یادروغ‌میگویدمیخواستیم باز گردیم که آن شیرغرش کنان از بیشه بیرون آمد وبطرف خان باباحمله‌آورد من هم دردسته او بودم آقاخان باباباتفنگ دراز خود او را زخمی کرد ولی شیر ملاعلی نام مردی را بزیرآورد ونیزلباس محمد علی بیك راگرفته اورا هم پائین کشید مردم از دیدن آن‌سرگردان وپریشان شدندمحمد تقیخان چون شیرژیان مرکب برانگیخته نزدیك شیر که رسید پیاده شد و فریاد بر آورد که اینها درخوررزم تونیستند اگر شیرکارزاری باشیرروزگارنبرد کن تابسزای خود برسی شیرشکا رهای خودرا همچنان زیر گرفته ایستاده بدشمنان اعتنائی نکرد محمد تقی خان پیشتاب درسرش آتش داد گلوله در مغزش جای گرفته بیفتاد چند تیردیگر باو انداخت سواران نیز رسیده با شمشیر اورا کشتند آن شیربزرگ ومهیب بود لاش او را آورده پوستش را کنده بمن دادند و چندی نگذشت کـه از من دزدیدند محمد علی بیك زخم منکرداشت . بازویش را شکسته گوشت صورتش را کنده بود ملا علی دو سه زخم داشت ولی کاری نبود .

در این مدت که من در بختیاری بودم شیر کشتن محمد تقیخان اشتهاری یافته نقل مجالس شده بود گاه گاهی که من بابرادران محمد تقیخان شکار میرفتیم در کنار رودخانه که از درخت پوشیده و جنگل مانند بود سرنا چیهابدرون میرفتند و ما در بیرون بودیم بیشترخرس میآمد دنبال او تاخته واو را میکشتیم گاهی شیر بیرون آمده نعره می کشید ومی‌دوید سوارها تندتا باو میرسیدند گاهی شیر از میان درخت آمده سواران را دنبال میکرد ولی‌آن هنریکه درباره شیرمیگفتند ندیدم گاهی‌سرنامیزدند شیربیرون آمده آنها را آسیب میرسانید چندی پیش یکیرا کشته بود شیرهای اینجا تاگرسنه نباشند بکسی حمله نمیآورند بیشتر شبهادرایل آمده‌گاوو گوسفند واشخاص

خفته را میربایند یکنفر بختیاری که در شکار باما بود و در تپه‌های زیر شوشتر چون بدون چادر خفته بودیم شیر او را ربود بـامداد پس از جستجو بعض اعضای او را یافتیم .

لرها از بزرگی شیرهای سوسن نقل میکردند کـه‌گاومیش را میرباید بیاری جستن از علی و اگر گوسفند برباید بقوت خود اوست اسب از بانگ شیرمیترسد شب الوار آمدن شیررا از جنبش ولرزاسب میدانند خوانین کوچك بختیاری برای اینکه اسب آنها از شیرنترسد پوست شیرنشانش میدهند نوشتجات که درقلعه تل درباب شیر وخرس ودیگردرندگانست‌دیدم درحدودرام هرمز کناررودکارون شیرفراوانست گاهی میروند بالای تپه‌هائی که‌زیر کوه لرستانست برای پیدا کردن شکار چندی پیش شیر ماده زیرقلعه تل دیده شد یکنفر تفنگچی او را کشت طول او ده پاونیم بود شیرهای آنجا درشتند ولی از ایلات نمیترسند میگویند گاومیش از شیرنمی‌ترسد وباشاخ‌دفاع میکند حیوانات دیگر از ترس شیرفالج میشوند دررام هرمزایلات گاومیش را جهت قراولی اطراف چادرمی‌بندنداول که شیرنزدیك میشود صدا میکنداگرنرفت‌باشاخهای دراز باوحمله کرده اوفرارمیکند الوارشیر را دوقسم‌میدانندکافرومسلمان شیرمسلمان رنگش گندم‌گون وزرد است وشیرکافرزرد است بایال‌سیاه‌یکموی سیاه میان‌گرده او پیداست احتمال دارد شیرماده رنگش بازباشد وشیرنررنگش سیرباشد.

گویند اگر کسی به شیرمسلمان برسد و کلاه خود را برداشته بگویدای گربه علی من بنده علی هستم بسرعلی از کشتن من بگذر شیر راه خود در پیش گـرفته میرود ولی در شیرکافر اثری نمی‌بخشد الوار این مطلب را قبول دارند و مطمئن هستند .

سه سال پیش دردشت رام هرمزشیری پیداشده دوروزدریکجانمیماند درچادرها وکپرها میرفت اسب ومادیان‌وغیره میربود قشون‌معتمدالدوله که آنجامی‌گذشته‌شیری سربازی را ربود سوارهای لرستانی چند تیرانداخته او راکشتند لاش اورادیدم‌بزرگ وخاکستری رنگ بود.

Scanned by CamScanner

محمد علی بیك از برایم نقل میکرد که وقتی بسرد سیر میرفتیم بعضی سواره
برخی پیاده شبری بزنها حمله آورد خود را از اسب بزیرافکندند ولی آسیبی بکسی
نرسید من تاخت آورده فریادزدم ای شیرعارنداری که به زنان بیچاره حمله میکنی
شیربسوی من آمد بایك تیراورا کشتم دردشت خوزستان شیرها میان جنگل و کنار
رودخانه ومزارع برنج پنهان میشوند در کوههای بختیاری پلنگ‌بسیار است پوست
آنرا بقلعه‌تل میآورند وخوانین ازآن توزینی میکنندمن یك نوع خرسی در بختیاری
دیدم بزرگ وخاکستری رنگ‌ازالوارنمیترسید واغلب‌گوسفند از گله میبرد بختیاریها
از خرس حکایتها دارند .

در این وقت که من نزد شفیع خان هستم سواری آمد که محمد تقیخان و
کلبعلیخان بیمارند بیائید قلعه تل برای درمان آنها من سوار شده براه افتادم در راه
طوفان سختی شد که بزحمت خود را روی اسب نگاه داشتم وسیل از کوه روانشد ما
راه را ازدست داده ازسنگلاخ وجاده‌های سخت میرفتیم قلعه تل ازبسیاری‌آب‌دریاچه
شده بود رسیدم بنهربزرگی اسب از زیزمن جسته بآب افتادم لباس لری وضخیم‌مانع
از شنا بود کوشش زیاد کردم که از آب بیرون بیایم نشد بلدی که با من بود از آب
گذشت چون ملتفت من شد خود را درآب افکنده مرانجات داد والاخفه شده بودم
خلاصه وارد قلعه تل شده خدمت محمد تقیخان رسیدم بیماری او از غلبه صفرابود
بانداك مداوا خوب شد ولی برادرش آقا کلبعلی بیماریش سخت واحتمال خطردر آن
میرفت در اواخرماه نوامبراز تهران و جاهای دیگر نوشته‌ها از برای محمد تقیخان
رسید که خبرخوش نداشت اسباب خیال اوشد معتمدالدوله هم که حکومت بختیاری
با اوبود برای مطالبه باقی مالیات بیوسته مأمور میفرستاد چندنفرهم که برات‌داشتند
آمده میخواستندشاطر باشی معتمدالدوله هم که باشفیع خان آمده بود ده هزارتومان
مطالبه میکرد سه‌هزار تومان برای شاه سه‌هزار تومان از آن معتمدالدوله وسه هزار
تومان هم برای دیگران محمد تقیخان هم باید برات بدهد سررؤسای طوایف این
اشخاص مهمان محمد تقیخان بودند امااواز بودن آنها خرسند نبود وبطفره‌میگذرانید

زیرا که خودش پول نداشت‌اگرهم میخواست بزوروصول کندطوایف ازاوبرمیگشتند
واز اقتدار میافتاد پول هم آنجا کم‌بود اگرهم داشتندنمیدادند دراینمدت که من‌آنجا
بودم جزاشرفی ونقره که زینت زنان بود اشرفی ونقره ندیدم بختیاری هم که معامله
وتجارت نداردنان فروشی در بختیاری ننگ است و هر کسی که‌بآنهاوارد شد مهمان
است بقدر کفایت‌گندم وبرنج میکارند لباس آنها از پشم میش و موی بزهای خودشان
است لباس هم که باید بخرند با پشم مبادله میکنند این مبلغ هم که معتمدالدوله
میخواست‌جزبه‌زوروصول نمیشد محمد تقیخان هم این ظلم را بایل‌خود روانمیداشت
مأمورین را نگاهداشت امروز فردا میکرد معتمدالدوله‌وامنای دولت‌هم هرچه‌تأکید
میکردند سودی نداشت از علی نقیخان که بعنوان گروی در تهران بودکاغذی رسید
که معتمدالدوله بشاه‌گفته که شما باشاهزادگان ایران که دربغداد هستند نهانی‌ارسال
ومرسول دارید ورشته مودت.با آنها محکم کرده وگفته‌اید مالیات بدولت‌نمیدهم و با
دولت یاغی گری خواهم کرد شاه بمعتمدالدوله حکم کرده که در اول بهار باتوپ و
سرباز آمده ایلات راگوشمالی بدهد .

دولت بقوت وقدرت محمد تقیخان رشك میبرد که چرا باید یکنفرتمام‌طوایف
بختیاری را درزیر فرمان خود درآوردوبیم آن داشت که کوس نافرمانی بکوبد وکار
سخت شود ونیز از دارائی محمد تقیخان اغراقاتی شنیده حکم صریح بمعتمدالدوله‌شد
که اگر همه دارائی محمد تقیخان‌را گرفتی‌نصف آن باید بدولت برسد هیچ‌تقصیری
در ایران بالاتر ازاین نیست که شخصی تمول داشته باشد بهرگونه وسیله که ممکن
است باید حکام وشاه از او بگیرند محمد تقیخان به‌برادرش نوشت من از جنگ با
دولت کراهت‌دارم زیرا ممکن‌است این ایلات مختلفه مرادروقت جنگ‌تنها بگذارند
و بدشمن به پیوندند یا خود آنها بامن طرف شوند در این هنگام از اصفهان نوشته
رسید که معتمدالدوله درگردآوردن قشونست محمد تقیخان با نزدیکان خودرای زد
که از درآشتی در آید یا جنگ کند رأی دادند که راه دهد تا معتمدالدوله بایل
بیاید وهراند ازه پول از ایل توانست بگیرد باو بدهد محمد شفیع خان رایش بصلح

Scanned by CamScanner

بود محمد تقیخان می‌گفت هرچه بیشترپوزش کرده پول بدهم زیانش بیشتر است و هرزمان برمن دست یابد در تمام کردن من می کوشد و گرفتارم کرده ایل را غارت میکند واموال مرا میبرد و میگفت نباید گذاشت از این کوههای سخت و دره‌های دشوار وجنگلهای بی‌پایان‌گذشته خود را بصحرای عربستان برساند که دست یافته‌مرا یا میکشند یابتهران میفرستند ونیز آگاه‌بود که‌میان دولتین‌ایران انگلیس کدروتست ووزیر مختار انگلیس ازتهران رفته کشتیهای انگلیس وارد خلیج فارس شده باتوپهای زیاد وخیال محاصره بنادررا دارد وپس از فتح بنادر بشیراز واصفهان آمده و قسمتی از قشون هم بعربستان میآید واز من هم بدگمان بود ومراجاسوس انگلیس میدانست وگمان میکرد ورود من برای اینست که جنگ میان ایران و انگلیس سخت نشود ومنتظر فرصت بود که استقلال پیدا کرده اطاعت از کسی نکند زیرا که سوارموپیاده بسیاری در زیرفرمان داشت برای همین هم دولت‌ایران می‌ترسید که کوس خودسری زده اعتبار او را ببرد محمد تقیخان هم میخواست بداند اگر بادولت ایران بجنگد انگلیس بقشون واسلحه باو کمك میکند یا نه وبمن‌گفت باید به‌بنادر بروی و ازقول من اظهار دوستی ویگانگی کرده مقصود آنها را دانسته بمن خبربدهی من باین سفر بسیار مایل بودم که به کراك رفته هم فرمایش خان را انجام دهم و هم از دکترها دستور برای درمان درد آقا کلبعلی بگیرم که‌روز بروز درد اوسخت ترمیشد این در اودرمان پذیرنیست ولی برای خاطرخان واصرار زنش باید دستور العملی بگیرم‌ونیز میخواستم در کراك هموطنان خود را به‌بینم .

محمد تقیخان با اینکه لر بود و سواد نداشت بسیار دانا و خردمند بود و در آسایش ایل خود کوشش داشت یك شب در اندرون با هم‌نشسته بودیم‌گفت آرزودارم این قواعد وقوانین وحشیانه بختیاری را برهم‌زده اهالی‌را ایمن وآسوده کنم‌من گفتم باید این‌کاربچند گونه اقدام شود اولادادوستد بادول ثانیا آمیزش بادول دیگراینکه پنبه ونیل از خوزستان حمل بخارجه کرده در عوض متقال وچلوارو دیگر چیزها که در بختیاری وخوزستان درکار است‌وارد کرده کم کم تجارت معمول و الوار معتاد شده

پس از این آسوده زندگی میکنند قالی وبافته‌های دیگر بختیاری در اروپا گران‌بهاست وتجارخارجه مایلند راه تجارتشان دراین صفحات بازشود محمد تقیخان گفت من چند سال پیش خواستم تجارت را در بختیاری رواج دهم یك کشتی هم ازاشیاء ولایت خود بار کردم در خلیج غرق شد اکنون چون بکراك رسیدی بصاحب منصبان بگو من میخواهم ولایت خود را وسعت دهم(بااینکه دشتهای اوواعراب تاخلیج‌فارس می‌رفت) وبتجارت خانه‌ها نیزاطمینان بده که درولایت من تجارت راارواج‌دهندمحمد تقیخان کمال میل را داشت که الوار مال کسی را ندزدند وبکسی آسیبی نرسانند .

در این هنگام خان میخواست محمد علی‌بیك را بهبهان نزدمیرزا قومافرستد برای مطالبی چند ونیزسفارش نامه بمیرزاقومانوشت که بلدی بمن دهد تا مرا ببندر دیلم برساند و از آنجا بابکاره بکراك روم هشتم ماه دسامبر با محمدتقیخان و زنش وداع کرده با محمد علی بیك رفته شب درباغ ملك ماندیم‌بامداد روانه شدیم رامدور بود آمدیم مخروبه منجنیق از روی تپه‌های سنگلاخ گذر کـرده از پای تپه دشت منجنیق پیداشده بسیار باصفا بود از آنجا رفته رسیدیم به بهمئیها که یکی از طوایف کوه کیلویه ووحشی ترین مردم هستند رئیس آنها در قلعه منزل داشت ایـن دشت از بسیاری دزدی بایرافتاده بود اگرچه محمد تقیخان بهمئیها رااز اینفرماندر آورده وبرای دزدی آنها اسباب سیاست میکرد بازهم ما احتیاط خود را داشتیم‌یکراه قدیمی بود که‌ازمیانه تپه‌ها میگذشت پائین آمدیم بطرف خرابه که دروازه آن باقی بود بختیاریان آنراگچ دروازه مینامند جای‌باج‌گرفتن رسم است غاری درمیان کوهی نشانداده میگفتند آخور اسب رستم است و درختی قریب پنجاه پا در نزدیکی بود که طناب اسب را بدان می‌بسته از سنگلاخ بزیرآمده رسیدم بدشتی پرسبزه جای طایفه از بختیاریست موسوم به من بنی‌رئیس آنها ملافیضی است قلعه اورادیدیم نزدیك‌رود علاواقع است ولی ما آنجا نرفتیم تمام دشت سپید بود الوار گچ زارمینامیدند دراین ثپه‌ها الوار وحشی زندگی میکردند ازطایفه چاپ.اینجا درخت‌خرما دیده‌میشودشب وارد رام هرمزشدیم روی رود علاشب با چند نفرمسافر درب دروازه ماندیم رام‌هرمز

Scanned by CamScanner

ساسانیانست چند تپه مصنوعی آنجا دیده شد دهات تازه محیط شهرقدیم بود نتوانستیم خرابه‌ها را به‌بینیم زمین ایندشت آباد ومرغوبست ولی خوب کشت نشده رئیس‌طایفه اینجا عبدالله خان درده یورمسکن داشت شب‌درده جوماماندیم ودومیل دورتر ازآنجا امام زاده‌ایست الوار آنرا احترام میکنند درخت نارنج و خرما زیاد داشت از کنار آب علارفته‌بجنگل رسیدیم‌چندین‌خرس وشغال دیده همراه من‌گفت سگ‌وگرگند حق داشت زیرا شبیه بودندامروز از ولایتی گذشتیم که مال بهمئیی‌ها است‌بایروویران بود شب در جائزون ماندیم مرد مش‌وحشی و شریرند درخانه رئیس آنها یك صندلی و چند پارچه اسباب خوب‌دیده شدمیگفت چندی پیش یك‌اروپائی اینجا آمده مرد. روز دیگر وارد بهبهان شدیم تپه‌های گچ‌رام‌هرمزوبهبهان راازهم جدا میکندآبهایش ناگوار است محوطه شهرسه میل ونیم ودیوارهای گلی دارد بابرجهای زیاد قلعه‌آنرا نارنج قلعه‌گویند دیوارهای بلند گلی دارد ودورش خندق است بیشتر جمعیت داشته بواسطه جنگها وطاعون وحکومت‌های ظالمانه خراب وبایرشده میرزا قوما در قلعه می‌نشیند آن قلعه پربود از سواره وتفنگچی. ازبهبهان تا خلیج فارس همه جا تپه‌های کوتاه وزمینهای آهك وگچ دارد میان بهبهان ودریادشتی است که دشت‌زیتون مینامند ده بزرگ اینجا قلعه چم است شب در منزل میرزا قوماماندیم حاکم عموی میرزا قوماست وسید خوبیست با من میخواست از دین وآئین سخن گوید از قلعه چم شش فرسنگ راه پیمودیم میان تپه های سنگلاخ از رودخانه کره گذشته در کنار زود دراج زیاد بود.

میرزا قوماسیدی خردمند ودانا بود حکومت او ازروی عدل وانصافت مردم شریرد زد را بترك دزدی واداشته استودردهات جای داده تابکارزراعت پردازندچون از نژاد شاهزادگانست او را آمیرزا قوما مینامند سفارشنامه محمد تقیخانرا دادم همانندم امر کرد بکاره حاضر کردند خود او نیزعازم بوشهر بود که شیخ حسین رئیس آنجا بود وبیرونش کرده بودند وبوی پناه آورده بود باز بریاست برگماردوبند روشیخ را زیرفرمان خود در آورد وتوپهائی که در کراك انگلیسها گرفته‌اند بازستاند نوشته

که میان اوو انگلیس‌هاردوبدل شده بود که توپها مال‌شیخ است بمن‌نشانداده‌خواهش کرد توپها راگرفته بیاورم.

بامداد کنار دریا رفتم چند تن‌عرب بابکاره حاضربودند ناخداگفت فردابکراك میرسیم چند قرص نان باچند دانه انار برداشتم شب باد سختی وزیده باران باریدن گرفت انباری برای برنج ومیوه درکشتی بود پناه بدانجا بردم ناخدا مرا دعوت بگوشت سگ ماهی وبرنج پخته کرد آب ناگواری هم خوردیم غذای ناخداهاهمین است روز دیگر غروب در کراك‌لنگرانداختیم‌اسباب خود را برداشته بطرف‌عمارتیکه بیرق‌انگلیس داشت رفتم رئیس قشون انگلیس کلنل هنل وزیرو سفیر کمپانی هند در بوشهر وقتیکه دولت انگلیس سفیرخود را ازطهران خواست این شخص را رئیس اردوی کراك کرد دکتر فکری جراح اردومرادر کپر خود دعوت کرد یك استاسیون هم آماده کرده بودند برای قشون هندوستان صاحب منصبان در خانه کوچکی بطرز فرنگ منزل داشتند دیگران در کپرها که از شاخه درخت وخشت ساخته شده یك ده هم برای ماهی گیران بود اعراب وایرانی پس از آمدن انگلیسیها بازاری آنجا بنا کرده تخم مرغ وسبزی وگوشت‌و جوجه میآوردند و چون انگلیسی‌ها پول آنها را نقدمی دادند رونق بازارروزبروز بیشترمیشد تعجب میکردند که قشون فاتح چرا آزارش بکسی‌نمیرسد تابستان‌اینجا بسیار بدوتب ولرز میآورد این جزیره بایراست و آب در آب آنبار از باران است چشمه وچاه ندارد چهارده روز مهمان دکتربودم‌تب را معالجه کرد قدری دوای آبله کوبی برای بچه‌های محمد تقیخان داد که آنها را آبله بکوبم‌پیغام محمد تقیخان را بکلنل هنل‌دادم‌گفت حکومت‌ایران بمحمدتقیخان وبختیاریها بدنخواهد کرد وجنگ هم میان ایران وانگلیس بریده نخواهدشدوراهی که‌میخواهند بطرف هندوستان درست کنند زیانی ندارد باری‌کارهای خود را انجام داده در هفتم جنوری آمدم برای بندردیلم دربکاره نشسته وارد بندرشدیم حاجی‌آقا برادر حاجی حسن مرادر کپر خود پذیرائی کرد بسیار خوش گذشت حاج حسن فرزندان محمد تقی خان بود حاج آقا گفت محمد علی بیك چشم براه شما بود و از

Scanned by CamScanner

زیاده ماندن خسته شده یقین کرد که شما نزدهم مذهبان خود مانده بازنمی گردید و خبری هم رسید که معتمدالدوله باقشون زیاد برای محمد تقیخان میآیدچون نوکربا وفائیست رفت بقلعه تل من ازرفتن اوبسیار افسوس خوردم.

میرزاقوماشنیده بود اهل‌بوشهربحکومت شیخ‌حسین تن‌درنمیدهند رفته آنجا را غارت کرده بازمیگشت‌ببهبهان‌خواستم‌نزد اوبروم دیدم ازاین‌دشت تنها نمیشود گذشت ویژه اکنون که همه‌جا جنگ است اسب هم‌گیرنیامد الاغی کرایه کرده براه افتادم میرزاقوما چون جمعیت زیاد همراه داشت ناچار بایستی آهسته برود شب در دهیکه لیله‌تن‌نامداشت‌ماندم‌روزدیگراسبی‌ازقریه‌هبوسر گرفتم غروب‌وارد چادرهای‌میرزاقوما شدم بمن مهربانی کرده‌گفت شما تا بهبهان‌مهمان من هستید ازآنجا هم شما را راحت بقلعه تل می‌فرستم اردوی‌مشارالیه درقلعه کنوا بود ولی چون هوا خوش بود من روی قالی خود زیرآسمان خوابیدم بیست‌وپنجم جنوری‌وارد بهبهان شدیم‌همه‌جا سبزوخرم گلهای گوناگون هوا را معطرداشت دشت بهبهان را یکی ازبهشت‌های دنیا میخوانند سوارهای میرزاقوما پیاده شده‌گل ترگس چیده اسبهای خود را زینتی دادند هرجا گل بسیاروبا صفا بود آبداری‌میرزاقوماراامیزدند شربت وغلیان صرف میکرد بااینکه ماه جنوریست هوا بسیار گرم است‌چون‌میرزاقوما ازفرزندان پیغمبراست بیرق سبزی جلواومیکشیدند که ازگلابتون و طلاآلات زینت یافته وآینه وقرآن بآن نصب کرده بودند بیرقدارچند نفرموزیکانچی‌ایرانی‌همراه داشت وهمه‌وقت موزیك‌وطبل میزدند میرزاقوما با پانصد سواردنبال بیرق میرفتند بیشترسوارمادیان‌بودند قوش‌وسگ شکاری همراه داشتند چه‌درراه شکارفراوانست نزدیك دهی رسیدیم زن ومرد باستقبال آمده دست بدهان میزدند عرب آنرا هلهلهمیگوید اردورا نزدیك چشمه موسوم بچاه والی زدند برای‌ورود بشهرباحترام میرزاقوما توپها زدند خانه‌ها را بپارچه‌های گوناگون زینت داده زنان در بام ها تماشا میکردند میرزاقوما درب مسجد بزرگی ایستاده پنهانی دعا میخواهد درویشی برهنه اورادعا میکرد میرزاقوما باندرون رفت من دراطاقی منزل کردم دراین هنگام محمدعلی‌بیك ازطرف‌محمدتقیخان اسب برای

من فرستاد ولی راه قلعه تل مغشوش بود زیراکه محمدتقیخان‌آنچه سواره وتفنگچی بختیاری بود بقلعه تل خواسته برای‌دفع قشون دولت بهمثیها فرصت‌یافته گله‌ورمه‌آن حدورا بسرقت میبردند بلد من‌گفت سوارلازم داریم من ده سوار همراه برداشتم زمین این ولایت بهترین زمینهاست ولی از فتنه این قوم بایرمانده بلد من گفت من دشمن دارم ازاین دشت نمیتوانم بروم میروم رام هرمزشما خود دانید اهل سلطان‌آباد گفتند دیروزشیخ مسلدبرام هرمزتاخت‌آورده مبلغی گله ورمه برده‌اگرآنجا بروی جانت در خطراست من‌اعتمادبه‌بخت خود کرده ازسلطان‌آبادبیرون‌آمدم درراه سواری‌چند دیدم گمان کردم راهزنند معلوم شدازاتباع شیخ‌حبیب‌مشهوریااحمدا که‌درنبودن‌عبدالله‌خان رئیس رام هرمز ونگاهبان دهات است هستند مرا بده خود خوانده نهار خوبی دادند شیخ پسرخود را همراه من کرد تا باغ نوشیروان ودرخت ناریج بسیارداشت در باغی تپه مصنوعی دیدم ازقرارنوشتهٔ که آنجا بود خرابه عمارت قبر پادشاهان ساسانی بوده قبرصاحب عمارت وپسرش را نشان دادند دررام هرمزبلدی را که محمدتقیخان ازقلعه تل فرستاده بود دیدم معذرت‌خواست که من با اعراب خونی‌بودم واحتمال خطرداشت پس با هم بقلعه تل رفتیم محمدتقیخان با خوانین وبستگان و گماشتگانش همه مسلح بودند و بخدمتش رفتم خاتون‌جان خانم و اهل نادرون از من دیدن کرده از آمدنم خرسند شدند وقایعی که پس ازمن دربختیاری روییداده‌بود نقل کرده‌گفتند معتمدالدوله چون دید محدتقیخان دردادن مالیات مسامحه میورزد اورا نزد شاه یاغی‌معرفی کرده درتدارك لشکراست برای‌گرفتن‌مالیات‌ازبختیاری واعراب خوزستان معتمدالدوله باید ازرشته‌های زرد کوه ورود کرن بگذرد شاه امر کرده علی‌نقیخان برادر محمدتقیخان که مهماندارمعتمدالدوله است بیاید قلعه تل محمدتقیخان هم بمال امیررفته تشکیل اردوبدهد ولی‌معلوم نیست که باید اطاعت کند یا جنگ وهنوزتکلیف خود را معلوم نکرده وخانواده اودرتشویشند چه جنگ با دولت همه‌گونه‌خسارت وارد میآورد اهل اندرون‌درتهیه بودند اسبابهای‌خود را بیك کوه سردسیری ببرند تادرامان‌باشند ریاست

Scanned by CamScanner

قلعه تل‌سپرده بخاتون جان خانم بود واواراعراب شیخ‌مسلدمیترسید که مبادا درنبودن محمدتقیخان‌ایلات‌قلعه تل را یغما کنند یك دزد هم درحوالی‌قلعه دیده بودندخاتون جان خانم آقا عزیزرا که ازخویشانش بود با سواروتفنگچی بسراغ دزدان فرستاد که آنها را گرفته بیاورند من هم رفتم. آقا عزیز کوچك ولاغراندام است آنروزتا شام راه رفتیم شب درکوه نزدیك منجنیق‌پنهان‌شدیم پس‌ازرفع خستگی‌دوباره حرکت کردیم بامدادان که هوا روشن شد یکدسته سوارازدوردیده درنشیبی برای‌حمله پنهان شدیم من درپس‌سنگی‌رفته میان سواران یکی‌را با کلاه فرنگی‌دیده بشتاب‌نزد اورفته بزبان فرانسه بانگ برآوردم‌ازشنیدن زبان‌تعجب کرد زیرا من درلباس بختیاری بودم چون خوب‌نگاه کردم بارون‌دید خفیه‌نویس‌سکرترسفارت است که سابقا درهمدان‌درارد وی شاهی دیده بودم چند تن سوارنظامی و چند قاطر اسباب نزد معتمدالدوله‌میرفت‌من‌هم اخبار معتمد الدوله را باو گفتم وآمدم نزد آقاعزیز. وگفتم امروز خطر بزرگی ازما رفع شد زیرا این مرد از مقربان‌دولت‌روس بوداگر کشته می‌شد دولت روس‌خسارت زیاد به محمدتقیخان‌وارد میآورد(چند سال‌بعدبارون دید رادرلندن‌دریك اطاق‌نقاشی دیده گفتم اگر آن روز من‌نبودم آقاعزیزترا کشته بود) باری‌پس ازجستجومعلوم شد در این وادی کسی نیست که برای قلعه تل زحمت داشته باشد لهذا مراجعت کردیم.

پسران محمدتقیخان راکه سپرده بمن بودند برداشته رفتم مال امیرپیش‌محمد تقیخان اومیگفت من خیال جنگ با معتمدالدوله ندارم بلکه میخواهم پس ازآمدن اوخدمات شایان کرده باشم تا درستی‌وراستی‌من‌آشکارا شود و کوشش‌دارم‌کاربا‌صلاح بگذرد مقصود محمدتقیخان این بود که‌آنچه بشود پول ازطوایف‌گرفته بمعتمدالدوله بدهد ورود علینقیخان بختیاری نه تنها برای راهنمائی معتمدالدوله بود بلکه آمده بود تا بکمك الوارتوپها را ازآن پستی‌وبلندی‌بگذراند اردوی محمدتقیخان زیاد بود ودرچادرهای سیاه وکپرها که ازشاخه درخت ساخته شده بود جای‌داشتند هشت‌هزار سواروپیاده ازطوایف‌مختلفه واعراب‌درشوشتروغیره آنجا گردآمده بودند فراهم کردن

این سوار وپیاده سخت دشوار است زیرا هر کدام‌از طایفه و قبیله بودند ونهایت میل بجنگ داشتند اززیادی‌شوق تفنگها را بهوا خالی کرده رقص‌میکردند وآوازجنگ میخواندندومنتظر بودند محمدتقیخان حکم کند ویورش بقشون معتمدالدوله ببرند این الواراعتنائی به توپخانه وغیره نداشتند درآن کوههای تنگ اگر جنگ روی میداد اردوی‌دولت نابود می‌شد این الواراز کشتن‌و کشته‌شدن پروا ندارندشبها محمدتقیخان روی قالی نزدیك آتش می‌نشست شفیع‌خان هم در حضور او بود شاهنامه و داستان خسروشیرین میخواندند وقتی ازدلاوری‌رستم سخن بمیان‌میآمد که سواررا بااسب بیك شمشیردونیم کرد الواردست روی‌دست زده شمشیرها کشیده با هم شمشیربازی‌میکردند واین اشعار بهیجان آنها میافزود و هرگاه بشعری میرسیدند که پهلوانی کشته میشد افسوس کنان وانگشت حسرت بدهان گزان سینه را باز کرده با مشت به سینه میزدند وبآهنگ غمناکی مترنم می‌شدند و به کشنده دشنام داده نفرین میکردند چون‌اشعار بدبختیهای خسرووشیرین خوانده میشد وای وای کنان اشك میریختند محمد تقیخان هم مثل سایرین کمی گریه میکرد یکشب‌دراندرون مجلس‌بدینگونه میگذشت‌محمد تقیخان را دیدم می گرید گفتم شما سردوگرم روزگاردیده جنگ‌ها کرده‌بسی‌دشمنان بدست خود کشته‌اید چرا باید بشنیدن افسانه زاری و بی‌قراری کنید گفت صاحب چکنم چون باین اشعار میرسم نمیتوانم خود داری کنم. شب وروزدر اردوی محمد تقیخان صدای سرناودهل بلند است معلوم میشود بختیاریها از این نوع موزیك‌مسرور میشوند.

پس از ورود من بمال امیرخبربخان رسید که معتمدالدوله باقشون و توپ و قورخانه اززرد کوه گذشته عنقریب وارد مال امیرمیشود محمد تقیخان تدارك‌استقبال دیده در ضمن میخواست اردوی خود را باونشان داده او را بترساند خود و پسرش با یاران سوار مادیانها شده‌براه افتادند ازآن راهیکه‌میرفت سواران رده‌ساخته‌باحترام او تفنگهارا خالی میکردند گروهی ازبختیاری وعرب پیشاپیش او مانند نیاکان خود

Scanned by CamScanner

دردوره اشکانیان سواره بازیها میکردند.

معتمدالدوله باسواران وصاحب منصبان خود ایستاده تماشا میکردند وبا کمال آرامی میآمدند در پیش او فراشان که از شیراز واصفهان بودند باچوبهای دراز مردم را میزدند ومیراندند صدای سرناودهل بختیاریها در کوه پیچیده درویشان در راه ایستاده دعابمعتمدالدوله میکردند فریاد علی‌علی بآسمان میرسید به‌رسم ایران جلواو گاوو گوسفند کشتند محمد تقیخان دوپسر خود را پیشباز فرستاد چون نزدیك شدند یکی یکی راگرفته بوسید و سوار اسب خودشان کرد محمد تقیخان از دنبال رسید پیاده شد ایستاد معتمدالدوله از او احوال پرسی کـرده از بودن من در بختیاری تعجب کرد.میان‌اردوی‌محمد تقیخان‌واردوی معتمدالدوله‌دو میل فاصله بود چادرهای معتمدالدوله از قالیهای ابریشمی وشالهای کشمیری مزین بود صاحب منصبان اردوهم زینتها داشتند سربازها در چادرهای کوچك منزل‌داشتند قاطرچیها ومکاریها در زیر آسمان بودندوهمه دزدوهرچه بدست آنها میافتادمیر بودنداگر صاحب‌مال بمعتمدالدوله میگفت آنها را سیاست میکرد ولی سـودی نداشت.

بارون دید دوروز پیش وارد مال امیرشد چادر او نزدیك چادر معتمدالدوله است یکروز بدیدن اورفتم اسب را به‌درب چادر بستم چون بیرون آمدم اسب را ندیدم بارون دنبال اسب فرستاد نیافت محمد علی بیك گفت کارسربازهاست ومن محل آنها را میدانم سوار شده بااو رفتیم رسیدیم به کوهی که ما بین وسن مال امیر است شب فراز کوه رسیدیم چند تن دیدیم آتش افروخته مشغول‌شام پختن‌میباشندازسواران معتمدالدوله بودند کلاه پوست برسرداشتند چند اسب هم‌آنجا بود یکی اسب من‌است تا ما را دیدند آماده جنگ شدند پیشتاب درازی که در کمر داشتم خواستم بطرف سربازی که تفنگ درازی داشت خالی کنم در نرفت ناگهان از پشت سرباچماق‌آهنی بگردنم می‌زدند که درغلتیدم چون بهوش آمدم‌محمد علی بیك را دیدم آب برویم میچکاند لنگی مانند بختیاریها در سرداشتم مانع مرگ من شد سه‌اسب دیگرهم‌بجز اسب من ازآنها گرفتیم دونفر سربازهم زخم برداشتند.

معتمدالدوله ومحمدتقیخان چهل روز در دشت مال امیر بودند یکی‌ازسران اردوی معتمدالدوله همه روزه نزدمحمد تقیخان میآمد ودرباب اصلاح‌سخن‌میراند خان بسوگند هـای معتمدالدوله اطمینان نداشت چه میدانست که پس از گرفتن مالیات عرب و بختیاری درمقام اذیت‌او برمیآیند .

علی‌نقیخان دراردوی معتمدالدوله بود وفرمان ریاست بختیاری و خوزستان را برای برادر خود گرفته بود بشرط آنکه کمك کرده توپها.را ازکوههای سخت بختیاری بگذراند شهرت هم داشت که خیال او گرفتن مالیات شوشتر و دزفـول و هویزه است کاری برضد محمدتقیخان نخواهد کرد ولی‌خیال معتمدالدوله این‌بود که‌راه دربختیاری پیدا کرده طوایف کوچك را بمحمد تقیخان بشوراند واوراتمام کند علی‌نقیخان هم با برادر خود رفت‌وآمد داشت وباعث آمدن معتمدالدوله اوشد وگرنه هرگز محمدتقیخان نمی گذاشت ازاصفهان‌بالاتر بیاید معتمدالدوله بمحمد تقیخان پیغام داد که سواران وپیادگان را از گرد خود دورکن و تنی چند بـرای خدمت خود نگاه‌داشته بیاتامن بقرآن سوگند یادکنم که خیالی جزخیر شماندارم و بختیاری وخوزستان هم با شماست ولی خان سخنان او را باور نداشته میدانست که برای گرفتاری او آمده چنانکه از اصفهان وطهران هم برای او نوشته بودند وسخت پشیمان‌بود که چرا گذاشت واردخاك‌بختیاری شودوسواران‌خود رافرمانداد که‌ناگهانی یورش باردوی معتمدالدوله آورده آنها را پراکنده کنند وتمام‌روساء طوایف‌هم این‌را می‌پسندیدند سوای علینقیخان که میگفت اگر اینکار بشوددولت ناچار درصدد اضمحلال بختیاریان برمیآید مابایدکاری بکنیم که دولت ازماخشنود شود ولی محمدتقیخان بخیال‌خود باقی‌بود ودرصدد حمله باردوی دولتی بودچیزی نگذشت مطالب مکشوف شد معتمدالدوله چون دیدبزور لشکر نمیتواند او رابدام بیاورد بجزئی پیشکشی رضاشده عازم شوشتر شدازمال امیربقلعه تل‌آمدند یك‌اطاق برای معتمدالدوله زینت دادند اطاق های بالای قلعه هم‌پربود از تفنگچی که مبادا

خان رابه نامردی دستگیر کنند همچنین معتمدالدوله نیز در بهاربند تنی‌چند برای نگاهبانی خود بر گماشته دراین‌هنگام محمد تقیخان پنج اسب عربی ودوازده‌قاطر و چند طاقه‌شال کشمیری ودویست تومان برای معتمدالدوله فرستاد ودر تمـام این مدت سیورسات راخان مجاناً میداد .

درمال‌امیر نوشتجاتی که روی سنگ‌منقور بود دیده شد نیکوترین آنها کول فره بود شمردم سیصدو چهل ویك صورت درپنج مجلس بود بیست و چهار سطرهم بطرزسوسیانیان نوشته‌شده‌بودمن‌دوبار آهنگ‌تماشای سوس کردم ملامحمودازترس اغتشاش در کوه پنهان‌شده بوداینجا اکنون کسی‌نیست‌چیز تازه پیدانکردم‌نوشتجاتی که‌الوار میگفتند درمخروبه های نزدیك تل هست ومی گفتند بی‌فایده نیست آنجا رفتم چیزی نیافتم مگر نوشته چند بفارسی که برای من سودی نداشت وپیمان‌باخود بستم که‌دیگر بگفته الوار بهیچ جا - نروم زیرا چندبار رفته‌وبرنج افتادم .

معتمدالدوله ازقلعه تل‌روانه شوشتر شدمردم میگفتند از پیشکشی و اطاعت محمد تقیخان خشنود است ودیگر درپی آزار او نخواهد بود اما خیال این آقای دوروابن‌بود که‌بهمراهی‌محمدتقیخان از کوههای‌سخت گذشته‌بدزفول‌وشوشتر برسدو گروهی‌انبوه گردآورده بدانچه میخواهدبرسدمحمد تقیخان علی‌نقیخان‌را گفت تا معتمدالدوله‌رابشوشتر برساندرراه‌شفیع‌خان رئیس‌طایفه‌سوهونی‌وتنی‌چندازخوانین راباخود بشوشتربرده آنهارا بزندان‌دربند کشید محمدتقیخان برای‌خود وایلش‌از معتمدالدوله‌خواست که‌به‌نزدوی‌رودنپذیرفته‌شهرت‌داد که‌معتمدالدوله‌یاغی‌است و از همه‌جاسواره‌وپیاده‌بکمك‌خواست که‌به‌قلعه‌تل‌باز گرددوچون میدانسته‌محمدتقیخان پسر بزرگ‌خود وپسر علینخان رادوست میدارد نزد اوسوگند نامه فرستاد که اگر این دوپسر را پیش من فرستی باتو کاری نداشته باصفهان باز میگردم محمدتقیخان سخت پریشان شده‌میدانست که اگراین دوپسررانزد اوفرستدبسلامت بازنمیگردند علینقیخان هم از شوشتر باو نوشته بود که اگر میخواهی ایل آسوده باشد و کسی

کشته نشود آنها را بشوشتر بفرستد محمد تقیخان هم هرچند از حیله معتمدالدوله آگاه بودولی برای آسایش طایفه قبول کرد خاتون‌جان خانم وسایر زنان بااندوه روز و شب گریه میکردند و بعلی‌نقیخان بدمیگفتند خاتون جان خانم میگفت تمام این‌بلیه‌ازعلی‌نقیخانست محمدتقیخان ازبس‌اندوه‌میخوردمانند نی‌لاغرشده‌بود حالت این‌طایفه جان‌فرسابود وهر که می‌دید گریان میشدباری حسینقلیخان راسوار کردند تا روانه کنند مادرش خود را باو آویخته از اسب بزیر آورد باز او را سوار کردند چون دید ناچار باید برود تن‌در داد بدین شرط که من‌بااو بروم زیرا که اطمینان بمن داشت قرارشد من‌باآن دو پسر بروم وازنگاهبانی آنها خود داری‌نکنم وشاید وساطت من‌هم اثری داشته باشد ودر باره‌آنها بی‌رحمی نشود من‌برای خاتون جان خانم پذیرفتم باناامیدی ازمعتمدالدوله که میدانستم وساطت مراقبول نکرده در پی آزار آنهاخواهدبود باری سوارشده بدرب قلعه که رسیدیم محمد تقیخان روی‌سکو نشسته چون ابربهار گریه میکرد ودست بزسینه میزد خاتون جان خانم باکنیزان واهل اندرون گریه کنان از دنبال می‌آمدند تا رسیدیم به تپه‌هائی که‌میان قلعه تل وباغ ملك است آنجا زنها ایستاده گیسوان بلند خوددا چنانکه دربختیاری رسم‌است بریده خاك برسر میریختند پس‌روی جوان‌خوددا بوسیده برگشتندحسینقلیخان از دوری پدر ومادر اندوهگین بود چین بجبین افکنده هیچ نمی گفت ولی آثار ترس دراو دیده نمی‌شد سوار مادیان عربی‌نژاد پدربود بالباس لری‌و جبه درازی باشلوار ابریشمی پوشیده کیسه وپیشتاب‌درازی بکمربسته سپری‌بدوش افکنده شمشیرجواهر نشان بغل‌اسب بسته تفنگ کوتاهی بقاش‌زین آویخته جـوانی بدین‌زیبائی ندیدم اسدخان پسرعلیقلیخان شش‌سال‌از اوبزرگتراست‌لباس ممتاز بود ولی اسلحه‌نداشت بااینکه جوانست‌در دانش‌شهره واشعار وسیر وتواریخ بسیار میدانست مادرش او را نیز بمن سپرد اسفندیار که گماشته مخصوص محمد تقیخانست باتنی چند همراه‌این دوآقازاده‌بودند شب درایل شفیع‌خان فرودآمدیم زنهابرای‌رئیسشان گریه میکردند

و بیم آن داشتند که معتمدالدوله او را بکشد چون شنیدند پسرمحمد تقیخان بایل آمده زن ومرد دورما جمع شده بمعتمدالدوله وتمام روستائیهادشنام میدادند (مردم بختیاری بجزایلات و چادر نشینان همه مردم را روستائی میگویند) و بجای تسلی میگفتند هر که گرفتار معتمدالدوله شد بهلاکت میافتد باری عصر بدون حادثه وارد شوشترشدیم اسفندیارخان باهمراهان از ترس اینکه مبادا گرفتار شود دربلیطی که نزدیك شوشتر ودر کنار آب کر کراست بماندند من با آن دو جوان وللهآنها از پل گذشتیم درقلعهخرابه که نزدیك آب بودمعتمدالدوله منزل داشت ماراخواست بی‌درنگ بنزدش رفتیم از دیدن آن دوجوان خرم‌وخندان شد من دریافتم که‌بقسم وفا نخواهد کرد و قصد او اینست که محمد تقیخان را نیز گرفته بمقصود برسد معتمدالدوله روی قالی نشسته تماشای رود کارون را میکرد که از زیر عمارت میگذشت قشون او از طرف رود دشت کوچکی است چادر زده بودند سواران جعفرقلیخان که دشمن محمد تقیخانند مشغول مشق جنگ و تفنگ را بهمدیگر خالی میکردند .

معتمدالدوله باخشم بحسینقلیخان گفت‌چرا پدرت راهمراه نیاوردی آیاخیال آمدن شوشتر و دیدن ما را ندارد آن جوان بدون ترس در حالتی که بتفنگ تکیه داده بود گفت پدرم خیال آمدن شوشتر را ندارد معتمدالدوله اشاره بقشون کرده گفت میخواهی اینها را بفرستم‌او رابیاورند حسینقلی دست بدسته کاردی که‌در کمر داشت گذارده گفت اگرتمام قشون خود را بقلعه تل بفرستی آنها را لخت (برهنه) میکنند ناگاه انگشت سبابه را بدهان فروبر ده بیرون آورد یعنی چنان برهنه کنند که بجز پوست بدن چیزی نماند .

گویااین‌رسم‌بختیاریست که دراینموقع‌انگشت‌بدهان فرومیبرند معتمدالدوله از جرئت آن پسرحیران مانده‌وباکمال فرح بخنده درآمده گفت پدر تواشرفی ندارد گفت‌من آگاهی ندارم زیرا که بچه هستم باز پرسید تومیدانی در کجاپنهان

کرده اگرنگوئی ترا مجبور بگفتن میکنم بدون ترس گفت نمیدانم اگرهم بدانم بتو نمیگویم . اگر هم مجبور بگفتن شدم پدرم نمیگذارد دست شما بآن برسد . معتمدالدوله ازگستاخی حسینقلیخان و اینکه نمیتواند از او چیزی دریابد حیران مانده بمحمدزمان‌خان که یکی از رؤسای شوشتر بود گفت این پسررا باللهاش بتو می‌سپارم کمال مواظبت را از او داشته باش من‌از خبث طینت آن خواجه بیداد گر متحیر شدم تمام صاحب منصبان اردو از این رفتار اودرحق آن جوان بی گناه اورا لعنت میکردند من پس‌از چند کلمه گفتگو بامعتمدالدوله قصد رفتن بقلعه تل کردم تاواقعه را بمحمدتقیخان بگویم وبااینکه راه‌مغشوش بود بدون‌اینکه بکسی اظهار کنم مبادا نگذارند بروم سوار شده روانه شدم‌شب را به‌یکی ازطوایف بختیاری‌ماندم دورمن جمع شده برشادت‌حسینقلیخان تحسین کرده نفرین بمعتمدالدوله‌میکردند پیرزالی‌دستهای‌خودرابگردن من‌انداخته گفت‌هیچ بختیاری دررختخواب ازبیماری نمرده‌ـ انشاءالله حسینقلی‌هم‌روی طایفه را سیاه نخواهد کرد .

وقتی بقلعه‌تل‌رسیدم‌و آنچه‌دیده بودم گفتم آنگاه‌دانست که‌کارهای‌معتمدالدوله بنادرستی بوده خیالش‌اینست که‌دست‌او رااز حکومت کوتاه کرده باخواری‌بتهرانش فرستد وپشیمان بود که چرا گوش بسخنان‌برادر داده معتمدالدوله‌راباقشون در آن سنگلاخها نکشت ولی سودی نداشت خاتون‌جان‌خانم ازشنیدن این سخنان دانست که‌دیگر جوان خودرا نخواهد دید چنان صدا را بگریه بلند کرد که بنوشتن در نمی گنجد و به شوهر خود دشنام میداد که چراسو گند این‌کافر را باور کرده‌جوان خودرا بادست خود درآتش افکندی‌ما هرچه خواستیم آن زنرا دلداری دهیم نشد ومانند ابربهار گریه‌میکرد حدس من تمام صحیح بود .

معتمدالدوله همین که گروبدستش آمد درخیال رفتن بقلعه تل‌افتاد که‌محمد تقیخان را دستگیر کند محمد حسینخان را که یکی ازخوانین بختیاری بود بقلعه

تل فرستاده پیغام داد یا تسلیم شو یا این دوجوان را می کشم روز بروزهم اردوی اوزیاد می‌شود وفوج سرباز باتوپ ازسرحد لرستان باردوی اوپیوست وایلات که ـ دشمن محمدتقیخان‌بودند با گروهی ازمردم فیلی‌بکمك او آمدند گروهی ازطوایف محمد تقیخان را باپول بسوی خود کشید جماعتی ازترس اردوی دولت پراکنده شدند محمد تقیخان آقا کریم برادرخود را نزد معتمدالدوله فرستاد پیغام داد که چند روز دیگرباتنی چند از سواران خود بشوشتر میآیم من‌هم با آقا کریم رفتم ایلات بین راه تمام کوچ کرده بودند کسی دربیابان دیده نمیشد ما برای اینکه در راه دیده نشویم شب راه میرفتیم .

محمد تقیخان برحسب وعده بسه فرسنگی شرقی‌شوشتر آمد وازمعتمدالدوله ضامن خواست که اورا آسیبی‌نرساند وبتهرانش نفرستد پذیرفته نشد علی نقیخان بمحمد تقیخان گفت صلاح اینست که‌دژ را گرفته تنگ چوپل را مسخر کنی آنجا جائی است که چند سوارمیتواند با اردوی معتمدالدوله جنگ کند محمد تقی‌خان برای اینکه هنگام دروبود و کشت مردم پایمال میشد رای بجنگ نداد درخیال ـ افتاد بشیخ‌المشایخ چعب‌پناه بردچه اونزد معتمدالدوله نرفته بود . محمد تقیخان پیش ازرفتن من بشوشتر با چند تن‌ازخوانین بختیاری‌مشورت کرد که پسرش را از حبس بیرون برد این‌کار بآسانی انجام می گرفت ولی او از بیم جان این کار را نپسندیده مانع شد خیالش این بود که اورا درجامه زنان درآورده بهمراهی گماشته محمد زمان‌خان ازشهر بیرون برد تنی‌چندازسواران آقا کریم که بشوشتر آمده‌بودند میخواستندبامن‌بدیدن شیخ چعب بروند بامداد ازشهر بیرون‌رفتیم تاقراولان‌ندا نندر دهی که چندفرسنگی شوشتر بودجمع شدیم چون ازآن ده دورشدیم دسته سواری مارا دنبال کردند مادرتپه‌ها پنهان شده ظهررسیدیم بچشمه که معدن نفت بود آنجا عمارتی بود که محمد تقیخان درآنجا نگاهبان فرستاده ازآنجا عازم ایل‌لطفی آقا که رئیس ایل کوند وزلوبود شدم درراه مرا کسی‌ندید اسب من‌در کنار جوی‌علف

خورده‌رفع‌خستگی کرده براه‌افتادم ازروشنائی چراغ ها وبانگ سگ‌ها معلوم شد ایل نزدیك است رفتم لطفی آقا درخواب بود اورا بیدار کردند ازمن پذیرائی کرد باسه سوار که عازم رام‌هرمزند براه افتادیم اسب‌من‌توانائی رفتن نداشت اسب‌دیگر گرفتم بلدی همراه من کرد شب حرکت کردیم بلد ما از شیران آن ولایت و راه‌زنان میترسید بامداد چندنفرازدور دیدم ازترس فرار کردم چون نزدیك شدند پانزده نفردرویش بودند که برای تحصیل روزی گردش میکردند ونهایت ارادت بمحمد تقیخان داشتند. محمد رشید خان که‌کاغذ محمد تقیخان برای میرز اقوما برده بود اورا دزدان برهنه کرده بودند بادرویشان بودمن ازدرویشان جویای حال محمد تقیخان شدم دانستم که بقلعه تل‌نرفته‌وازراه رام‌هرمز بفلاحیه نزد شیخ‌سامر رئیس طایفه چعب رفته این اعراب تمام آن حدود را مغشوش کرده بودند وچند ده را غارت کرده‌بودند من ناچار شدم این راه پرترس‌وبیم را ترك گفته بادرویشان بشوشتر باز گردم این رفقا برای نقشه برداشتن خوب بودند دونفراز اینها بسیار هرزه والواط اند بازلفهای حنائی پیچ‌پیچ بران مکلابکلاهای درویشی مابقی با موهای دراز و بدنهای برهنه وپاهای چرك بی کفش چماقهای پولادی که آنرا تبرزین میگویند دردست دارند پیدا بود که بضرب چماق ازمردم چیزمیگیرند یکی ازآنها سیاهی‌است بااوازمهیب ولبهای کلفت بالباسی ازپوست شیرهر کدام کشکولی آویخته تعویذبگردن دارند وپیوسته ببانك بلند میگفتند یاالله یا محمد یا علی من بااین اشخاص لاقید همسفرشدم آنها عازم قلعه خرابه بودند که ازبیم دزدان آنجا پنهان شوند محمد رشید خان پیاده بود و پایش زخم شده بود من اسبم را باو دادم درویشان نان وپیازداشتند محمد رشیدخان ومرا دعوت کردند چون موسم کنار بود (کنارمیوه درخت سدروشبیه بگیلاس است) رفتیم قدری چیده‌آورده و باآنها هم خوراك شدیم شب بچشمه نفتی رسیدیم نگاهبان داشت باز خورا کمان خوراك پیش بود هرچند درویشان بی‌چیزبودندولی‌مهربان‌بودند یکی‌ازآنها آوازمیخواند

Scanned by CamScanner

وبشکن میزد ما بقی مدح علی میخواندند با اینکه من عیسوی بودم بامن‌هم‌خوراك
بودند و میگفتند ما صوفی هستیم و تمام مردم را با خود برادر میدانیم بیشتر این
درویشان مذهبی‌ندارند و بی‌هنرند ولی مردم گمان میبرند که اینها اعجاز دارند
وبرای حوایج از آنها دعا میگیرند درهرخانه‌وچادری‌بروند احترام دارندزنانیکه
دخترمیزایند و پسر ندارند.و دخترانیکه خواستار ندارند پیرمردانی که زن جوان
میخواهند ازآنها دعا میگیرند. آنهـا هم مزخرفاتی چند روی‌کاغذ آورده بآنها
میدهند اگرچه بی‌چیزند ازکسی پروا ندارند و مردم را مطیع خود میدانند و
عوض این افسانه‌ها که میدادند پول و نان و تخم مرغ و غیره می گرفتند و کسی
نمیتواند ار آنها جلوگیری کند در خانه‌ها حتی در اندرونها میروند هرگاه از
توانگری چیزی بخواهند وندهند پوست تخت درب خانه‌اش می گسترانند و کدو
یا گل میکارند تا سبزشود وهمه وقت یاالله یامحمد یا محمد یا علی یا علی را بلند
میگویند وازصدای آنها مردم خبرمیشوند و گاهی‌برق میزنند و کسی نمیتواند آنها
راآسیبی برساند یا اینکه آنها را اردرخانه براند اگرهم صاحب خانه بخواهداورا
براندعوام جانب درویشرا نگاه میدارند زیرا که اورا نوکر علی میدانند خلاصه
شب بایل گوند وزلووارد شدیم آنچه خوراك ممکن بود بما دادند چون چادرها را
نرده بودند زیرآسمان خوابیدیم شب باران آمد لباسهای ما ترشد روز دیگر وارد
شوشترشدیم درویشان هر کدام بطرفی‌رفتند من‌هم بمنزل سیدابوالحسن رفتم‌شوشتر
دراوایل شهری پرنعمت واهلش با ثروت بوده‌اند عماراتی‌هم داشته که اثری ازآنها
نیست از بسیاری وبا وطاعون و بیداد حکام روبـه پستی گذارده است طـاعونی در
۱۸۳۱ میلادی آمد ازخوزستان بیست هزارنفررا کشت این شهرمیان دو شعبه ازرود
کارون است که یك شعبه را کر و یکی راکارون گویند . خانه ها از سنگ ساخته
شده و بطرز خانه‌های ایران زینت داده شده سردابهای بزرگ ساخته‌اند . در
گرمی هوا در آنجا میروند شوشتر خوش آب و هوا و از تمام ایران بهتر است

ولی گرمی هوا سبب ناخوشی است اهل‌شهر وحدودش ازنژاد اعراب وعربی حرف
میزنند .

دراین اوقات اردوی معتمدالدوله دورشوشتر بکاردزدی‌میپردازند اسب‌مراهم
دزدیدند وبرای همین نتوانستم خدمت محمدتقیخان برسم و خبرهم رسیده بود که
میان اعراب چعب رفته‌من‌هم اراده کردم بروم فلاحیه که در کنار رودجراحی‌واقع
است یك‌یگاره‌یی د گل درقریه حسین آباد که‌پنج‌میل‌پائین شوشتراست‌لنگرانداخته
ازیك‌عرب اهوازی استدرآن‌بکاره سوارشدم دوروستائی و ۲ بختیاری ویك‌درویش
درآن بکاره بودند قدری سرب بطناب بسته‌درآب انداختم بدانم کجاآب زیاداست
کجاکم مبادا بگل نشیند تارسیدیم به ویس دهی‌است از اعراب ساعتی مانده پسین
رفتیم ـ چون‌بادمیآمد زیاد راه‌نرفتیم کنار رودچوب زیادبود می‌بریدند ودر کشتی
میانداختند دوبار ازرود گذشته وارد عنافجه که در زیر فرمان شیخ زندی بود شدیم
چادرهای او کنار رودخانه بوداز آنجا گذشته پس ازدمیدن آفتاب وارد اهواز شدیم
من چون فرنگی بودم خواست کرایه رادو برابر بگیرد کار بنزاع کشید سیدی که
مرا درشوشتر دیده‌بود میانجی گری کرد ولی بکاره چی‌زین اسب‌مرا گروبرداشت
باهمراهان واردخانه شدیم که عرب آنرا مضیف میگوید چون بگاره‌چی خواست
حساب خودرا با مسافرت بگذراند آنها گفتند ما زوار امام‌حسین هستیم چیزی هم
نداریم چنان‌لابه کردند کـه دل همه‌سوخت یکی‌ازآن‌میان گفت نه تخفیف شمارا
تنهابعهده میگیرم بلکه مخارج شمارا تابصره میدهم من ازاین بخشش تعجب کردم
گفتم شاید پول مرا که درهمیان بود وبکمر بسته بودم دزدیده جستجو کرده پول
راندیدم پنج‌قران ازبیست‌تومان باقی مانده‌بود باو گفتم‌پول مراتودزدیده‌ای انکار
کرد کسی هم نبود حکومت کند خواستم قاطری کرایه کرده نزد محمد تقیخان
بروم پول‌نداشتم شنیدم یك صاحب منصب ایرانی درخانه شیخی منزل دارد نزد او
رفته او راشناختم ازصاحب منصبان معتمدالدوله بود ومرا نزد ارباب خود دید. بود

Scanned by CamScanner

که چگونه بمن احترام میکرد از وضع پریشان‌من تعجب کرد گفت محمد تقیخان یاغی شده است شماچرا درجستجوی او هستید گفتم بعضی چیزها نزد اودارم برای اینکه مرا ازرفتن‌پیش او بازدارد گفت بشیخ چعب‌پناه‌نبرده باسوارهای خودبکوهها رفته واین راه که تودرپیش داری خطرناکست چون مرا ناچار از رفتن دید فرستاد زین وبرگ‌مرا آوردند وبیك تومان خریدمن بکرایه قاطر داده روز دیگر روانه فلاحیه شدم پیش ازاین اهواز پایتخت خوزستان درزمستان مقرحکومت ارساسیت بود شکر ایران ازآنجا بوده آثار قدیمه آنجا ازمیان‌رفته حال چند کپر عربی در آنجا میباشد شهر ویرانست هوا بداست روزی یکبار آب‌ناگوار پیدا کرده‌میخوریم وارد غریبه شدیم دیهی است خانه‌هایش ازکپر ونزدیك رود جراحی است بمضیف شیخی وارد شدم که سیداست این‌غریبه ازولایت شیخ سامر است روزدیگر ازشیخ‌سامر پیغام‌برای‌شیخ آمد که هرچه در ده داری‌بردار بیافلاحیه خبررسید که محمدتقیخان ازرودجراحی که سه‌میل بالای غریبه است گذشته معتمدالدوله هم بااستعداد زیاداو رادنبال کرده سید مهمان‌دار آگاه نبود میگفت محمدتقیخان درولایت عرب چعب نیامده وبولایت خود برگشته اکنون این‌ده مغشوش‌استومردم درکار رفتندخانه‌ها را خراب میکنند که از چوبش کلك بسازند دورمن جمع شده رقص میکردند و ازآمدن معتمدالدوله درهراس بودند میان فلاحیه وغریبه پراز آبست سیدمهماندار هم درتدارك رفتن بود قدری‌آش ارزن آورد صاحب قاطر هم‌قاطر را برداشته رفت عصر مردم آنجادر کلکها نشسته رفتند میزبان من‌هم گفت چون‌شما عیسوی هستید نمیتوانم شمارا پهلوی عیال‌خود بنشانم من‌تنها وبی‌پول‌ماندم چاره نداشتم جزاینکه کلکی‌ساخته بروم چون‌ازآنها آموخته بودم‌قالی خودرا روی شاخه‌درختی انداختم تاقدری استراحت کنم تا ماهتاب‌شود وکلك بسازم سگها دور مرا گرفتند وهرچه ـ آنهارا باچوب‌میزدم نمیرفتند شغال‌هاهم ازگرسنگی بانگ‌میکردند بیشتر ترس‌من ازشیرودرندگان دیگر بود که درکنار این‌رود هستند وآن دزدان که درآن نواحی

بودند اسباب کسالت ازهمه جهت فراهم است سگهارامیزدم تاماه برآمد شاخه‌های درخت راجمع کرده بهم‌وصل کردم دو چوب چادر هم پیدا کرده کلك بسته بابندی آنرا محکم کردم ودرآب انداخته سوار شدم سگهاهم خودرا درآب افکنده دنبال من میآمدند بااین حال وارد خشکی شدم بحکم شیخ چعب صحرا را آب انداخته محصولات را آتش‌زده بودند هوا ازدورتیره وتار بود از آنجا گذشته بزمین پستی رسیدم درخت خرماداشت ورودخانه دوقسمت می‌شد راه‌فلاحیه راپرسیدم دست‌راست رانشان دادند رفتم دومیل در نخلستان میرفتم از نخلستان که بیرون آمدم رودخانه سه‌قسمت‌می‌شدازقسمت‌میانه که پهن‌تراست‌باید بفلاحیه‌رفت‌مردم آنجا ازمعتمدالدوله پروائی‌ندارندچه‌دورآنها باتلاقست چون ازاین رودخانه آب بجویها میبردند بآسانی گذشتم آن طرف رود اعراب زیاد نشسته هریك بکاری مشغول بودند یکی فنجان می‌شست یکی‌غلیان صفامیداد یکی قهوه‌جوش پاك‌می کرد شیخ‌سامر باچندتن‌بالای محوطه نشسته بود آنجارفتم مرانزدیك‌خود نشانیده پرسید کجابودی وبکجامیروی گفتم‌مسافری انگلیسیم بواسطه اغتشاش اینجا آمده‌ام نخواستم رفتن‌خودرا بفلاحیه نزد مردم‌باوبگویم مشارالیه باصاحب منصبان‌هندوستان کمپانی که راجع‌بکشتیهای جنگی‌محمره بود ارسال ومرسول‌داشت‌همچنین باوکیل آنها که دربصره بود . باو نوشته بود که هنگام لزوم همراهی‌می کنم این‌شیخ باانگلیسها دوست‌بود بی اندازه بمن‌احترام کرد گزارش سفررا پرسید همه‌رابردم بآنکه پول مرادزدیده بودوآنکه زین‌وبرگ‌مرا برایگان برد دشنامها داد باو گفتم سی‌وشش ساعت است که بجزآش ارزن چیزی نخورده‌ام فرستاد گوشت پخته و ترید ماست آوردند مشارالیه مردبلند بالامیباشدهیکل‌اوراخدابرای‌حکومت آفریده پیشانی اوسیاه‌است معلوم‌میشود خون رگهای اوهم سیاه‌است یك‌عبای‌حاشیه مطلا بایك قبادربرداشت‌پیشتاب قنداق‌طلائی بکمرزده‌دسته شمشیرش نیزطلابودبکلاه خود پارچه مثل اعراب پیچیده‌یك‌سرش ازپشت‌سرآویخته دستهای او ازبسیاری حناسیاه است‌نه‌شلوار دربردارد نه‌زیرشلوار

پاهایش برهنه دستگاهش عالی یك منزل دیگر داشت پراز متکاوسایر ملزومات اغلب در آنجا مـی‌نشست اشخاص مسلح در حضورش ایستاده دیگران روی نمد و گلیم می‌نشستند ولایت خود را منظم کرده بندر کوچکی هم داشت از آنجا مال التجاره بخوزستان حمل‌میکرد.

درآغاز زندگی گروهی راکشته تا بزرگ طایفه شده بـا سادات دوست بود برای‌آن دور او جمع بودند پس از گفتگواز ولایت‌بختیاری معتمدالدوله برخاست برود ازاو خواستم درجای‌تنها بااوسخنی چندبگویم وپاسخ شنوم مرا بـاندرون برد کپری بود ازنی گفتم مقصود من ازاین سفردیدن محمد تقیخـانست شنیده‌ام بشما پناه آورده سوگند یاد کرد که بایستی اینجا بیاید ولی تاکنون نیامده پیدابوددروغ می‌گوید اصرارمن هم بمیزبان‌خود خوب‌نبود قالی خود را درهمانجا که اول‌بودم گسترده نشستم میرزا قوما ومحمدعلی‌خان رئیس طایفه نوئی دررسیدند بـا پنجاه سوارپس ازصرف شام گفت مرانیزمثل محمد تقی‌خان یاغی دولت شمرده پسرم را گرفته من اینجا پناه آوردم‌آنگاه گفت این پنجمین‌باراست که مرا ازبهبهان‌بیرون کرده‌اندسپس گفت‌سگهای ایرانی‌چون گوشت‌را ازاستخوان جدا کردنداستخوانش را برای نامیگذارند من چون خسته بودم خوابیدم اعراب هر گـز از سخن گفتن خسته نمیشوند بامداد ازبانگ نمازاعراب‌بیدار شده پس‌ازخوردن قهوه ببازاری که ازنی وشاخه درخت ساخته بودند رفتم درآنجا خرما و برنج نان کبـاب میوه جات چلوار متقال میفروختند زنها ازراه دور کره وسرشیروماست گاومیش برای فروش آنجا میآوردند اعراب صبح زود برای دادوستد آنجامیروند.

آنجا یکنفربختیاری درلباس اعراب دیده شناختم آقا عزیراست ازبستگان محمد تقیخانست ازحال محمد تقیخان پرسیدم گفت از اینجا دور نیست دور اوهم باتلاقست میل نداشت مرا بسوی او راهنمائی کند گفت قدغن است کسی پیش او برود او هم بـرای اینکـه شناخته نشود لباس عـربی پـوشیده و چون‌مرا

عازم دید گفت باش تا از بازار بازگشته برویم پس از انجام‌کار بـا او رفتم راه نخلستان وباتلاق‌بود و گاهی در گل فرورفته گاهی درآب شنا میکردیم پس‌از رنج بسیار چادرسفید محمد تقیخان پیداشد که در جای خشکی درکنارآب زده بودند وقتی‌وارد اردوی خان شدیم تمام لباس وبدن من‌تر بود چندکپر عربی‌هم نزدیك چادر بود چون مرا دیدند از خرد و بزرگ فریاد برآوردند صاحب اوید صاحب اوید یعنی صاحب‌آمد از شدت گرما پیوسته‌آب درچادر او می‌پاشیدند وریش وزلف حنا گذارده بود ازآمدن من خان وخاتون‌جان خانم بی‌اندازه خرسند شدند پس‌از حسینقلی وآقا اسد وآقاکریم پرسیده گفت من‌هرگز بگمانم نمیرسید شمارابه‌بینم برای‌ما خود را دچار رنج کرده‌آنگاه‌سرگذشت خود را بیان کرده گفت من‌برای آسایش ایل‌یاغی دولت بشمار آمدم اکنون هم تا معتمدالدولـه ضامن ندهد نزداو نمیروم وهرکه بقول او اعتماد کند مانند من‌خواهد شد ودشنام بوزراء وامناء دولت میداد که ازروی‌حسد ایران راویران خواهند کرد وبترقی کسی راضی‌نیستند چون من اقتدار درطایفه دارم اسباب تمام کردن مرا فراهم‌آورده‌اند وافسوس میخورد از اینکه چرا حرف برادر راشنیده این‌بدطینت را گذاردم ازاین کوههای سخت‌بگذرد که بایستی پناه بشیخ سامربیاورم خیالدارم بااین اندك‌قشون که همراه دارم‌بکوه من کشت بروم زیرا قشون ایران آنجا راه ندارد واین‌وقت پنج هزارسوار بامحمد تقیخان بودند گروهی با اواینطرف رودآمده بودند و برخی درآنطرف رود بودند معتمدالدوله هم باقشون دنبال مجمد تقیخانست محمد تقیخان هم اتبـاع خود را مرخص کرد که بکوههای بختیاری بروند وخودش با اهل‌وعیال اینجا مانده اتباع اورا درراه فلاحیه شریف عربها غارت کرده بود.

محمد تقیخان ازآنجا که مسلمان حقیقی است ازاین زندگانی سخت شکایت نمیکندوصابربود برفهای قله من کشت را که می‌دیدآهی کشیده می گفت‌ای‌صاحب کی خواهد شد که ازآب برفهای این قله بنوشم از کارهای آقاکـریم بی‌اندازه

Scanned by CamScanner

دلگیر بود علی نقیخان‌هم مثل برادر خود دربدر بود خاتون جان خانم مرا بچادرخود برده‌امانتی که نزد اوداشتم داده گفت اگرخان حرفهای‌مراشنیده‌بود جوانم‌رابدست این‌خواجه ناپاك نمیداد که ازفراق اوبسوزم وچاره نداشته باشم درآن شب تمام رفقارا دیدم زنان محمد تقیخان هر کدام‌ازبدبختی‌خودمیگفتند بویژه‌زن کوچکش که ازهمه زیباتر بود از گرسنگی خود داستانی گفته‌که دلمرا بدر آورد زنها هر کدام در آن روزها عزیزی گم کرده بودند شبها دورهم حلقه زده صدا را به وای وای بلند میکردند.

روزدیگرمحمد تقیخان‌کاغذی بشیخ سامر نوشته بمن داد تابه او برسانم چون مرا دید شرمنده شده واز درپوزش درآمد که من شما را نشناخته گمان بردم که دشمنیدسراغ اورا ندادم من‌همیشه‌کاغذ برای‌شیخ‌برده جواب می آوردم وازلیکوئی های محمد تقیخان بهره مند هستم افسوس که ضدیت دولت پروبالش را شکسته وگرنه بختیاری‌را منظم میکرد شیخ میرمهنا که درقلعه تل‌دیده بودم بسبب گفتگوی طایفکی پناه بشیخ‌آورده بود میرمهنا در دلیری‌مشهور روزگاراست اعراب با دهل وسازمیآمدندبیرقها بگردش‌درآورده مشق جنگ میکردند چون‌بشهردرون‌می‌شدند نزد شیخ سامرهلهله کنان میگفتند شیخ‌سامر آتش سوزانی‌است شیخ سامرشیرجنگی است هیچکس دخترخود را بطایفه باوی نخواهد داد شمشیرها کشیده نیزه‌ها در دست گرفته هنگامه میکردند رنگ‌آنها از گرما همچون زنگی سیاه و بیشتربرهنه بودند وزلفهای سیاه داشتند دراینوقت معتمدالدوله جعفر قلیخان را که از محرمان اووبسیارخود پسند بود نزد شیخ سامرفرستاد من بودم بشیخ میگفت محمدتقیخان یاغی دولتست شمانباید اورا پناه دهید میرمهنا گفت‌محالست‌ما بگذاریم‌اورا دستگیر کنید جعفرقلیخان ازبسیاری اعراب ترسیده باز گشت.

چون معتمدالدوله دانست شیخ ، محمدتقیخان‌را ازدست نمیدهد قشون‌خود را بسه فرسخی فلاحیه‌آورد والی‌هویزه وشیخ باوی که ازدشمنان شیخ سامربودند

باسوار زیاد باردوی معتمدالدوله بودند ومعتمدالدوله بآنها گفته بود که اگر شیخ سامررا ازمیان برداشتید ولایت اورا میان شماقسمت‌میکنم ولی‌آنها بواسطه باتلاق نمیتوانستند بروند اردوی دولتی از گرمی هوابیمار شده بودند معتمدالدوله کاغذی به محمد تقیخان نوشته بشفیع خان داده بود باوبرساند.

شیخ سامر نخست‌تن درنمیداد که‌کاغذ بمحمدتقیخان برسدباصرار شفیع‌خان حاضر باین‌امر شد مضمون‌کاغذ این بودباینك برادر وبرادرزاده و پسرت گرفتارند هرگاه حکم‌شاه رااطاعت نکنی‌آنها رامیکشم اگراطاعت کرده باردوی من‌آمدی حکومت بختیاری وخوزستان رابتوخواهم داد اگرهم بتهرانت فرستم‌ضمانت‌میکنم که‌شاه ترا نکشد وحکومت‌بختیاری را بعلینقیخان می‌دهم وچون من‌ارمنی زاده‌ام وبقسم من‌معتقد نیستی سلیمان خان‌ارمنی بایکی از مجتهدین که در اردوی منند به آئین خود سوگند میخورند تا توآسوده باشی روزدیگر سلیمان خان وآن مجتهد آمدندشیخ‌سامرامر کرد سوارهای زیادباتفنگ‌های دراز از دونو ایستادند وخود با گروهی پیشباز رفته آنها را وارد شهر کرد محمدتقیخان نیزبیامد سلیمان‌خان‌وآن مجتهدهر کدام بکیش‌خود سوگندها یاد کردند که معتمدالدوله درباره شماخیال‌بد ندارد باتفاق بیائید برویم کمال مهربانی رابشمامیکند من و محمدتقیخان باردوی خان‌باز گشتیم درزیر درختهای‌خرما نهرآبی بود فوته بسته‌غوطه‌در آن زدیم‌خاتون جان‌خانم باچند سوار در رسید وباگریه ولابه بمحمدتقیخان گفت خودرا به دست معتمدالدوله مده که بدخواهی‌دید وبشفیع‌خان دشنام گفتن آغاز کرد که چرا دست از او برنمیداری‌اگربگفته تورفتار نمیکردهرگز گرفتارنمیشد پس‌بمحمدتقیخان گفت کجا میخواهی بروی‌جوان مرادستگیر کردند بس‌نیست این‌اطفال کوچك‌را بامید که میگذاری‌این‌سوارها که‌دست‌ازخانمان کشیده آمده‌اند رعایت‌حال آنهالازم است‌چندبارفریب‌خوردی‌بازبسوگند دروغ‌معتمدالدوله‌ات‌اعتماداست‌بوالله‌بوالله اگر جنگ کنی زنها نیزترا یاری میکنند.

Scanned by CamScanner

این سخنان در محمدتقیخان اثر نکرده سوارشده راه فلاحیه در پیش گرفت شیخ راضی نبودمهمان خودرا اگرچه برضایت اوست بدست معتمدالدوله دهد محمدتقیخان نمیخواست شیخ که دوست عزیز اوست برای حمایت او مقصر دولت شود گمان میکرد معتمدالدوله جانب او را نگاه میدارد مصمم شد که روز دیگر باسلیمان خان و مجتهد نزد معتمدالدوله رفته ناهار بااو بخورد امر کرد بکاره حاضر کردند.

خاتون‌جان خانم وبعضی اززنان باروهای پوشیده نزد سلیمان خان آمده گفتند شمارا باین نمك که خورده‌اید سوگند می‌دهم بمعتمدالدوله بگوئید محمد تقیخان را حبس نکند وآنچه شمارا ممکن است ازنیکی بجای آرید سلیمانخان گفت من تازنده‌ام نمیگذارم بشما آسیبی برسد ما سوار شدیم زنان از مدخل گریه کنان میآمدند خدا گواه است که حالت آنها جانسوز بود چند نفر از اتباع باوفای محمدتقی خان همراه آمدند تاوارد اردوی معتمدالدوله شدیم چون چشمش به محمدتقیخان افتاد آغاز دشنام دادن کرده گفت تااورا کشان کشان بزندان برده نزده آقا کریم زنجیر برگندتش نهادند من تعجب کردم که پیش‌از آنکه محمد تقیخان سخنی بگوید چنین رفتار زشتی درباره او کرد از آنجا پیش سلیمان خان رفته گفتم خان باطمینان شما اینجا آمد گفت من فریب خوردم اگرچنین می‌دانستم هرگز اطمینان باونمیدادم من از اردو بیرون آمده سوارکلك شده چون راه بلد نبودم صبح وارد فلاحیه شدم چون خبرحبس محمد تقیخان رسید شیخ سامر از بدعهدی‌اومتحیرشده‌اورالعنت‌میکرد که‌اززن کمتراست دراینوقت نامه ازمعتمدالدله برای شیخ رسید که ده هزار تومان بده تا قشون را ببرم شیخ ابا کرده جنگ‌را آماده شد بار دیگرفرستاد که پنج هزارتومان بده‌تاقشون‌را ببرم وحکومت‌بختیاری را بعلیقیخان واگذارم شیخ با اینکه یقین داشت فاتح میشود از آنجا که رعیت خسارت دیده بود واگر جنگ میشد از میان میرفت آن مبلغ را پرداخت باز پیغام داد که زن وبچه محمد تقیخان را ازشما میخواهم عذر مسموع نیست.

شیخ رابلکه ادنی‌عرب را بغیرت نمی کنجید مهمان خود را بدشمن دهد قبول باینمعنی‌نکرد معتمدالدوله قشون‌خود را حرکت داده درکنار آب موسوکر اتراق کرد روساء و ریش سفیدان عرب با آقاباخان و آقا کلبعلی و علی نقیخان مشورت کردند که شبیخون‌باردوی‌معتمدالدوله زده محمدتقیخان ودیگران رانجات دهند وجاسوس فرستادند ببینند محمدتقیخان و آقا کریم درکجای اردوحبسند شیخ برای اینکه یاغی‌دولت بشمارنیاید درفلاحیه بماند وسوار و تفنگچی‌بکمك فرستاد من و آقا باباخان بامام‌زاده که بالای باتلاق بود رفتیم آقا کلبعلی بواسطه ناخوشی چست‌وچالاك نبود باری‌تدارك اردو را دیده‌یکساعت قبل‌ازنصف شب بدون‌آگاهی کسی ازآب موسوکر گذشته ناگهانی و ریختیم در اردو و قراول زیادی نداشتند هنگامه غریبی‌برپا شداعراب وبختیاری صدا را برجزخواندن بلند کردند تفنگچی آغاز تفنگ‌انداختن کرد اعرابی که تفنگ‌نداشتند بهر که‌میرسیدند او راباشمشیر دونیم میکردند صداهای مهیب‌در اردو پیچیده اسبها طنابها را کنده فرار میکردند رسیدیم بچادری که محمدتقیخان‌و آقا کریم محبوس‌بودند چون‌نزدیك توپهای اردو شدیم سلیمان‌خان را دیدیم فریاد بتوپچی‌ها میکند توپها را خالی کنید چند نفرهم بچادرمعتمدالدوله میرفتندمعلوم بود آنها ازترس پناهگاه‌می‌جویند گروهی‌از اردوی معتمدالدوله کشته شدند قبل از ورود بختیاری و عرب مستحفظین دانستند که این اقدام برای بردن محمد تقیخانست اورا با زنجیر گران نزد معتمدالدوله بردند.

دراینموقع تمام صاحبمنصب وسرباز اردو ازخواب بیدارشدند دیگرکاری پیشرفت نمیکرد چندتن ازاعراب چعب کشته‌شدند صدای تفنگ‌هم خاموش شد از آن‌راهی که آمده بودیم باز گشتیم سواران‌بختیاری که در اردوی معتمدالدوله بودند ما را دنبال‌نکردند وگرنه از ماخیلی کشته می‌شدندباز باآقاباخان بودم دراطراف باتلاق دسته‌ازاعراب را دیدم آقا کریم‌هم بود پیش‌از آنکه اعراب اورا ببرندمحمد تقیخان رابرده بودند دست‌وپای او در زنجیربود اورا سوار کرده وارد فلاحیه‌شدیم وآهنگری‌آورده زنجیراورا باز کردیم.

علت باز گشتن بختیاریها این بود که وقتی بچادر زندانیان رسیدند محمد تقیخان رابرده بودند دستهآقا کریم را برده‌فریاد زدند که خان‌خلاص‌شدبختیاریها گمان کردند محمد تقیخان است چون از اردو بیرون رفتند دانستند که آقا کریم بوده دیگربرای آنها ممکن‌نبود که‌ازنوپورش‌بیاورندآقا شفیع‌هم که از دلاورهای نامی‌بختیاری بود خود را نجات‌داد برادر علی رضاخان که معتمدالدوله بحکومت بختیاری‌نامزد کرده بود دراین شبیخون کشته شد گروهی نیزاز لشکر معتمدالدوله مقتول وپشت اوشکست خیال‌معتمدالدوله این‌شد که پلی‌برروی آب بسازد وباقشون بشوشتر بگریزد در مدت گرفتاری محمدتقیخان عیال و اطفال و اتباعش در فلاحیه بودند خاتون‌جان خانم پیوسته میگفت آنچه بمحمد تقیخان گفتم گوش بسخن این خواجه شریرمده‌نشنیدوخود را دچار این بلیه بزرگ ساخت من همواره در اردوی بختیاری بودم‌هنگام ریاست‌ازمخارج فوق‌العاده وتجمل آنها را دیده‌بودم.

اکنون منتظرند که شیخ‌سامرچه‌وقت برای آنها غذا میفرستد زنها بیشتر دورهم نشسته بگریه وزاری‌میپردازند از آنجا که ازشقاوت معتمدالدوله آگاه بودند میگفتند اگر آنها را نکشد از کشتن بدتردرباره آنها رفتاره‌یکند خانمی که‌شوهرش مرده‌بود میگفت پسری‌داشتم بدزجعفرقلیخان پناه برد گماشتگانش اورا کشتندآن زن دستهای برهنه‌خود راباآسمان بلند کرده گفت خدایا روزی میشود که من جعفر قلیخان را بدست خود کشته دل اورا بیرون آورده کباب کرده بخورم در شب‌مهتاب چنان گریه میکرد که تامن‌زنده‌ام فراموش‌نمیکنم خدا تلافی‌این‌ظلم‌را خواهد کرد زیرا که چنان آهی کشید که دل سنگ آب میشد وبختیاریهاهم که آنجا آمده بودند بیشتربیمار وکودکانشان بدردچشم مبتلابودند من‌هم ازبدی‌هوا همیشه تب میکردم میزان‌هوا گاهی‌بدرجه‌صدوبیست‌میرسید .

پس‌از باز گشتن‌معتمدالدوله خاتون‌جان خانم‌خیال داشت بافرزندان‌خود ییلاق رفته وبیک‌نفر خان‌بختیاری که ازبستگان اوست پناه‌ببرد جاسوسانی که‌برای بازدید راه فرستاده بودیم بزودی باز گشتند علی‌نقیخان‌هم درتدارک بود که‌بستگان

وکسانش که بازمانده‌اند برداشته به بختیاری بروند من‌هم باآنها راه افتادم اسبابها را باداسترها کرده زنان‌و کودکان‌را روی آن‌سوار کردم همراهان بعضی سواره‌اند و برخی پیاده برادران محمد تقیخان پیش‌وپس قافله را داشتند و همیشه قراول پیش میفرستادند که مبادا سرراه را دشمن گرفته باشدوبمخاطره بیفتند.

شیخ سامریکنفر میرمنقور نام همراه‌مافرستاد مشارالیه بارئیس تشریفات که طایفهٔ هستند بدزدی و شرارت مشهور نسبت داشت ماهم باید از پهلوی این ایل بگذریم که یك‌منزل ازفلاحیه دوراست یکساعت پس‌ازغروب آنجا رسیدیم خسته و گرسنه کودکان را لب از عطش‌خشك‌شده بود چادر ها را برپا کرده اند کی راحت شدیم ازما خوب پذیرائی کردند و گمان نداشتیم‌خیال بد درباره مادارند میرمنقور نزد رئیس ایل‌رفته پسین روز دیگر بیامد غمناك و گفت این شیخ قدغن کرده ما را نگذارند برویم نزد معتمدالدوله فرستاده کـه زن و بچه محمد تقیخان را دستگیر کرده‌ام هرچه در باره آنها فرماندهی بجا میآرم علی نقیخان و دیگر دوسا چنان صلاح دیدند که‌بزودی‌ازآنجا برویم واگر نگذاشتندجنك کرده بکشیم‌یا کشته شویم در دم‌بارها را بار کرده زنان را روی‌بارها نشانده طلاونقره که داشتندبدست‌مردان سپرده مردان گرد آنها راگرفتند میرمنقور رفت شایدشیخ را ازآن خیال بازدارد اندکی راه پیمودیم زنان گفتند ما مقداری طلا آلات خود را بجا نهاده‌ایم تا رفتند آوردند طول کشید اندکی که راه پیمودیم سواری چند دیدیم از دنبال میآیند که نگذارند برویم علی‌نقیخان پیراهن چاك زد بسواران خود گفت ای کسانیکه لاف غیرت میزنیدامروز سخت‌ترین‌روزهاست‌و ننگ‌ناموس درکاراست اگرسهل انگارید اموال شما تاراج‌شده عیال شما در دست سربازان میافتد امروز باید کوشش کرد تا ننگ بی‌ناموسی‌برای‌ما نماندازاین سخنها زنان‌را حال‌مشوش شده مردان برای رزم آماده‌شدند دشمنان در رسیدند و بیشتر نیزه در دست داشتند دور ما بنیزه وشمشیر بازی پرداختند بختیاریها پرش برده تنی‌چند ازآنها کشتندآنها بمانزدیك نمیشدند وازدور تیرمیانداختند چون ما را آماده کشتن و کشته‌شدن دیدند راه فرار درپیش

گرفتند آقا عزیز بایك سوار دیگر ویکی از زنان علینقیخان زخمدار شدند .

شکست آنها با اینکه چند برابر ما بودند سه جهت داشت یکی آنکه از دلاوری علی‌نقیخان باخبر بودند دوم آنکه تفنگ کم داشتند سوم آنکه مادیانهای پربها زیر ران داشتند برای اینکه مبادا آنها را تیر بزنند نزدیك نمیآمدند از آنجا گذشته عصر وارد دره‌شده اند کی رفع خستگی را آنجا مانده باز روانه‌شدیم شب را به‌تپه‌های زیتون در آمدیم چون هوا گرم و آب نایاب بود یکزن بادو بچه در بین راه بمردند روز دیگر بجائی رسیدیم که مردمانش با بختیاریها متحدند از آنجا گذشته بایلی رسیدیم نزدیك کیکاوس موسوم به‌طیبی که یك تیره از طایفه کوه کیلویه است رئیس آنها جوان زیبائی بود ازما پذیرائی کرده غذا های لذیذ حاضر کرد ولی میل داشت که آنجا نمانیم گویا ازمعتمدالدوله ترس داشت بما گفت حکم باهالی کوه کیلویه شده که هرجا شمارا به‌بینند دستگیر کنند خوبست بکوهها بروید تاازشر قشون معتمدالدوله ایمن بمانید علی‌نقیخان هم قصدداشت از کوه کیلویه گذشته پناه بخلیل‌خان که یکی از روسا بهمئی است بریم میزبان ما گفت ممکن نیست شما بزودی وارد ایل خلیل‌خان شوید زیرا طوایف کوه کیلویه در صدد گرفتاری شما هستند اگر بروید بطور یقین گرفتار میشوید آنها مثل اعراب بی‌اسلحه وسست در جنگ نیستند سواره وپیاده رشید دارند .

در این موقع خاتون جان خانم و سایر روسا بمشورت پرداختند پس از گفتگو ازخیال رفتن ییلاق منصرف شدند ،بگفتند آنجا مطیع دولتند و ما را بدست دولت میدهند صلاح در آن دیدند که یکی ر' بنزد ایلخانی قشقائی که درحوالی شیراز وفرمانبر دولت نیست فرستند وازاویاری بخواهند چون خانواده محمد تقیخان دچار خواری و گرفتاری هستند البته لازمه مهربانی را خواهد کرد چونکه بزرگان ایران راشیوه اینست که هربزرگی و صاحب طایفه که دچار مخاطره شود از وی حمایت میکنند تارفع ظلم از وی بشود .

ویژه ایلخانی مزبور که در رشادت وسخاوت و غیره مشهور است قرار این شد که من و آقا کریم برویم نزد ایلخانی برای اینکه دچار طایفه بهمئی نشویم شبها راه میرفتیم بهردیه که میرسیدیم ازما پذیرائی میکردند طایفهٔ بهمئی که دشمن محمدتقی خان بودوما از آنها احتیاط میکردیم بما مهربانی کردند ویکی را همراه‌ما فرستادند تا ما را از این راههای سخت سنگلاخ بگذراند روزسوم وارد قلعه کوچکی که میان بهبهان وشیراز است شدیم این قلعه درتصرف خلیل‌خانست برادر یکی از زنهای محمد تقیخان واین‌همان است که خاتون‌جان خانم می گفت باو پناه ببریم آقا کریم بخیال قومیت او گفت بمانیم تابکمك او از میان ایل ممسنی بگذریم خلیل خان نبود مادرلامردان نشستیم زنش نان یخه وپنیر وماست و میوه جات برای ما آورده خودش هم آمد وازقصدما آگاه‌شده کمال ارادت رانسبت بخاتون جان خانم مرعی داشت شب خان باچندسوار وارد شد بلندبالا وخوش سیماست اما وحشی است سوارانش ازاو وحشی‌تر پس ازاحوال پرسی مختصری باندرون رفت آقا کریم گفت ازپذیرائی او پیداست که بما کمکی نمی کند بایدبزودی ازاینجا برویم در این هنگام خان پیدا شد آقا کریم را اشاره گرفت رفت بایکدیگر به گفتگودر آمدند کم کم کار بدادوفریاد کشید من برخاستم ببینم چه روی‌داده خان بدونفر گفت آقا کریم را گرفتند چون تفنگها را در لامردان گذاشته بودیم نتوانستیم ستیز گی کنیم ناچار تن در دادیم آقا کریم فریاد بر آورد ای نامرد روزگار ازبس‌خوب از ما پذیرائی کردی اکنون هم ما را دستگیرمیکنی خجالت‌نمیبری که مهمانرا در خانه‌ات گرفتار میکنی خان‌هم فحش میداد ومی گفت کرده‌های زشت‌شما مایه این گونه گرفتاری‌است .

خلاصه آقا کریم را دراطاقیکه بین‌لامردان واندونست‌برده حبس کردند وبخشم بامن گفت توهم همراه آقا کریم برومن صلاح را دراطاعت دیدم اگرمیگفتم مسافرانگلیسی‌هستم بقانون خودشان که خون فرنگی را حلال‌میدانند مرامیکشت خورجین ترکی خود را برداشته بنزد آقا کریم رفتم و در را بروی ما بستند اثاث منحصر بود بیك‌چراغ پیه‌سوز ویك گلیم پاره هردو مانشسته بیکدیگر نگاه‌میکردیم

Scanned by CamScanner

آقا کریم آهسته به‌خلیل‌خان فحش‌میداد اگرمی‌شنید ما رامیکشت پس بمن گفت میان‌ماوبهمئی‌خونی‌واقع شد برای رفع نزاع دوستی کردند و خواهرخلیل‌خان را بمحمد تقیخان دادند بماکاری نمیتواند کرد جزاینکه مارا برهنه کند که اگر ما را بکشد میداند بختیاریها تلافی‌میکنند من‌چون آدم کشی‌وشرارت این طایفه را شنیده بودم میترسیدم ما را بکشند وافسوس داشتم ازاینکه اگر کسی‌در چنین‌جائی‌بمیرد گورش‌هم‌بینشان‌میماندمادراینجاسخنان‌خان‌وموزیك‌اورامیشنویم‌مردی‌خوش گذران وعرق خوراست ودرمیان بختیاری اینگونه کارها کم‌است پس‌از می‌نوشیدن‌ورقص و هرزگیهای دیگرخوابیدند .

نصف شب در باز شده یکنفر وارد شد ما برخاسته حیران ماندیم که این کیست واین‌هنگام برای چه‌آمده چون‌نیك‌نگریستم زن‌خان‌بودبشوهرش‌بدمیگفت که چراملاحظه خویش و تبار ندارد پس گفت من‌به‌خواری شما راضی نیستم اینك برخاسته بروید درب دروازه بازاست و خان‌مست خوابیده پس رو بمن کرد و گفت توهم باآقا کریم برومبادا کشته شودماتفنگهای خود را برداشته اسبها را زین کرده دو نفر نگاهبان بودند چون زن خان را با مادیدند هیچ نگفتند تا درب دروازه با ما آمد در این خرابه گویا جز خان و دونفر نـــــوکر کسی نمی‌ماند اتباعش در زیر کپرها زندگی میکردند ما چون میدانستیم همه مستند واهمه نداشتیم بیم‌ما این بود که مبادا سگها عوعو کنند و مردم بیدار شوند آهسته راه میرفتیم چون ازجاهای سخت گذشتیم آقا کریم گفت ما میخواستیم بیاری این‌خان ازممسنیها سالم‌بگذریم این راه سخت‌است ایل تماماً بگرمسیر رفته‌اند هنگام چاشت یکدسته سوار دیدیم دنبال مامیآمد آقا کریم مادیان خوبی‌داشت تاخت‌آوردمن‌هم اسبی که‌خاتون جان‌خانم‌داده بودسوار بودم‌دنبال اوتاختم ازگرمای هوا وسنگلاخ اسبها خسته‌شدند بدرهٔ رسیدیم که ازمیانش رودخانه تاب که شعبهٔ‌از رودجراحی‌است جاری‌بود باگرمی هوا وخستگی‌اسبان میناختیم که‌بچنگ‌دشمن‌نیفتیم من چند قدم دنبال آقا کریم‌بودم اسبش‌افتاده پرت‌شد چنانکه توانائی‌برخاستن نداشت‌مادیان‌هم

فرار کرد خواستم پیاده‌شده اوراپرستاری کنم گفت تااسبت‌میرود برومن‌هم اگر از چنگ‌دشمن رستم‌میآیم اگرچه قبول این‌امراز انصاف دوربود که رفیق شفیق خود را دربیابان بگذارم ولی‌چون ماندن من‌دراین دره‌برای اوسودی نداشت‌ناچار اورا درمیان دشمن گذارده رفتم لاجرم بادل‌سوزان چشم گریان روی براه نهادم تا بدره رسیدم خیال کردم در گودی پنهان‌شوم سی‌وشش ساعت‌است خواب رفته‌ام از گرمی هوا تشنگی‌غالب شده تب کردم پریشانی‌من باندازه‌ایست که حدندارد در این وقت اسب‌من در پیش‌روهمی‌نگریست وبانگ همیکردنگاه کردم چشمه‌آبی که گردآن علف‌زار بوددیدم از دیدن‌آن سپاس گذارده سوارشده خودرا بآنجا رساندم اسب از بس‌تشنه بود در آب غوطه‌خورد اورا میان‌علف‌زار بستم‌از همراهی‌بخت‌چندقرص‌نان وانجیر خشك‌درخورجین یافتم که خاتون‌جان خانم گذارده بود گفتم چندروز بآنها قناعت کنم ازخستگی‌خواب رفتم‌غروب بیدارشده اسب را بسته‌دیدم حیران بودم که کجا بروم اگرهم بسراغ آقا کریم‌بروم‌سودی‌نداردرفتن‌منهم‌تنها نزدایلخانی‌بی‌فایده است نه‌من اورا میشناسم نه‌اومرا خانواده محمد تقی‌خان راهم نمیدانم کجایند که باو بگویم‌ازمیان طوایف‌بختیاری‌هم که دشمن محمدتقی‌خانند گذشتن خطر داردپس ازاندیشه بسیارخود را تسلی‌دادم که شوشتر رفته‌خانواده محمدتقیخان را جویاشوم معتمدالدوله‌هم جزاینکه مرا از شهر بیرون کندکار دیگر درباره من نمیتواند بکند اسب‌را سوارشده دراین‌تپه‌های‌سخت‌پرسنگ که شیروپلنگ فراوان داشت بی‌راهنما میرفتم پی‌درپی صدای کبك وتیهورا میشنیدم بدون‌اینکه دزدی‌ببینم ازآن‌راه گذشتم بامداد بانگ‌سگ‌شنیدم‌یقین کردم که به‌ایلی‌رسیده‌ام چند کپردیده شدچون نزدیك شدم مردی خفته‌بود ازصدای پای‌اسب من بیدارشد گمان کرد من دزدم بانیزه بمن حمله کرد چون دید راه گذرم مرا بمنزل شیخ‌طایفه بردشیخ چون‌من واسبم‌راخسته دیدغذا برای من‌وکاه وجو برای اسبم‌آورد پس‌از اندك استراحت‌پرسید کجابودی وکجا میروی وپیمودن این‌تپه‌های دشوار برای‌چیست گفتم ازبستگان میرزاقومایم اراده ملاقات اورا دارم چون‌راه مغشوش است‌از بیراهه آمده‌ام شیخ گفت این‌ده از

Scanned by CamScanner

آن‌میرزا قوما است‌اینك راهنمائی با تو روانه‌میکنم که به‌بهبهان‌بروی .

برای اغتشاش راه از راه غیرمعروف‌عازم‌شدم دراین تپه‌ها درندگان‌بسیار است بامداد باغهای بهبهان نمودار شد وضعش‌تغییر کرده دیگری بجای‌میرزا قوما نشسته‌از آنجائیکه اهل شهرمیدانستند من از دوستان محمدتقیخان هستم وارد شهر نشدم شب در کپر باغبانی‌مانده نصف‌شب سوارشده‌براه بزرگ‌افتاده‌صبح بسلطان‌آباد رسیدم‌آنجا را انوشیروان نیزمینامند درآنجا سیدرفیق خود را پیدا کردم از دیدن من‌متحیر شد شرح‌حال خود را باو گفتم‌اظهارتأسف کرده گفت محمدتقیخان دوست سادات وخردمند و داناست افسوس که گرفتار معتمدالدوله شد دلش سوخته اشکش سرازیر شد گفت چون در راه‌آبادی کم و از دزد ناامن است بهتر آنست چند روزی مهمان من‌باشی‌تا کاروان بزرگی که میرود باکاروان بروی چون خودم خسته واسبم را توانائی‌نبود دو روز آنجاماندم‌بسیارخوش گذشت روزها مرا بباغ‌برده زیردرخت نارنج نشسته ازطوایف قدیمه داستان میگفت‌از مهمان‌نوازی او تشکر داشته ودارم اصرار داشت چند روز بمانم تا کاروان بیاید چون میدانستم کاروان برای دزدان رفت‌وآمد نمیکند صلاح در رفتن دیدم سیدخورجین مرا از نان‌ومیوه پر کرده‌پسر خود را بامن فرستاد تا راه جنوب دشت را مهرمزرا که امن‌تراست بمن بنمایدو بمن گفت شب نزدیك دریاچه منزل مکن زیرا شیرشب برای آب خوردن آنجا آمده شما را طعمه خودمیسازد پسرش‌آمده راه را بمن‌نشان داده برگشت من‌روزهاپنهان شده شبداه میرفتم همه‌جا آب وعلف زیاد بود اسب را رها میکردم میچرید من‌هم برگ کناربانان وانجیرمیخوردم روزسوم چند گله ازدور دیدم نزدیك رفتم چوپان گفت ایل‌لطفی‌آقا نزدیك‌است خوشحال شدم چه از دوستان من‌بود پس از اندکی طی‌راه بچادرهای او رسیدم ازمن پذیرائی کرد از چال محمد تقیخان پرسیدم گفت در شوشترمحبوس‌است معتمدالدوله‌هم آنجاست‌قشون اواز گرما تاب حرکت‌ندارند علی‌نقیخان راهم بسته‌فرستادتهران بختیاری و عرب‌رئیس‌مقتدری ندارند و هرروزه میان‌آنها جنگ است.

اینك‌من هشت‌میل ازشوشتر دورم چند سوار گندوزلو بشوشتر میروند با آنها رفتم‌ازپلی که روی‌آب کر کراست گذشته وارد شوشترشده خداراسپاس گذاردم که در راه بمن آسیبی نرسید چون شرح مسافرت خود را برای رفقای بختیاری گفتم گفتند تو بی‌شك درحمایت علی‌بوده و گرنه ممکن‌نبود ازاین‌راه‌پردرنده‌ودزد سلامت بگذری .

دیری نگذشت خبر اندوه اثر آقاکریم را بمن دادند و آن چنانست که سواران‌بهمئی که ما را دنبال کرده بودند او را یافته نزد خلیل‌خان بردند او برای اینکه میان طایفه‌اش بابختیاری نزاعی‌نشود اورا نزد علی رضاخان که دشمن محمد تقیخان وازجانب معتمدالدوله حاکم‌بختیاریست فرستاد اوهم ویرا بباغ ملك‌برده هدف گلوله کرد چون او رازیاد دوست میداشتم بی‌اندازه اندوهگین شدم بطوریکه به نوشتن درنمی گنجد آقا کریم دانا و خردمندبود مهربانیهای او را ممکن نیست فراموش کنم رفتم‌از برای‌دیدن معتمدالدوله در زیرزمینی که‌برای رفع گرماساخته بودند روی صندلی‌نشسته بکارهای مردم رسیدگی‌میکرد مرا اذن دخول داد پرسید ازکجا میآئی‌از آنزمان که ترا دیدم تاکنون کجا بودی گفتم خانواده محمد تقی خان بمن‌مهربانی کردند قدری‌اسباب لازمه‌خود را آنجا سپرده بودم در این کوهها رفته‌بودم که آنها را پیدا کرده بگیرم قدری‌طول کشید تنهامقصود من دیدن خرابه های کهنه است بشوشتر آمده‌ام تا راهها امن‌شود بدان کار بپردازم چون دانست من در راه رنج‌بسیار کشیده‌ام واگرمیمردم انگلیس‌از دولت‌ایران بازخواست‌میکرد از روی‌خشم بمن گفت شما فرنگیها همیشه در ولایت بیگانه رفته در کارهائی که بشما مربوط نیست دخالت‌میکنید انگلیسها خواستند درافغانستان آنکارهارابکنند همه را کشتند یك‌انگلیسی‌جان بدربرد و زنهای‌آنها اسیرافغان ها شدند و تمام وقایع کابل راشرح‌داد پس‌بیکی از غلامان امر کرد بنزد سلیمان خان ارمنی برو و گفت مأذون‌نیستی‌از شوشتر بیرون روی اگررفتی‌و کشته شدی‌بمن ربطی ندارد و مسئول دولت انگلیس نیستم .

قلیخان (این‌غار راغار مهمانخانه گویند) دراینوقت‌خان آمد گفت‌کار کدخدایان را
انجام‌داده میآیم پس‌از اتمام گفتگو آمد رفتیم به دزنخست ازنردبانی که بسختی از
آن‌میشد بالارفت بالابر آمده بپله‌های سنگی رسیدیم که تراشیده بودند مانند آینه
صاف که پای‌بر آن می‌لغزید من که از رفتن در کوههای سخت بیمی نداشته چالاك
می‌رفتم نمیتوانستم از آن پله ها بروم جعفر قلی‌خان بند کمر مرا گرفته می کشید
منهم باترس میرفتم وباور نداشتم مرا بدز ببرد وازاینکه مرابرد بدز ممنونم‌ودانستم
که‌آنچه درباره اومیگفتند ازآدم کشی وبی‌دینی و مهمان نانوازی همه دروغ است
تمام کوه‌نشینان تا دروازه اصفهان ازاومیترسیدند هر گاه‌آماده‌جنگ میشدراه آمد
وشد ازبیم‌او بسته‌میشده دولت‌ایران قشون برای گرفتاری وی میفرستاد میرفت در
دز و کسی‌راه بدانجا نمی‌یافت و رئیس‌طایفه‌هفت‌لنگ‌و بامحمدتقیخان دشمن استو
باهم جنگها کرده‌اند حکومت چندناحیه ازخوزستان‌هم با اوست بایستی باسواران
خود بشوشترفته بامعتمدالدوله بولایت جعب‌رفته باآنها جنگ کنددر بالای دز لله
بچه‌های محمدتقیخان‌حاج حسن‌را دیدم شرحی‌از بدبختیهای زن‌و بچه محمدتقیخان
گفت ومرا اندوهگین کرد .

جعفر قلیخان شراب میخورد من در دیوان خانه با او می‌نشستم ظرفهای
شیرینی‌ومیوه بامینای بزرگی ازشراب شیراز میآوردند میخورد بمن‌هم میداد ترش
بود ولی‌چون خان بدست‌خود میداد میخوردم رشته‌الفت میان‌من واواستوار شد غم
واندوه اورا فراگرفته بود چون مست میشد بشاه و درباریان و معتمدالدوله دشنام
میداد چون‌میدانست صالح‌لری خوب میخواند او را امربخواندن میکرد باانگشت
های خود بطنبوری که درپیش‌داشت میزد پس‌ازخوردن شراب‌شام میآوردند من از
این‌مهمان نوازی‌او در حیرت بودم گاهی‌باخودمیگفتم مبادا مرااینجا محبوس‌بدارد
یکروز صبح بپسری فریدون نام گفت مرا بالای در برد آنجا را بمن نشان بدهد
جاهای سخت‌طبیعی‌را بختیاریها دز می گویند این گونه دز ها در کوههای بختیاری
بسیاراست مشهورترین آنها من کشت میباشد این دز کـه مادر اوئیم معروف به دز

اسدخان است پدرجعفرقلیخان دز ملکان نیز مینگویندش بختیاریها میگویند بدون
کمك‌فرشتگان ازاین دز نمیتوان بالا رفت‌این دز ازهشت پشت بجعفرقلیخان‌رسیده
سه میل دور این دز است که میان دره واقع‌شده دورش کوههـای بلند استو در
فرود آن سنگلاخ سختی‌است که‌چند نفرمیتواند آنرا ازشر دشمن نگاهدارد دیگر
یك‌راه از اینجا میرود بآن غاری که من اول وارد شدم دیوان خانه‌خان آنجاست
هر که‌کاری دارد همانجا انجام داده میرود اصطبلی هم‌جهت چهارپایـان آنجاهست
بالای این دز صافست اثر چند خانه که ازسنگ‌ساخته‌اندپیداست جعفر قلیخان‌با
خانواده‌اش بالای دز درسیاه چادر زندگـی میکنند بالای آن چشمه آبی و چند
گودالی است که برای جمع‌شدن آب باران ساخته‌اند هر که از دز پائین اراده‌دز
بالا را دارد باید بوسیله نردبان طناب‌برودابنجا زمینش هموار و برای کشت‌خوبست
بزومیشی چند با دوسه بز کوهی اینجا میچرند دز بالاآب‌ندارد آب انبار ها برای
آب‌باران ساخته‌اند چند خرابه آنجاست گویا ازدوره ساسانیان است زن و بچه و
شش نفر گماشته خاص جعفرقلیخان دردز بالا بودند اینجا هیچکس حتی برادر اوهم
راه نداردهنگام محاصره نردبان‌را که‌برداشتند کسی نمیتواند آنجابرود ازخویشان
خود میترسید وآنها را بدانجا راه نمیداد برای اینکـه چند تن از آنها کشته بود
بختیاری و غیره قشون بی علم این شاه نمیتوانند این دزد را بگیرند در روی دز
غارهائیست که با بودن آذوقه میتوانند خودرا نگاه‌دارند دراین وقت جعفرقلیخان
انتظار مرا داشت که پیش‌از نهار از آن شرابها بمن بنوشاند من به دیوان خانه باز
گشتم سخن ازمعتمدالدوله و محمدتقیخان‌بمیان‌آورد گفت با اینکه من‌دشمن‌محمد
تقیخان هستم اگر بمن‌پناه میآورد نمیگذاشتم موئی‌ازسراو کم شود اگرمرا واتباع
مراهم می کشتند من‌از این‌سخن‌او تعجب کرده گفتم شنیده‌ام‌میان‌شما ومحمدتقیخان
خون واقعشده گفت‌ای صاحب من‌صدق مطلب رابتوبگویم ما بختیاریها نادانیم زیرا
تاوقتیکه قوه‌داریم واز ایرانیان بیم‌نداریم همدیگررا به‌مخاطره میاندازیم‌همینکه‌از
طرف دولت کسی‌اینجا آمددوراوجمع‌شده برای یکدیگر افسار میکنیم اگرمایکی

Scanned by CamScanner

باشیم دولت نمیتواند بماکاری بکندولی‌چه کنم که‌اینها مردانگی‌ندارند شمافرنگی
هستید چون نان‌ونمك بامحمدتقیخان خورده‌اید درموقع سختی اورا تنها نگذاردید
وبرای مدافعه از دشمن حاضر شدید ما که از جنس‌هم هستیم بجای کمك باو باعث
کشته‌شدنش شدیم من برای این غیرت شما را برمسلمانان ترجیح میدهم و از این
وفاداری شما خرسندم وبرای همین شما را در دز آوردم که برادر خود را هم راه
نمیدهم اکنون اینجا منزل شماست وتاهستید ازهمه جهت آسوده‌اید ونهایت‌مهربانی
را درباره من مرعی‌میداشت پس‌از سه‌روز که در دزبودم کاغذی ازمعتمدالدوله‌رسید
که‌پانصد سوار برداشته بزودی بیا پس‌تدارك سفرمرا دیده گفت تاهروقت خواستی
بمان وبچندنفر تفنگچی‌سپرد که بهرجا خواستم بروم بامن‌بیایند وریاست دزرابشیخ
فریدون داده شش‌نفر تفنگچی‌برای قراولی آنجا معین کرده بمن گفت هر که آمد
حتی‌برادر من‌پای دز ازاوپذیرائی کنید اگرمعتمدالدوله مراهم مثل محمد تقیخان
حبس کرد وشما ازماندن اینجا خسته‌شدید وزن وبچه مرا بکشید که گرفتار دشمن
نشوند من‌چون میل‌نداشتم در دز مانده امورخانواده اورا بعهده‌بگیرم گفتم خواهش
دارم اجازه بدهیدبتماشای خرابه‌ها بروم و بازگردم پذیرفت در همان وقت که او
روانه میشد من‌هم با صالح رفتم مقصود من دیدن دشت شین‌بار است که آثار قدیمه
آنجاست دراینوقت ایل به‌ییلاق‌میرود درهمه‌جا چادر زده ازمهربانی ومهمان‌داری
کوتاهی‌ندارند ومی گفتند راه امن‌است ومن‌رفتم بچادرهای بادرون بادرعیدی وشب
را ماندیم عیدی مردعاقل کاملی‌است شعرها که در وصف‌مندنی وسایرسوارهابودبمن
نشان‌داد میل‌داشت خودش برای راهنمائی ونگاهبانی‌من بیایدچون چنین‌دیدم‌اسب
صالح را باودادم که بامن‌بیاید باهم‌سوار شده براه‌افتادیم ازسرمقبره احمد بدل که
امامزاده است والوار آنرا احترام میگذارند گذشته باندکا رسیدیم دورتر از این
دشت طایفه دورکی بودند که بواسطه اغتشاشی که درکوه های فرمان کسی را
نمیبردند عیدی از ترس اینکه مبادا گرفتار شویم گفت بآنها میگوئیم تونوکر
معتمدالدوله هستی‌کاغذ برای‌کلبعلی‌خان می‌بزی‌تابسلامت بگذریم من‌زود کلاه‌خود

را تغییردادم تامرا نشناسند از دره کوهی که‌موسوم‌به‌تنگ شیلاربود گذشتیم در زیر
کوه دلا طایفه‌از قندعلی‌چادر زده‌اند ما بایستی‌از آنجا گذشته تابکوه شین‌باربرسیم
قندعلی‌ها گفتند راه دور وسخت‌است امروز نمیرسید ما را بچادر های خود خوانده
نپذیرفتیم ودر گذشتیم بکوهی‌رسیدیم که من بدین سختی کوه ندیده بودم پیاده شده
جلواسب را می کشیدیم وپای‌ما می‌لغزید آفتاب نزدیك‌غروبست و مابجائی‌رسیده‌ایم
که نمیتوانیم بگذریم و ناچار بایستی بمانیم اسبها را بسته بالاپوش را بسر کشیدیم
آتشهای ایل‌قندعلی‌نمایان بود عیدی‌بزیاد گرسنه و تشنه بود تدبیری بیادش آمد که
غذائی‌بدست بیاورد .

بختیاریها هنگامیکه‌دستشان ازهمه‌جا کوتاه شد صوت مخصوصی دارند که
همدیگررا صدازده یاری‌می‌طلبند عیدی‌برخاسته آن صدارابلند کرد من گمان‌نداشتم
بانگ‌اوبجائی‌برسد پس‌از صدای عیدی صدای ضعیفی بگوش ما رسید عیدی گفت
شنیدندو برای‌مانان و آب‌میآورند هرچه‌منتظرشدیم خبری نشد هوا سرد است اسب
من‌هم‌شل‌شده‌دوراوسنگ‌چیدیم که‌پرت‌نشودعیدی‌هم گوسفندی نذر احمد بدل کرد
پس‌افسار اسب را گرفته میکشیدیم رفیق‌صدا را به‌یاعلی‌بلند کرده اسبدا ازپرتگاه
رد کرد شروع برفتن کرده بسر کوه رسیدیم سرازیری این کوه کم وسهل‌تراست‌پس
ازطی‌نصف راه‌روشنی آتشهای ایلی که بطرف اندکامیرفتند دیده‌شدبجهت سختی‌زمین
که‌میخ چادر فرونمیرفت در زیر درختهای بلوط بار انداخته‌اند ما گرسنه‌ایم این
ایل‌هم فقیرند قدری‌پیاز و نان‌سیاه که غذای آنهاست برای‌ما آوردند پیش‌از سپیده‌دم
آنها براه‌افتادند مانیز روانه‌شدیم صبح‌وارد جلگه‌شینبار شدیم راه ازبسیاری درخت
بلوط جنگل شده از آنجا گذشته وارد ایل منجیزی شدیم که از طوایف وحشی
بختیاریست وبرای اینکه آسیبی‌به‌آنها نرسانند گفتم‌من‌از گماشتگان معتمدالدوله‌ام
خیال تماشای خرابه های این جا را دارم زنها دورما جمع شدند جای آثار قدیمه
را پرسیدیم گفتند مانمیدانیم ریش سفیدی درطایفه است او می‌داند و اکنون اینجا
نیست آن خرابه‌ها باید درتنگ‌بتان باشد که دراین کوه است من‌قدری نان خورده

Scanned by CamScanner

پیاده برای دیدن آثار رفتم هرچه گردش کرده چیزی نیافتم و بایل باز گشتم یکنفر بختیاری گفت من تمام این کوه را می‌دانم و بشما نشان میدهم اگر مبلغی بمن بدهی قبول کرده باعیدی واورفتیم دردشت شین‌بار که چهارمیل عرض دارد و اطراف آن کوههای بلنداست گردش کرده تارسیدیم به‌نگین که سوداخیست از قدیم ساخته‌اند برای رفتن آبیکه در آن جلگه‌جمع شده‌از الوارشنیده بودم‌میگفتند اینجامکان‌قدیم است ولی‌نه‌نوشته بودنه‌اثری که برای‌من فایده‌داشته باشدمیگفتند اینجا را فرامرز ساخته که صاحب منصب‌کافری بوده وصدهزار غلام‌داشته که هریك کاردطلائی‌بکمر داشته‌اند راهی‌ازمیان‌سنگ بریده‌بودند که بیست پا ارتفاع داشت آنچه گشتم‌چیزی نیافتم مگر آنکه آن راه داخل کوهی‌می‌شد رفتم وقتی‌عازم نگین‌بودم رد پای چند خرس دیدیم الوارمیگویند بیشترسینبار آباد بوده ودرخت زیاد داشته است. اکنون درختهای میوه‌دار بقیه آنهاست.

الوار داستانها از خرس دارند و از سایر حیوانات مقدم میدانند میگویند بیشتر کارهای آنها مانند انسان استمیگفتند حضرت علی داماد پیغمبر بیشتر رخت عوضی میپوشید و دربیابان‌ها میگشت تا درماندگان را نجات دهد روزی در صحرا گردش میکرد خواست وارد چادری‌شود صاحب چادر مردلئیمی‌بود پشمهائی که از گوسفندان چیده‌بود در کنار چادر وی‌روی‌هم ریخته بود بزن گفت من میروم زیر این پشمها این مرد که واردشدبگوشوهر من‌نیست من‌هم‌فقیرم نمیتوانم ازتوپذیرائی کنم‌چون حضرت‌علی بچادر درآمد وآنچه شوهرباو یاد داده‌بود گفت حضرت علی چون ولی‌خدا بود میدانست‌آن مرد زیر پشمهاست گفت ای‌خرس برخیز آن پشمها بآن مرد چسبیده زبانش لال شده روی بهامون نهاد این‌شور آنها برای آنست که‌از اولاد انسانند .

میگفتند خرسها هر کدرا اسلحه‌داشته باشد میکشندودر کوه‌پنهان میکنند اگر کسی بآنها وقتی‌خدمتی کرد باومیدهند دیگر گفتندوقتی‌صیادی برای‌شکار پازن‌در کوهی گردش میکرد یکدسته خرس دید گردهم نشسته عزاداری میکنند ترسیده گریخت

خرسی درپی او رفته اورا گرفته بمجمع خرسان آورد دانست که زاری آنها برای خرس ماده‌ایست که مرده باشاره باو فهماندند که‌قبری بکند گودالی کنده خرس را درآن دفن کردند یکی ازآن خرس‌ها رفته اندکی نگذشت بیامدیك تفنگ حاج‌مصطفی ویك پیشتاب وکاردی وکیسه کمری‌باوداد چون خرسهادارای این صفاتند برجیوانات دیگری برتری دارند .

چون بایل بازگشتم لری که وعده داده بود مرا به‌تنك‌بتان ببرد آمدرفتیم نوشته‌ها درکمر کوه است جای سختی است دور آن از اشجار پوشیده درهمانکوه شکل دوازده نفر نقاری شده بود تمام اعضای آنها بود بغیراز سرآنها آن‌اشکال خیلی بلند بود چند خط پهلوی‌هم نوشته شده که‌از عهد ساسانیان این اشکال‌چنان مینماید که بقصد نماز ایستاده‌اند آنگاه خسته وواماندە باز گشتیم این بختیاریها خیلی مهربانند ولی جزنان‌بلوط چیزی ندارندبرای مابیاورند یك گوسفندخریدم دوهزاروپانصد دینار واز آن‌ایل مهمانی کردم پس‌از آن بکوه دلارفتم سنگهای آن از برف و باران لغزنده شده اسبها می‌لغزیدند وچند بار پرت شدیم ولی بی‌خطر ازآنجا گذشتیم بالای کوه بسیار با صفاست ابرها مانند پرده‌ها مینمایند کوه کی‌نه وزرد کوه که از برف پوشیده شده پیدا است درپای کوه بایلی‌رسیدیم مال شیخ درویش است که آنشب بجواب عیدی‌صدادادە‌نان‌وآب‌برای مادادندولی مارفته بودیم خلاصه من وصالح بدز رفتیم جعفرقلیخان هنوز نیامده زنهای او که نه‌نفر بودند ازمن پذیرائی کردند همه دریکجا هستند وباهم مهربانند زن بزرگ ستاره خانم دختر کلبعلی خانست رئیس زنهاست خودا کهای‌خوب برای من‌فرستاد یك‌مهر بمن داد نقش آن یك‌پادشاه ودواسب بود ازقرار معلوم نقش او زمرد است ستاره خانم می گفت این مهررا ازاندکاپیدا کرده‌اند طلسم است برای آن‌بتودادم که‌چون مسافری ایمن باشی مادرجعفرقلیخان وپسرش‌دراصفهان گرومعتمدالدوله اند این‌خانمها هیچ ازمن رو نمیگیرند وبمن برادر خطاب میکنند .

روز دیگر برای شوشتر روانه شدم آب رودخانه بواسطهٔ باران زیاد شده من

واسبم نزدیك بود هلاك شویم بایلی رسیدم دونفر از سواران جعفرقلیخانرا دیدم بنزد اومیروندباآنها رفتم یکساعت ازشب گذشته وارد ایل کتوند شدیم من خیلی حسته واسبم شل بود وروز دیگر بتوسط کلك ازرود کارون گذشته و رسیدیم بدشت عقیلی بامداد وارد قریه استکی شدیم روز درزیر درختهای نارنج کـه از ملاکریم کدخدا بود ماندیم جلگه عقیلی باصفا وبرای زراعت خوبست ولی بواسطه قشون معتمدالدوله بایر شده است اکنون هردو اسب من شل شده نمیتوانند بروند پیش از رفتن بشوشتر هم مایل‌بودم که بختیاریان مسجد سلیمان بزرگ مینامند به‌بینم چون مکان مسجد باعقیلی مسافت زیاد داشت مادیانی کرایه کردم یك ملای‌پیری گفت اگر پول گیوه بمن میدهی‌باتومیآیم قبول کردم ابتدا به‌قریه بتوندرسیدیم ازآنجا بچند ده رسیدیم که ازبیداد معتمدالدوله ویران‌بود آن‌ملا که مردخوش سخنی‌بود ازحالی طوایف وحکام‌واهالی خوزستان وتاریخ مسجدسلیمان نقل میکرد میگفت وقتیکه علی وسلیمان یاچند پهلوان دیگر ازمسجد خود حرکت کرده بجنگ رستم میرفتند واین پادشاه بزرگ که به‌جن‌و انس فرمانروا بـود بتختی نشسته بود که هفتادودو دیو ساخته بودند وهردیوی قلعه برای خود ساخته بودند وتمام آن دیوها زیرفرمان آن دیولنگ بودند و هنوز هم‌پاسبانی خزائن سلیمانرا که درآنقصر مدفونست میکنند ملا گمان میکرد من درجستجوی‌این خزانه‌هاهستم واز دیوها میترسید وچون مسلمان صادق بود خیال میکرد اورا علی و سلیمان از دیوان نجات میدهند وهرچه بسر این فرنگی آمد بیامد باری چیزیکه سود داشته باشد درآن مسجد دیده نشد بجز یك‌تپه که روی آنرا صاف کرده بودند روی آن صافی آثار عمارات کهنه‌بودنوشته وآجر مرمر وستونی ندیدیم ممکن‌است‌پرستشگاه آتش‌پرستان بوده وقتی من تماشا میکردم ملابدقت بمن نگاه میکرد وتعجب‌داشت که من خزانه نیافتم‌وخوشحال بود که دیو بما اذیت نکرد برفقای خود میگفت این فرنگی چوبدستی دارد که خودبخود مـرکب از آن می‌چکد و می‌نویسد مرادش مداد بود یکی الوار میگفت مسجد سلیمان پایتخت آن پادشاه است همه

پادشاهان بسلام او میآمدند بجز رستم که حسد میورزید حضرت سلیمان اراده داشت بااو جنگ کند چون رستم بخود غره بودسوار رخش شده حوالی شهربچه‌ای را دید سوار مادیانیست که ازشیر سفیدتر است آن طفل علی بود لباسش را تغیر داده بود رستم اورا نشناخت ازاو پرسید راه شهر کدام است و تو کیستی؟ گفت من گماشته سلیمانم ازشهر میآیم جوابداد من رستم دشمن آقای توهستم و امروز اورا ازپادشاهی عزل میکنم داماد پیغمبر فرمود اول بامن کشتی بگیر اگر مرا زمین زدی میتوانی آقایمرا معزول کنی رستم کمربند آن جوانرا گرفته گمان کرد که زمین زدن او سهل است وهرچه قوت کرد نتوانست اورا ازخانه زین بکند واز چشم‌ودهانش‌خون می‌چکیدحضرت‌علی کمربند اورا گرفته وبآسمان‌چهارم‌پرتابش کرد رستم اززمین برخاسته گفت زورنوکر سلیمان که این باشدزور اوچه‌خواهد بود خانه خود بازگشته وازآن پس‌مالیات میداد. الوار هیچ‌جای خوزستان‌دامثل مسجد سلیمان مقدس‌نمیدانند. چون شوشتر نزدیك است باصالح لرسوار شده‌رفتیم درشوشتر مهمان‌سیدابوالحسن شدم که گفت‌محض‌افساد، علی‌رضا خان معتمدالدوله زن وبچه محمد تقی‌خانرا اسیر کرد علی‌رضاخان حاکم بختیاری‌درتمام تابستان مشغول جمع آوری‌مالیات‌بود معتمدالدوله چندنفرروسای شوشتررا گرفته‌اموالشان را ضبط کرده سربازان او درهرخانه بدون ترس رفته غارت میکنند، مأمورین او دردهات تعدی‌میکنند، مردم‌به‌اعراب پناه‌برده‌اند، معتمدالدوله شیخ‌سامررا دردربار یاغی قلمداده، قشون زیادی بسوی اوسوق داد شیخ هم بازن‌و بچه بعثمانی پناه‌برد محمدتقیخانرا درقلعه میرزاسلطان‌محمد که‌از محترمین‌ساداتست دراطاق کوچکی حبس کرده‌اند بتوسط آن سید اورا ملاقات کردم درپا و گردنش زنجیر بودچون اورا بدان حال دیدم حزنی بمن دست داد که‌از بیان آن عاجزم تبی که‌در فلاحیه داشت رفع شدوحالش خوب بود خان فهمید من حالم دیگرگون شده تبسم کنان گفت ای صاحب خدا بزرگست ما مخلوق اوئیم ازفرمانش نبایدسربه‌پیچیم آنچه‌او خواست همان میشود تأسف توسودی ندارد دیروز حاکم مقتدری بودم امروز زبر

Scanned by CamScanner

زنجیر ظالم هستم نباید از معبود خود گله‌مند باشم هرچه ازدوست میرسد نیکوست
آیا خاتون‌جان خانم وحسینقلی رادیده‌اید؟ گفتم من تازه وارد شده‌ام هنوز بدیدن
آنها نرفته‌ام خواهش کرد که ازآنها دیدن کنم پیغامی چندهم برای آنها فرستاد
آنگاه گفت میدانم شما درقلعه تل مبلغی برسم امانت‌بخاتون‌جان‌خانم داده‌اید واز
بدبختی‌و گرفتاری‌آن مبلغ بشما نرسیدو آنچه‌داشتیم معتمدالدوله تصرف کرده‌ولی
چند فقره اشیاء قیمتی بسید شوشتری سپرده‌ام آنگاه نوشت که یك طاقه شال بمن
بدهد حواله را پاره کرده گفتم خواهش دارم ازاین‌کارها نکنید وبیش از این مرا
خجالت ندهید آنگاه آنچه در زندان برسرش آمده‌بودبمن گفت پس گفت آنشب که
شبیخون زدند نزدیك بود مراهم نجات‌دهند نگاهبانان مرا نزد معتمدالدوله‌بردند
گفت‌اگرخواستند ترابربندپیش‌ازاقدام ترا میکشم‌ای صاحب‌من‌میخواستم‌بختیاری
را بمرتبه بلند برسانم و نامش را نیکوئی سر کنم دشمنان نگذاردند عقیده‌اش‌این
بود که معتمدالدوله او را بتهران نمیفرستد تا ازطرف دولت باو مهربانی شود شاه
هم بترقی بختیاری حسد میورزد یا مرا حبس دایم خواهد کرد یا چشم مرا کور
میکند (اغلب محترمین را آنزمان چشم میکندند که بدترازمرگ است) حسینقلی
راهم بآسانی میتوانید به‌بینید زیرا که اورابآقامحمدزمان که ازنیکانست‌سپرده‌اند.
با او مهربانی میکند اغلب بدیدن‌من ومادرش‌میآید من قولدادم که پیش‌حسینقلی
بروم و درهمانروز سراغ منزل خاتون جان خانم راگرفتم آنها درخانه خرابی
منزلدارند درکنج‌خانه‌آنها را بانهایت پریشانی دیدم با لباس کهنه وپاره برای‌آقا
کریم وآقا کلبعلی که در راه ازناخوشی مرده بودگریه میکردند ازسرما ونداشتن
آتش روی‌هم‌میخوابندبیشتراز سرما به اسهال وتب مبتلا بودند و بطوری لاغر
ناتوان که بزحمت‌آنها راشناختم‌خاتون‌جان‌خانم آثار حسن دراو نبود فاطمه‌سلطان
سوگلی علی‌نقیخان مثل سایر زنان ضعیف شده‌مادر خاتون‌جان خانم وچند خانم
دیگر را احوال‌پرسیدم جواب نداده صد ارابه وای وای گریه بلند کردند معلوم
شد مرده‌اند پیغام محمد تقیخانرا بآنها رسانیدم آنها نیز گزارش‌حال خود رابیان

کردند من جمله گفتند وقتی‌میخواستیم بطرف کوههای خود برویم سواران کوه‌
کیلویه بما حمله آوردند چند تن ازما کشته شد من جمله شفیع‌خان ، علینقیخان
خواست با چند سوار نزد خلیل‌خان برود خبرآقا کریم راشنید ناامید شد برگشت
بما ملحق شود خیال کرد بدز محمد تقیخان‌برود یکی از ایلات باو برخورد اسب
واسلحه خود و کسانش راگرفتند پیاده عازم چادرهای عبدالله‌خان بوئر احمدی‌شد
زیرا محمد تقیخان با آنها مهربانی کرده بود از اوخواهش کرد زن وبچه محمد
تقیخانرا مسکنی بدهد چون رفتیم ما را حبس کرد و به معتمدالدوله نوشت اوهم
چندسوار با جعفرقلیخان فرستاد با بی‌احترامی ما را وارد شوشتر کرد بیشترزن‌ها
پیاده این راه را طی کردند بعضی در راه مردند یکی مادر من بود چون بشوشتر
وارد شدیم دراین خانه مارا منزل داده قراول گذاشتند حال‌چندیست برداشته‌اند
کسانیکه ازمحمدتقیخان نیکی دیده‌اند محض رضای خدا خوراکی برای‌ما می‌
آورند نعلی‌نقیخان هم شب به عبدالله خان که ما را حبس کرد حمله برده اورا با
چندنفر کشته این مایه تسکین‌قلب خاتون‌جان خانم بود زیرا دراین طایفه هر که
تقاص خود را ازدشمن بکند مایه بسی اهمیت است.

نزد حسینقلی نیز رفتم باآنکه حکم شده بود او را بیازارند ولی نگاهبان
او مهربان بود نسبت باو ازدیدن من خرسند شد از سرگذشت من پس از جدائی
مایل بودبشنود من همه روزه‌چند ساعت باخانواده محمدتقی‌خان بسر میبردم‌اسرار
خودرا مثل اینکه من برادر آنها هستم بامن میگفتند قانونی چند که در میان
مسلمانان وشیعه معمول است برای من میگفتند این خدمات وزحمات‌را که زنهای
مسلمین متحمل هستند زنهای عیسوی که تربیت شده اند نمیتوانند بجا بیاورند
من‌عازم بغداد شدم وباید باعیال بدبخت محمد تقی‌خان وداع کنم ارادت بی‌اندازه
من درباره آنها برای آن بود که روز ورود من به قلعه تل وزمان اقتدار محمدتقی
خان بود نوعی بمن محبت کردند که گمان نمیکردم ازمن مسافر انگلیسی که
نجس و کافرمیدانند، اینگونه پذیرائی کنند چگونه میشد باروزگار خوش آنها

Scanned by CamScanner

همراه باشم وامروز که روز عسرت وبدبختی آنها است آنهارا فراموش کنم ازاین گونه دوستان جدائی سخت است خاصه ازچنین دوستان که پس از دوری دیدار آنها بنظر محال میآید دوستان را باین حالت گذاشتن ورفتن بسی ناگوار است وقتی با زنها وداع میکردم حالتی بمن دست داد که از گفتن آن عاجزم زنان دنبال من سینه زنان ووای وای کنان میگفتند که ای صاحب افسوس که ما ترا دیگر نخواهیم دید (لیارد بغداد رفته باز برای اتمام سیاحت به خوزستان آمد در سفر نامه خود مینویسد :)

محمد تقی خان هنوز در قلعه حبس است همه روزه نزد او میرفتم سرهنگ سلبی‌ود کتررس را که این سفر با من آمده بودند نزد محمد تقی‌خان بردم هردو برای این شخص محترم که از برای ترقی مملکت دچار این بدبختی شده بود افسوس میخوردند محمدتقی‌خان میگفت علی‌نقی‌خان‌طهران‌رفته امیداست مابهمان اقتدار بحکومت برسیم خاتون محمد تقی خان هنوز در همان خانه خراب بهمان خاری هستند غذای سیر نمیخورند لباس آنها کهنه وپاره چندنفر مرده‌اندخانمی درحال مردنستد کتررس اورا معالجه کرد قدری بهترشد در اینوقت معتمدالدوله امر کرد خانواده خانرابدزفول ببرند من ازاو خواهش کردم خانمی را نبردشاید دکتررس اورا معالجه کند بمن پرخاش کرده اورابرد خوشبختانه درراه‌مرد چندی نگذشت محمدتقی‌خان را باخانواده‌اش بتهران بردند شاه میخواست خان‌را بکشد بعداورا حبس کرده تادرسال۱۸۵ بدودجهان گفت‌حسینقلی نیزچهارسال‌پس‌ازمرگ پدر بمرد خاتون جان خانم و بعضی همراهان و گماشتگانش را بقریه فریدن که ابتیاعی محمد تقی خان است فرستادند .

آنچه در خاتمه سفرنامه لیارد نوشته شده از قرار ذیل است

بارن دبد درلرستان سفر کرده مینویسد که منصورخان برای گرفتاری‌میرزا قوما بالشگر بسیارمأمور شد میرزا قوما بشیخ‌المشایخ‌چعب پناه برده ، دو دختراو اسیر شدند یکی از دخترانش برای حفظ ناموس خودرا بچاه افکند پس‌ازتسخیر بهبهان در اردوی منصورخان ناخوشی افتاد هفتصد نفر مرده باقی گریختند میرزا قوما بی‌مانع وارد بهبهان شد - پس از گرفتاری محمد تقی‌خان جعفر قلیخان که رئیس طایفهٔهفت‌لنگ و بتهور معروفست طایفه بهداروند که شعبه‌ای‌ازهفت لنگ‌است وطایفه‌را کی که شعبه‌ای‌ازایل دورکی می‌باشد ریاست اورا قبول کردند (جعفر قلی خان هیچوقت ریاست‌ایل هفت لنگ‌رانداشته تنها تیره بختیاروند وجماعتی‌ازرا کی چندگاه ریاست اورا قبول کردند) از ایـن پیش جعفرقلیخان در داخله بختیاری وحدود مجاور زیادتی می کرد هرجا شریری دربختیاری بود دور او جمع می‌شد وکسی نبود از آنها جلو گیری کند وچون‌کار بروی تنـگ می‌شد بدر میرفت و کسی‌را باو دسترس نبود گویند در یکروز چهارده نفر از خویشان خود را کشت نام او تمام ایلات را می‌لرزاند باخوانین وخویشان خودکه از آنجمله آقاخسرو و آقاپرویز بودند باطراف کرمان ویزد وشیرازحتی تهران حمله برده غارت‌می کرد مسیو ریز در سفر دوم ایران خود می نویسد که درآن ایام بختیاریان تادم‌دروازه اصفهان حمله می‌آوردند چندروز پس‌ازبرگشتن من بیغداد معتمدالدوله پول‌زیادی از جعفرقلیخان مطالبه کرد نتوانست بدهد معتمـدالدوله اورا یاغی قلمداد کرده سلیمان خان را باسپاه فراوان بجنگ او فرستاد جعفر قلیخان در دز پناه برد اورا بلطایف الحیل گرفته دربند کشید.

Scanned by CamScanner

من همیشه درخیال بودم که پس از من چه بسر زن و بچهٔ حسینقلی‌خان آمده و هیچوقت این شخص محترم را فراموش نمیکردم مکتوبی به مستر زرنالانا مسن وزیر مختار انگلیس در تهران نوشتم که آنچه پس از من بسر محمد تقیخان آمد بنویسد تفصیل ذیل را بمن نوشت کمال امتنان را ازاو حاصل کردم .

درسال۱۲۵۸ هجری مطابق ۱۸۴۱ مسیحی در ایام سلطنت محمدشاه منوچهر خان معتمدالدوله حاکم عربستان و لرستان و اصفهان بود از طـرف دولت حکم شد که‌قشون بختیاری برود ومحمدتقی خان چهارلنگ را که مستقل و یاغی است و اوامر دولت‌را پشت پا زده گرفتار کرده بتهران فرستد معتمدالدوله باقشون‌زیاد ببختیاری رفت محمد تقیخان هم باسپاه فراوان اُو را پیشباز کرد و درقلعه تل که مقر فـرمانفرمائی محمد تقیخان است مـلاقات دست داد از معتمدالدوله پذیرائی کرده علی نقـیخان برادر خـود و شفیـع خان وزیر خودرا مأمور خدمت کرد معتمدالدوله بشوشتر رفت محمد تقیخان وعده کرد پس از. ده روز درشوشتر خدمت او برسد دوماه گذشت ومحمدتقیخان بشوشتر نرفت علی نقیخان وشفیع‌خان گفتند ما میرویم‌قلعه تل محمدتقیخان‌را میآوریم‌باجازه معتمدالدوله رفته‌ودیگر بازنگشتند معتمدالدوله دانست فریب آنها را خورده است پانزده هزارلشگر بقلعه تل حرکت داد که محمدتقی خان وعلی‌نقیخان و شفیع خانرا گـرفتار کـند چـون نزدیك شد محمد تقی‌خان باعیال وطایفه و خزانه بولایـت رامهرمز ومـوکوجی وبهمنی رفت معتمدالدولدوله اورا دنبال کـرد طـایفه وایل محمد تقی‌خان که ده هزار خانوار بودند اندك اندك اورا تنها گذاشتند بنزد معتمدالدوله رفتند ناچار بازن وبچه و بقیه ایل بشیخ‌المشایخ چعب پناه برد معتمدالدوله همه‌جا اورا دنبال میکردنزدیك فلاحیه اردو زده او را ازشیخ چعب خـواست شیخ چعب بشیخ سعد شیخ بحریـن نوشت که از محمد تقیخان شفاعت کند ودرضمن قراردادند خانواده محمدتقیخان را روانه شوشتر کند معتمدالدوله سلیمان‌خان سهام‌الدوله پدر جهانگیر خان‌حالیه را نزد شیخ سامر فرستاد که محمدتقیخان را بیاورد چـون اورا آورد معتمدالدوله

سپردش‌بهمحمد خان کلبادی که اورا نگاهدارد علی‌نقی‌خان و شفیع خان نزدشیخ سامر مانده در تهیه بودند که شب باردوی معتمدالدوله حمله برده محمد تقی خان را نجات دهند به‌خود او هم خبردادند معتمدالدوله آگـاه شد محمـد تقی‌خان را ربوده نزد خود محبوس داشت شب شبیخون زدند ولی بمقصود نرسیدند شیخ سامر به معتمدالدوله وعده داد که علی‌نقی خـان وشفیع خان را نزد او فرستد ولی وفا نکرد چون معتمدالدوله آگاه شد امر کرد تاازهرسو ازآنها جلوگیری شودمیان او وعلی نقیخان جنگ شد شفیع خان باچندنفر کشته شدند علی‌نقیخان مصمم شد پناه بفرهاد میرزا حکمران فارس ببرد معتمدالدوله محمد تقی‌خان را بدارالخلافه فرستاد علی‌نقیخان و کسانش زودتر وارد تهران شده‌بتوپخانه متحصن شدند محمد تقی‌خان را به‌نیاوران که ییلاق شاه است بردند شاه اورا بحاجی علی‌خان حاجب الدوله سپرد روزی‌دوتومان وهفت هزاربرای مخارج عیال‌او مقررشد شاه در خیال کشتن اوبود حبیب‌الله خان شاهسون امیر توپخانه مانع شد شاه خواهش‌اورا قبول کرده اورا بازن وبچه‌اش باو سپرد دوماه پس از این مقدمه حبیب‌الله خان بمرد دوباره اورا در توپخانه حبس کردند پنج سال در زندان بود پس ار آنکه ناصر- الدین شاه بتخت نشست بامیر نظام‌حکومت اصفهان نوشت که بابودن محمدتقیخان بختیاری منظم نمیشود امر کرد اورا باردبیل فرستند جمعی ممانعت کردند اورا با علی نقیخان به تبریز فرستادند دو سال در تبـریز بودند باز بتهران آوردند علی- نقیخان را مرخص داشتند نااز عیال محمدتقی‌خان نگاهداری کند در سنهٔ ۱۸۵۱ میلادی محمدتقیخان در توپخانه بمرد دراین‌وقت دوپسر محمد تقیخان و اهل و عیال اورا کـه شصت نفر میشدند بعلی نقیخان سپردند که بکوههای بختیاری روند پس از چند سال حسینقلیخان در تهران مرد زنش‌دخترخان باباخان هم پس از اندك زمانی مرگش در رسید اولاد نداشت علینقی‌خان درسنه ۱۸۷۹ رحلت کرد اینك مهدی قلیخان پسر دوم او درتهران زندگـی میکند ازخـانواده محمدتقیخان خاتون جـان خانم باقیست که۷۰ سال دارد ودر فریدن‌است بادخترویك پسرسایر

Scanned by CamScanner

بازشود بهتر خواهد بود شاه عنقریب (دوفوج سرباز برای گرفتن مالیات ببختیاری وعربستان‌میفرستد اعراب چپ بسمت پائین عربستان را زراعت‌میکنند گمان‌میکنم شیخ آنهارا ازارادهٔ محمدتقی خان خوش باشد واز کشتی که برود شوشتری گذرد ممانعت نکند یکراه خوبی از اینجا باصفهان است که مکاری هشت زوزه میرود شماهم قیمت پشمی که وارد بمبئی میشود بنویسد کمال اطمینان حاصل است .

من جواب کاغذی که در باب دائر کردن تجارت بختیاری از قول محمد ـ تقیخان نوشتم‌ازملاحظهٔ مسترفرت تاجر معروف‌بمبئی گذراندم‌ودر بیستم ماه‌جنوری سنهٔ ۱۸۴۱ آن کمپانی قرارداده‌کاغذ بنویسم لیارد که ازدست خودش محمدتقیخان نمونهٔ اجناس را گرفته بمبئی‌بنویسند تا تکلیف و شروط شخص شود ولی بدبختانه خان بختیاری اسیر شده بمقصود نرسیده مسلماً اسباب ترقی خوزستان می‌شد و نیز در نصف ایران امتعهٔ انگلیس معمول و رواج می‌گرفت .

ترجمهٔ حال مترجم سفرنامهٔ لیارد

این‌بنده یوسف مسیحی در جلفای اصفهان زبان فرانسه وانگلیس فراگرفته بچهارمحال مراجعت کرده در خدمت ولی‌النعم خود خوانین بختیاری مشرف شده جهت تعلیم آقازادگان خوانین بجونقان آمدم حسب الامرحضرت اشرف حاج علی‌قلیخان امیرتومان‌بختیاری(سردار اسعد)!این سفرنامهٔ لیارد را اززبان انگلیسی بفارسی ترجمه کردم بتاریخ شب پانزدهم رمضان المبارك سنه ۱۳۲۰هجری قمری

توضیح

چون در این ترجمه بسیاری از کلمات در غیرمورد استعمال شده وبعضی جملات‌آن نیزخالی از فصاحت‌بودمعهذا عین‌مطالب را بابیانی بدیع وعباراتی‌فصیح بدون تغییرمعانی برشتهٔ تحریر درآوردیم تاخوانندگان را جای ایراد باقی نباشد والله الموفق.

و قایع چهارلنگ محمود صالح وسرگذشت آنها

پس از دوره نادر شاه افشارعلی مردان خان پسر حیدر آقا محمودخان‌صالح ترقی کرده دعوی پادشاهی کرد و نزدیك بود بدان مقام برسد ولی نه بخت یاری کردنه کارهای‌او گذاشت‌آن موهبت را دریابد باکریم خان نخست یکدل ودوست بوده پس از چندی‌آن دوستی بدل بدشمنی شده و باهم جنگها کردند تا آخربدست زندیه کشته شد یك پسرداشت حیدر فقانام در زنده بودن پدر مرد وبلاعقب ماند .

ابدال خان پسرعمویش بواسطهٔ اسم ورسم اوترقی کردروزی چند اقتداری داشت تادر جهت عسکران درقهیز فریدن گرفتار شده با مرآقا محمد خان قاجار کشته شد شنیدم بختیاریها باوبی وفائی کرده فریب نویدهای دروغ آقا محمد ـ خانرا خوردند اول طایفه موکوئی بیرق خود را خوابانیده‌گریختند پس از هفت لنگ و چهار لنگ گریختند.

خود او تنها کوشید تاگرفتار شد محمد صالح ها میکویند چون او را بنزد آقا محمد خان بردند گفت خدا مرا کرفتار پیرزنی کرد وبسی ناسزا باو گفت تا کشته شد اگر چه صحتاین مطلب که ناسزاگفت معلوم نیست ولی چنانکه گویند هرکه دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید چون میدانسته که کشته خواهد شد هرچه خواسته باو گفته است .

ابدال خان سه پسرداشت که دخترزاده‌های علی مردان خان بودندمحمد ـ تقیخان که درهمان جنگ عسکران کشته شده دیگری محمد حسینخان که جد خوانین محمود صالح بودسیم محمد حسن پسر های محمد حسینخان اسامیشان اینست .

Scanned by CamScanner

خدارحم‌خان. الله کرم خان . سهراب خان. محمد مهدی‌خان. الله یارخان که او را پیرزامی‌گفتند چون مادرش خادم یکه از امام زاده‌ها بـود در بختیاری هر امام زاده را پیر میگویند .

مرتضی‌خان. مصطفی‌خان . آقالطفعلی آقا اسکندر. صیدال . زیلاب .

تااین سال که۱۳۱۰هجری قمری بود پسران الله کرم‌خان ریاست ایل‌محمود صالح را دارا بوده وهستندایل محمود صالح سی هزار خانوار بلکه‌بیشترهم بودند بخصوص طایفه مصزائی بسیارند اوایل که آنها را از هفت لنگ موضوع کردند و از جمع ما بیرون شدند لقب ایلخانی وایل بیکی‌هم بآنها دادند .

ولی پیدا بود که میخواستندبختیاری را برضد ما برانگیزند این علی مردان خان خواهرزاده کارنده فریب خورد و اکنون یکسال است در حبس گرفتار است وآنها راکه لقب ایلخانـی و ایل بکی دادند هیچ سزاوار نبودند زیرا دزدی و شرارت آنها بیش از بزرگی ووقار آنها بود .

هفتاد سال خدمتگزار خوانین هفت لنگ بودند همه نادان درس ناخوانده و در حرص وطمع بیمانند اولادمحمد علیخان درهمت و جوانمردی زاولاد چراغ علیخان برادرش پسندیده تربود .

خدارحم خان پسرمحمد حسین دو پسر داشت عباسقلی خان وفتح‌الله‌خان فتح‌الله خان‌کافی وکاردان بود از پسران محمد حسینخان برتری جسته آنها رازیر فرمان درآورد حتی‌عمویش الله‌یارخان‌را که مردی دلیر بود و طبعا شریردر قید اطاعت درآورد .

فتح‌الله‌خان باپدرم خویشاوندر بودقرارشد پدرم دختری به پسرفتح‌الله خان بدهد و دختری نیز فتح‌الله‌خان بیکی ازپسران پدرم بدهد الله‌یارخان که چند سال در حبس دولت بود پس از رهائی مانع این‌کارشده در چهل چشمه جمع شدند و قرار دادند این وصلت‌میان خودشان باشد یا بادیهای عالی انور روزبه برئیس آنها خسروخان از پدرم دلتنگی داشت در همین حال بخانه فتح‌الله‌خان به مهمانی رفته

او نیز محوك او شد در همان مجلس این و صلت میان فتح‌الله‌خان والله‌یارشد علام علی نامی سازمیزد خسرو خان بابادی بآواز بلند میگفت غلام علی بگو غلام علی بگو(بگوبزبان بختیاری یعنی بزبان) این مثل پس از هفتاد وچهار سال هنوز در بختیاری سایراست‌یاددارم پدران ماچون خوانین بابادی بنزدشان میرفتند میگفتند غلام‌علی بگو دراین وصلت اقبال محمدعلی خان و چراغ علی خان بلند شد اگر چه آنهاهم دراین شادمانی بودند ولی باطنا مایل نبودند تاب نبردهم بافتح‌الله خان نداشتند چون پدر نکارنده آگاه شد بطبع وی کـران آمده برآن شد کـه محمدعلی خان وچراغعلی‌خان پسران الله‌کرم‌خان را برضد فتح‌الله‌خان برانگیزد بتوسط آنها تلافی کند پیش از این‌همه‌پدرم بنابخواهش آنها چهل سال فـرستاد برسالت و کدخدائی آن دوبرادر در خانه خود هرچهل نفر را خلع سلاح کـرده آقا شیخ و پسربرادر خسروخان بابادی پسرجهانگیرخان راهم کـه یکی ازآن سواران بود کشتند ونام خودرا بننگ آلوده کردند دراینموقع که فتح‌الله‌خان این وصلت راکرد پدرم برای اینکه تلافی کند ازآنها درگذشته بتوسط آقا محمد-قلی حسین وند پسر آقا مهدی حسین وندپل (پل اسم یکی از طوایف حسین وند است که همیشه ریش سفید کد خدای تمام حسین وند از میان آن طایفه بوده) با آنها راه پیدا کرد آقا محمدقلی داماد چراغعلیخان بود بتوسط آقا مجید حسین‌وند که ریش سفید طایفه بردین حسین‌وند بودند خوانین چهار لنگ آمد ودشد کرده دل آنهارا بدست آورده عهد دوستی بستندبدینقرارکه این دوبرادر برضد فتح‌الله‌خان والله‌یارقیام کنند و بهمراهی ایل‌هفت‌لنگ آنها را قلع وقمع کنند پس ازاینقرارداد محمد علیخان و چراغعلیخان بهانـه جوئی کـرده از عموزاده وعموی خود دوری گزیده‌آمد و در یکی از قلاع فریدن فتح‌الله‌خان بـرای دلجوئی آنها درب قلعه پس ازاندکی اورا گرفته بردند در قلعه حبس کردند و سوارهای او را اسب سلاح باز گـرفتند وسواری بچظخور نـزد پدرم فرستادند که ما فتح‌الله خانرا گـرفتیم واکنون بایستی برای ما کمك بفرستید آنگاه فتح‌الله خانرا با خانواده وبستگان

Scanned by CamScanner

خودبرداشته بطرف چارمحال روانه‌شدند تا برونددربارده که‌ملك آنها و نزدیك بخاك هفت لنگ است و قلعه محکمی‌هم دارد از آن طرف هم الله‌یار خان باسوار و کسان فتح‌الله خان آمدند برای استخلاص‌فتح الله خان‌چون برادرها‌خبرشدند فتح‌الله‌خان را بترك کشیده باشتاب خود را‌بباردەرساندندبعضی از زنان‌و کودکان که نتوانستند خود را ببارده برسانند گرفتار سواران‌الله یارخان شدند .

چون فتح الله‌خان را ببارده رسانند الله‌یار خان‌آنجا را محاصره کرد وچون میدانست که آنها بدون همراهی پدرم اینکار را نمیتوانستند بکنند قراول در راه گذارد که‌اگرسوار هفت لنگ‌آمد آگاه‌شوند پدرم دو برادرش‌حاج امام قلیخان ایلخانی ورضاقلیخان ایل‌یکی‌را باچهارصدسوار بکمك فرستاد قراول بالله‌یارخان خبرداد که‌اینك‌سوارهفت‌لنگ‌دررسید ترك محاصره کرده‌راه دویدن درپیش گرفت مرحوم‌حاج ایلخانی دربارده‌مانده‌رضاقلیخان باسوار دنبال‌الله یارخان رفت‌چراغ‌علیخان همه پیش جنگ بود چون نزدیك شدندآقا حیدر که یکی از بنی اعمال خوانین بود کشتند باز دنبال کرده رسیدند بمهراب خان پسر سهراب خان چهار لنگ عموزاده خوانین وسردار رشیدی بود او را نیز کشتند بسیاری از سوارهای الله یارخانرا برهنه کردند ولی به الله یار خان دست نیافتند جانی سالم بدر برد .

محمدعلی‌خان وچراغ علیخان‌اولین‌اول‌جنگ نبود که‌باالله یارخان کردند چندسال پیش از این جنگ جنگی میان آنها واقع شد الله یارخان شکست خورد چراغ علی خان گفته بود باو رسیده بند پیشتاب او را گرفته گفتم تا تسلیم شود (تنابزبان بختیاری یعنی عمو) تابند پیشتاب را گرفته الله یارخان با تپانچه که در قبل زینش داشت‌در بغل من خالی کرد تیربرانم خورد رهانکردم تپانچه دیگری از قبل چپ کشیده خالی کرد بران و رخت من خورد باز اورا رها نکردم تپانچه از کمر کشیده به پیشانی اسبم زد اسبخوابید من افتادم و بند پیشتاب در دست من ماند این سه‌تپانچه راچنان خالی کرد که نفهمیدم یکمرتبه‌آنها صدا زد یایکی‌یکی

خالی شد برای آنکه چون تپانچه خالی‌میشددورانداخته بی‌درنگ یکی‌دیکر آتش میداد الله‌یار خان سوار بی‌مانندی بود بسیار جلد وچابك ولی چراغعلیخان کندو بی دست و پا بود اما باجرئت .

این محمدعلی خان وچراغعلیخان سالهایاغی دولت بودند، سربازها کشتند، جای آنها سخت استوار بود و بقهروغلبه میشدآنرا گرفت ، درمیان دزآن بودند که کوه محکمی بود ویکراه بیش نداشت، بعد کم کم‌ازدزبیرون آمدند دولت‌هم دیگر آنها رادنبال نکردتادر این هنگام که طرف‌توجه پدرم شدند اعمام‌وبنی اعمام خود راکشته وتاکنون اولادآنها ریاست در طایف محمود صالح دارند .

باز گردیم برسر داستان فتح الله‌خان پس از گریختن الله یار خان ایل بگی آمد به یارده چون خواستند بچغا خورباز گردند حاج ایلخانی بخواهش برادران میرزا علی باز راآنجا گذاردند چون عموهایم اندکی از قلعه دورشدند محمدعلی خان شال کمر خود را بگردن فتح‌الله‌خان انداخته او را خفه کرده میرزا علی باز را فرستاد تا بخوانین خبربدهد .

Scanned by CamScanner

داستان کشته شدن الله‌یارخان

پس از کشته‌شدن فتح‌الله‌خان مرحوم ایلخانی رضا قلیخان را باسوار واستعداد به گرمسیرات چهارلنگ فرستاد برای گرفتاری الله یارخان. اتفاقاً الله یارخان چندی بود در لیوس که یکی ازدهات گرمسیرات است ومتعلق بخوانین چهارلنگ توقف داشت آنجا رامحاصره کردند. محمدعلیخان وچراغ علیخان نیز باسوار بسیاری باردوی هفت لنگ ملحق میشود کا ربرالله یارخان سخت شده در باغی پنهان میشود یکنفرازطایفهٔ مودی او را در باغ می‌بیند و بچراغ علی بابا احمدی میگوید چراغ علی‌هم رفته او را دستگیر کرده بدست محمد علیخان و چراغعلیخان میدهد. روز دیگرارد و میرود الله‌یارخان رابرادرهامیآورند که بکشند میگوید مرابنزدحسینقلیخان ببرید (حسینقلیخان پدرنگارنده در آن هنگام که سال۱۲۷۸هجری قمری بوده ناظم لقب داشته است پس از پنج سال لقب ایلخانی ازطرف دولت با داده شد)مرامی کشد یا می‌بخشد او خودداند. بسخن‌وی‌اعتنائی نکرده بناد علی میشه که از گماشتگان آنها بوده امرمی کنند تا او را بکشد اگرچه ناد علی نمیخواست اینکار بدست او بشود ولی ناچار قبول نمود الله‌یار خان گفت غسل واجب برذمه است اگر اجازه بدهید. نگذاردندهٔ تیمم کرد دورکعت نمازخوانده گفت‌ای گگویل ناگگویعنی‌ای برادران نابرادر در این هنگام یکی از نوکرها گفت یاد داری وقتی حواله برای توآوردم امضاء نکردی؟الله‌یارخان برآشفته روی بوی نموده او رادشنام داد (انصافاً ازمروت دور است که بزرگی را درپای کشتن آورند و مردمان کوچك پست اورا بدین گونه سخنان نابهنجار سرزنش کنند) نادعلی ازقفااو راهدف گلوله کرد اردوی رضا قلیخان ایل بگی هنوز چندان از قلعه دور نشده بودند که فریاد شیون زن و

بچه الله یارخان که در کمر کوه ایستاده بودند بلند شد. آن شیربیشه شجاعت هم‌از دنیا رفت.

دمن چند بشمرد و نا چیز شد. بسخره جهان گفت او نیز شد.

پس از کشته شدن فتح‌الله خان والله‌یارخان» اولاد الله یارخان پناه بردندبعلی رضاخان کینورسی در قلعه تل و درآنجا بااو وصلت کردند بعد پدرم دخترمرحوم مصطفی قلیخانرا که از فرج الله‌خان وفتح‌الله خان عمرش بیش‌بودبه پسر چراغعلی خان که محمد رضاخان باشد داد ودختری‌ازچراغ علی خان بمرحوم محمدحسین خان سپهداردادند و بی‌بی مریم خواهرم را نامزد پسر محمدعلی خان کردند پس از مرك محمدعلی خان وقتل پدرم این دختر را عروسی کردند برای علی قلیخان پسر محمدعلی خان و این علی مردان خان کـه دو سال پیش بادولت یاغی شده شرارتها کرد وعاقبت بتهران آمد واکنون درحبس دولت است. پسرمحمد رضاخان پسرچراغعلیخان که محمد قلیخان باشد که درعهد وزارت جنگ اعلیحضرت پهلوی اورالقب ایلخانی گری‌دادند ازدخترمصطفی قلی‌خان‌عموی‌نگارنده‌است آنوقت‌همین علی مردان خان را ایل‌بگی گردندوایل‌محمودصالح‌راازهفت‌لنگ موضوع کردند. بی‌بی مریم پس ازمرك‌علی قلیخان شوهرش زن فتح‌الله‌خان‌سردار ارشدشد پسری از اواردمصطفی‌قلی‌خان‌نام که‌عادت به‌تریاك‌وعرق اورابیمار کرده‌نگارنده‌دخترخودم راباو دادم‌اکنون‌چند اولاد ازاو دارد پدرم چند ده ازچهار محال و پشت کوه بفرج الله‌خان وفتح الله‌خان دادبعضی را فروختند بعضی بیع شرط است تاآخرچه شود. الله الله که تلف کردو که اندوخته بود.

بالجمله پس از کشته‌شدن فتح‌الله‌خان والله‌یار خان وچراغعلیخان استقلال‌پیدا کرده‌جزوهفت‌لنگ‌شدند واین‌قضیه‌درسنهٔ۱۲۷۸هجری‌قمری‌اتفاق‌افتادوچون‌بهارشد وایل به‌ییلاق آمدنگارندهٔ چمن چغاخورمتولد شدم‌پنجسال‌پس‌ازاین‌تاریخ پدرم‌تهران رفته ناصرالدینشاه‌لقب ایلخانی بوی‌دادسال‌بعد مرحوم‌حاجی‌ایلخانی‌واسفندیارخان تهران‌رفتندعمویم ایل‌بگی‌لقب گرفت واسفندیارخان‌سرهنگ‌شد وصدسوارپدرم قرار

شد بریاست اسفند یارخان بتهران رفتند که بنوبت پنجاه سوار همیشه در تهران حاضر باشد سالی هفت هزار تومان هم مواجب سوار و صاحب منصب معین شده میزدج را تیول آنها کردند پس از اسفندیارخان مرحوم حاج علی قلیخان سردار اسعد بریاست منصوب شدتادرسنه ۱۳۲۸ که مشروطه قوت گرفت ومحمدعلی شاه از سلطنت خلع شد باز سوار بود ولی کم کم تیول از میان رفت آن سوارهاهم رفتند.

گرچه پیش از این داستان کشته شدن نجفقلی خان بدست سهراب خان و محاصره قلعه لوط و کشته شدن الله کرم خان پدر محمد علی خان و چراغعلیخان را اجمالا نوشته بکلیات آن اشارتی کرده‌ام ولی اینجا میخواهم بتفصیل باجزئیات آن بنویسم ومن الله‌التوفیق.

روزی نجفقلی خان پسر اسدخان بختیاروند باسهراب خان محمودصالح بگردش میروند این دو نفر چهار لنگ وهفت لنگ یاباهم خویشاوندی داشتند(یاباصطلاح عوام همریش بودند) نامدار خان منجزی بختیاروند نیز بآنها بود دراندکا گردش میرفتند نامدارخان تفنگ برداشته رفت برای صید کبوتر (این نامدارخان رئیس طایفه مال احمدی بختیاروندو بشجاعت مشهور بود.)

سهراب خان بدون سبب تفنگ درشکم نجفقلی خان خالی کرده او را کشت ورو بقلعه پا درمیان ایل خودش رفت نامدار خبرشد اورفته بود این کارزشت بچهار لنگ وهفت لنگ هردوگران آمد درصدد تلافی بر آمدند که ازطایفهٔ محمود صالح انتقام بکشند نخست محمدتقیخان وعلی نقی خان کینورسی باهزار سوار از گدار بردقمچی گذشته آمدند برای قلعه لوط که جای خوانین محمودصالح بود حضرات محمودصالح شکست خوردالله کرمخان کشه شدشنیدم علی نقیخان آمد بر سر بالین الله کرم خان تا ببیند درچه حالست الله کرم خان را هنوز رمقی درتن بود پیشتاب از کمر کشیده برای سینه علی نقیخان خالی کرد تیر بدست علی نقیخان خورد پیداست که الله کرم خان را درهمانجا از زندگی محروم کردند و قلعه را محاصره کـردند، گرفتن آن قلعه سخت دشوار و نتوانستند بدان دست پیدا کنند ولی گله ورمه هرچه بود در بیرون

بیغما بردنده پای قلعه در زیر برجی سیاه چادری بود وبیرقی درجلو آن چادر زده بودند نامدار خان منجزی گفته بودفردامن این بیرق را خواهم آورد محمدتقیخان چون شنید برای اینکه این را محال میدانست گفت میآورد به... زنش کند نامدار خان شنیده فردای آن روز یورش آورده خودرا ببیرق رسانیده بیرق را کنده آورد درب چادر محمد تقیخان گفت خان این بیرق این سهراب خان که این کارنابهنجار را کرده بود درجنگ نه هزار که حمله بدور کیها آوردند درچغا خور کشته شدسر او را بریده در قلعه چغاخـور نزد کلبعلیخان بردند پسرش مهراب خـان را در هنگامیکه رضاقلیخان الله‌یارخان را دنبال میکرد گشتند این پدر و پسر سی سال فاصله داشت همین نامدار منجزی را چندی پس ازاینوافعه جعفرقلی خان اسدخان برادر همین نجفقلیخان بدست خـود کشت. محمود صالح مردمان دلیر سلحشور دارد اگرچه خوانین آنها امروز همه آلوده بتریاك و هیچ جرئت و جلادت ندارند ولی سواران پرخاشجوی دلاور دارند چنانکه این کارنامد ارخان منجزی که اززیر برج بیرق بیاورد بسیار حیرت آو راست زیرا که اگراهل قلعه تفنگ هم نداشتند باسنگ میتوانستند ازاوجلوگیری کرده نگذارند بیاید،درسفر کرمان که نگارنده باایل افشار وبچاقچی وسایرایلات جنگ کردم چند نفرمحمود صالح خوب جنگ کردند ویژه آقاعباس و کـربلائی امیر که در جنگ چندان پای فشردند که فتح نصیب ماشد اگر چه دیگران هم مثل اولاد آقـامحمد قلی حسین وندودیگران در جنگ کوتاهی نکردنددشمنان ماصدوپنجاه سواروهشتصد تفنگچی بودند وبختیاریها بسی کمتر ازآنها بودند.

علی‌مردان خان مشهور پس ازاینکه اصفهان وفارس و بعضی دیگر ازولایات ایرانرا تصرف کرد زمانی که در ایل بختیاری بود بدست محمدخان زند کشته شد عجب اینکه باچهارصد خانوار پس از کشتن خان گریخته خودرا به کریم خان زند رسانیده کسی از بختیاریها آنهارا دنبال نکرد.

علی مردان خان خواهـرش را بزمان خـان کینورسی بزنی داد رشیدخان

خواهرزاده علی مردان خان بود و وقتی ایل کینورسی بارشید خان از علی مردان خان رنجیده از آب کارون گذشته بمال امیر رفتند وازقرار مکتوبی که علی مردان خان ورشید خان بجد نگارنده ابدال‌خان نوشته‌اند در آن‌هنگام زمان خان زنده‌نبود چنانکه دراین‌تاریخ ازروی همان نوشته می‌نویسم‌زمان رازمان آقاخطاب میکردند. از بختیاریها شنیدم علی مردان خان مهمان زمان آقا رشید خان شد آنها دستگاهی برای اوفراهم کرده بودند اوراخوش‌نیآمده در خانه میزبان نرفت از این‌کار او کنورسیها آزرده خاطر شده کوچ کرده از آب کارون گذشته بطرف مال امیر روانه شدند از قرار تقریر خود چهارلنگها علی مردان با اردوئی درپی آنها رفت که مگربتواند آنهارا باز گرداند ولی نتوانست اینها آمدند نزدیك‌مال‌امیر درزیر جنگلی که نزدیك اوله است طایفه شیرائی از آنها جلو گرفته چند روز در میان آنها جنگ بود اخرالا مراز کنورسیها شکست خورد و توانائی شیرائی را دلیل همین بس که توانستند چندروزجنگ با کنورسی کنند رشیدخان پس از ورودبه مال امیر بسیار از املاك آنجا را بزریا بزورمتصرف شد قلعه رشید خان که خراب‌شده هنوز دزمالمیرپیدااستولی‌قباله‌دردست اولاد آنهاندیده‌ایم که خریده‌باشند مدتی‌درمالمیر بودند کم کم رخنه در جانکی گرمسیر کردند جانکی‌شدند پسران زمان آقا دونفر بودند اول رشیدخان دوم علی مردان خان پسررشید خان حبیب الله خان بود پسر حبیب الله‌خان علی خان‌بودمحمد تقیخان وعلی‌نقیخان‌و چندپسردیگراز علی خان بودند پسر علی مردان خان فتحعلیخان بود پسرهای فتحعلیخان میرزا حسنخان و فتح‌الله خان بودند علی‌خان را به سعایت میرزاحسنخان‌شاه کور کرد میگویند او بجزابوالفتح خان که ارشد اولادش بود پسران دیگرخود راندیدزیرا در نابینائی اوپدنیا آمدند .

بارها دست بسرمحمد تقیخان گذارده میگفت این پسر بره‌قوچی من است (بره‌قوچی در بختیاری مصطلح است یعنی بره شیری که آخر قوچ میشود و از او تخم‌گیری میکنند) ابوالفتح‌خان پسر بزرك علی‌خان پدر مادر محمد حسینخان

سپهدار بود .

پسرهای‌علی‌خان درصددتلافی ازمیرزاحسنخان‌بودند تااینکه یکروزدریکی از قراء فریدن محمدخان‌وبرادران اوبدیدن میرزاحسن‌خان رفتندعلیخان‌هم آنجا بودمحمدتقیخان‌میرزاحسنخان را کشت علی‌خان‌چون کوربود نمیدانست‌این‌هیاهو برای چیست ازبیم خودرا از بالاخانه بزیر افکند قضارا افتاد روی بارگاه و سالم بدررفت پس ازیك واقعه چون میرزا حسنخان علی‌رضاخان اولاد ارشدش طفل‌بوده است دولت حکومت را بفتح الله خان برادر میرزا حسنخان داد محمد تقیخان بخیال کشتن او افتاد باوی طرح دوستی انداخت خانه فتح‌الله‌خان درقلعه سرکان هلاهلیجان بود نزدیك مالمیرروزی محمد تقیخان و علی‌نقیخان و خان بابا خان در قلعه رفتند فتح الله خان درقلعه سرکان قلعه که درون این قلعه وجای محکمی بودمنزل داشت ازبیم‌جان بیرون نیامدندملاعلی محمد باملا محمد که ازطایفه‌هفت لنگ ورئیس‌عالی محمود ی دیناران وبامحمد تقیخان دوست بودند وخانه‌وزندگی وطایفه آنها در مالمیر بود که اکنون هم‌هست بامحمد تقیخان بودند ملاعلی محمد گفت من میروم فتح‌الله‌خان رااطمینان داده بیرون میآورم شماکارخودرا انجام‌دهید.

رفته اورا بیرون آورد دراطاقی نشستند محمد تقیخان پس ازتعارفات باوگفت خان باباخان خیال عروسی دارد مرحمت بفرمائید خورشید را باو بدهید برای خرج عروسی رال خورشید ده بسیار خوبیست از املاك جانکی گرمسیر) معلوم نشد فتح‌الله‌خان چه پاسخ داد محمد قلیخان بخان باباخان‌گفت برخیزدست تاتات راببوس (تاتا بزبان بختیاری یعنی عمو) خان باباخان برخاسته بعوض اینکه دست عمو رابوسد طپانچه درشکمش خالی کردطپانچه هم ملامحمد باو زده پس‌از کشته شدن اوخانه‌اش را غارت کردند محمد تقیخان رفته علی رضاخان پسرفتح‌الله‌خانرا که‌آنوقت طفل بود دادند به دست علی‌نقیخان که اورا بکشد چون درتنك باران که بچشمه اتابکی رسیده پیاده شدندآب بخوردند علی رضاخان هم تشنه بود ولی میترسید که اگربرود آب بخورد اورا بکشند علینقیخان‌را دل بسوخت گفت ای

چشمه اتابکی‌تو گواه باش من علی رضا رابخشیدم علی‌رضا توهم چون اقتدار پیدا کردی درحق فرزندان من نیکی کن پس اورا رخصت رفتن دادعلی‌رضاخان چون مادرش‌بهمئی و ازطایفه کوه کیلوئیه بود رفت نزدمادر وخالوهای خود فتح‌الله‌خان هم اولاد بزرگ نداشت .

نگارنده یازده‌ساله بودم که درقلعه سرکان رفتم‌درپنجاه وهفت سال پیش‌جای تیری که ازشکم فتح‌الله بیرون‌آمد بسنگ دیوارعمارت خورده بود بمن‌نشانداده‌اند هنوزآن عمارت ویران نشده بود (ولی اکنون اثری ازاونیست) چنانکه پیش گفتیم چون محمد شاه‌برای فتح هرات رفت برادرخود سلطان مراد میرزارا بااردو فرستاد بجنوب ایران از راه دریا درمالمیر بااردو ودو اراده توپ میخواست برود خوزستان کلبعلی خان عموی پدرنگارنده‌نیزبا او بود محمد تقیخان لب رودکارون را گرفت شاهزاده از اینطرف رود که رکعت شالومیگویند توپرا کشید توپی هم باردوی محمد تقیخان انداخت ولی بی‌فایده شد ناچاربا محمد تقیخان صلح کرد باشرایط چند که‌شرط‌نخست فرستادن کلبعلیخان‌بود بخانه‌اش‌شاهزاده‌چون‌بایستی‌از این‌رود بگذرد تابه مال امیربرسد کلبعلی خان رااززاه غیرمعمول بقلعه‌حلوائی که قشلاق‌اوبود فرستاد وخوداز آب گذشته‌رفت مالمیروخوزستان واز آنجارفت فارس.

سبب دشمنی کلبعلی خان ومحمد تقیخان بایکدیگر این بود که کلبعلیخان هفت‌لنگ بودومحمد تقیخان چهارلنگ وایل دینارآن که در مال امیرجای داشتند وعمده آنها علی محمود وبابادی وهفت‌لنگ بودند در زیرفرمان محمدتقیخان‌بودند وچون‌بیشتراملاك مال امیررابزور یابه زر چه نیاکانش چه خودش صاحب شده‌بودندعالی محمودی‌ناچاربودازفرمان‌برداری‌محمدتقیخان‌و کلبعلیخان.می‌گفت ایل هفت‌لنگ نبایستی دراطاعت محمد تقیخان باشد چرا که اوچهارلنگ است .

محمدتقیخان درحق ملامحمد رئیس عالی محمودی مهربانی بی‌اندازه داشت و اوهم زیاد غره‌بخود بود از تیری که بفتح‌الله خان زد غرور او پیدا میشود زیرا بقول بختیاری‌ها دست بی‌نسبت باودراز کرد یعنی‌نسب او اقتضا نمیکرد اینکار را

بکند نسبت بشخص بزرگی شنیدم وقتی کلبعلیخان ومحمد تقیخان داوری پیش یکی ازحکام برده بودند کلبعلیخان میگفت مالیات‌ایل هفت‌لنگ بایستی بمن‌برسد و در فرمان من باشند محمد تقیخان می گفت در ملك من کشت میکند بایستی در اطاعت من باشند ملامحمدآنجا بود بحاکم گفته بود من سرجهازی مادراین خانها نیستم خودم مردی کاردان هستم و فرمان بردار اینها نیستم از این سخنان بیجا میگفت وپا ازگلیم خود فراترنهاده بود .

علی الجمله اقتدار محمد تقیخان روزبروز افزون می‌شد تا مالك مالمیر و حاکم جانکی شد پایان کارگرفتار معتمدالدوله گشته و ازهمه چیز ناامید شد .

علی رضاخان برادری داشت اسد خان که درشبیخون علی نقیخان باردوی معتمد الدوله چون پیش قراول سپاه معتمداله بودکشته شد چند برادر دیگرهم داشت ازمادردیگر که ازآنها لایق ترعلی محمد خان بود که علی‌رضاخان دردامان اقتدار خود او را درجانکی گرفتار کرده میرزاآقاخان پسرخود را گفت تا او را بکشت و پس ازچندسال این میرزاآقاخان بدست برادرهای خودش سیف الله‌خان و محمد حسینخان درهمان قلعه کشته شد .

محمد تقیخان در رامهرمز وخوزستان نیزدست انداخت و حریفی دربرابر نداشت گویا او اخرسلطنت فتحعلی شاه و اول پادشاهی محمدشاه بود و حکومت مرکزی اقتداری نداشت علی نقیخان‌هم از جانب دولت منصوب سرداری داشت.

خانواده ما آنوقت در قلعه صلواتی بود که قشلاق آنها بودرضا قلیخان پسر مرحوم‌جعفرقلیخان عموی‌نگارنده مادرش دخترملاآقاعلی برادریاعموزاده‌ملامحمد بود درخانه آقاعلی بزرگ شد برای اینکه پدرش را در شیمبار گردنه دولکی منار که کشتند کوچك بودبااین‌حال کبلعلیخان‌چون‌تسلط پیدا کرد رفت درمال امیرو ایل دینارانی بخصوص عالی محمودی را چنان‌فشارآو ردبآنها سخت گرفت که مردم زنهایشان را بگرو میدادند که بتوانند جریمه یامالیاتیکه میخواهد بدهند زیرا کلبعلیخان دلیر و نیرومند بود ولی دادودهش نداشت خونخوار خونریز

بود بیشترجای اودرقلعه صلواتی بود اکنون هم آن قلعه بکلی و یران نشده است و ماتاریخی دردست نداریم که بدانیم برای چه ایل محمود صالح قلعه لوط مرکز اندکاوجای آنهابود گذارده رفتند درسردشت وایل هفت‌لنگ اندکارا صاحب شدند. گرفتن اندکاونشستن در قلعه زراس در اوایل حکومت پدر نگارنده شد واینقلعه زراس باسم زراسوندها ئیست از زمان قدیم بهمین نام خوانده می‌شده و در اصل زراسب بوده است.

مستر لیارد محمد تقیخان را از اولاد علی مردانخان محمود صالح می‌نویسد وباشتباه رفته مگراینکه بگوئیم چون مادر رشیدخان که از نیاکان محمدتقیخانست مادرش خواهر علی‌مردان خان‌بود ریش‌سفیدهای بختیاری می گفتند که اگرمحمد تقیخان‌اطاعت میکرد منوچهرخان راوتسلیم می‌شدبهتر بودزیراچون اوتسلیم می‌شد ایل اورا بعلی تقیخان برادرش سپرده ویرابتهران میفرستاد وپس‌ازچندی‌هم دولت باز اورا بجانکی میفرستاد وتمرد اواسباب خانه خرابیش شدولی مستر لیاردهمه‌جا تکذیب‌از منوچهر خان کرده حق‌را بمحمدتقیخان میدهددرهرحال پس‌از گرفتاری محمدتقی‌خان‌زن و بچه اوبه عبدالله خان بویراحمدی پناه بردند اوهم آنهارا اسیر کرده‌فرستادشوشتر نزدمعتمدالدوله علی‌نقیخان باسواری فرار کرد آمدبرای ییلاق کلبعلیخان ابدال‌خان‌پسرش‌را برای‌تنبیه اوفرستادبشوشتر از آنجافرار کرده آمدبرای مالمیرعلیرضاخان که تازه بحکومت رسیده‌بود سوارفرستاددرسراك‌پای‌راك جنگ شد علی نقیخان شکست خورده ملامحمد عالمی محمودی در آن جنگ کشته شد شنیدمشب ملامحمدتیری برانش‌خورده از مادیه وزنه خرسان‌بزمین افتاد بهرطریق بود خود را به بیشه رسانیده پنهان شد مادیان نیز بالای سراو ایستاد صبح سوار های علی رضاخان‌مادیان خرسان را دیده دانستند صاحبش تیرخورده ملامحمد را زنده وزخمدار دیدند او را کشته جسدش را در آتش سوزاندند علی نقیخان ناچار آمد بتهران محمد تقیخانرا نیز در تهران برده بودند پس ازچندی نزدیك بودکار آنها بتوسط حبیب‌الله‌خان شاهسون امیر توپخانه درست شود از ناسازگاری بخت

آنها امیر توپخانه مرد محمد تقیخان پس از چندی در تبریز یاتهران بمرد علی نقیخان درتهران بود تادرسال ۱۲۹۲هجری قمری در تهران روزگارش بسرآمد.

بعد از از بین رفتن محمد تقی خان علی رضاخان ـ علی محمد خان ـ علی مرادخان که چهار برادر بودند حاکم چهارلنگ شدند.

بعد از فوت وی درسنه ۱۲۹۵ میرزا آقاخان پسرش حاکم شد.

داستان محمدتقیخان باحسن‌عالی‌وند و کشته شدن اسکندر و حسن و فرار پسران او با آقا فتاح برادرزاده اسکندر بدست محمدتقی‌خان

وقتیکه محمد تقیخان را دیگرد شمنی نبود و بی هیچ مـانعی ریاست میکرد دشمنی برای او از کسانش پیدا شد و آن حسن پسر اسکندر عالی‌وند بود .

(وندردزبان بختیاری یعنی‌اولاد، عالی‌وندیعنی‌اولادعالی)عالی پسریاپسرزاده برادر زمان آقا بود و با محمد تقیخان خویشاوند وجداعلای آنها یکی بوده باری حسن‌اطاعت‌محمد تقیخان را نمیکرد و کار آنها به‌زد وخورد رسیده ودردو فرسنگی قلعه تل‌جنگ آنها واقع شد .

(قلعه تل اکنون‌هم نشیمن خوانین کینورسی است و قلعه که روی تپه است محمد تقیخان بنانهاده و بسیار محکم است) .

حسن بمحمد تقیخان رسید شمشیرحواله باو کرد محمد تقیخان برای حفظ جان خودبنعل اسب‌رفت شمشیرحسن دبه که چرم گاومیش وزمان پیش جای‌باروت بود از آن هنگام که تفنگ ته‌پرپیدا نشده منسوخ کشته است بریده سمبه آهنی که طپانچه از آن پرمیکردند آنراهم بریده پهلوی محمد تقیخان را زخمی منکرزد ولی چون خدایار محمد تقیخان بود کشته نشد وحسن دیگر فرصت نکرد کـه بار دیگر باو برسد وزخم دیگرباو بزند وسمبه قمچی برای آن گفتم که یکسر اوسمبه بود ویکسراوشلاق برای راندن اسب وسمبه رابختیاری گزمیگوید گویند اسکندر بحسن‌گفته بود مگراز تخم من نبودی که محمد تقیخان را دوپاره نکردی حسن گفت باشدتاروزی تراتجربه کنم اتفاقا جنگی شد اسکندر شمشیری بخان باباخان

حواله کرد قبای او راهم نبرید این مثل دربختیاری ماند که اگر ضرب دست پدر و پسر ولی شمشیر زدن حسن وضرب دستش مشهور شد .

سبب جنگ حسن بامحمد تقیخان این شد که وقتی محمد تقیخان در یورت سیدصالح رفت خانه حسن بمهمانی حسن چون کینه او را دردل داشت‌نگذاشت دو باره برگردد محمدتقیخان بخیال گریختن افتاد آقافتاح عموزاده حسن‌باوگفت من ترامی‌گریزانم‌بدین شرط که‌یایکی‌ازدختران خودویادختربرادرت‌را بمن‌بدهی‌قبول کردباوگفت مادیان من زین کرده حاضراست‌شمابه بهانهٔ برداشتن افتاده بروخود را بمادیان رسانیده سوار شوفرارکن پس از تومن‌هم میآیم محمد تقیخان بدستور اورفتارکرده سوار مادیان شده‌رفت‌آقا فتاح نیز مادیانی دیگر را زیرران آورده از پی او رفت پس از اندکی حسن از رفتن او آگاه شده اسب خود راکه موسوم به‌شتر بود سوار شده درپـی آنها تاخت آورد چون بآنها نزدیك شد فریاد برآورد که چرا چنین کاری کردی‌بعدا از دست محمد تقیخان جان بدرنخواهیَ برد ولی چون دید عموزاده‌اش اصرار دارد محمد تقیخان را ببرد نخواست در خانواده‌اش دوئیت وکدورت پیدا شوداز همانجا بازگشت چون فراری بقلعه تل‌رسید آقا فتاح بباتگ بلند گفت او را آوردم‌او را آوردم محمدتقیخان رااین گفتار اوناپسندآمده باخشم بآقافتاح گفت مگرعروس‌به حجله‌آورده‌ای که در میان‌گماشتگان من چنین سخنی برزبان میرانی ؟ باری چندی برآمد و از وعدهٔ که محمد تقیخان داده بود خبری نشد روزی‌آقا فتاح باوگفت خان شمابمن زن ندادید من بضرب طپانچه از شما زن گرفته و می گیـرم باصطلاح بختیارها گفت توزن باین طپانچه داده محمد تقیخان را این‌سخنان نابهنجاربطبع کران آمده دررا مهرمز جائیست که‌آنراکان گلی میگویند روزی‌آقا فتاح‌را باچند تن از برادرانش کـه همراه او بود گرفته گذاشت زیر کان گلی و گفت‌تاچندان‌گل برسرآنهاریختند تا بمردند.

طایفه عـالـی‌وند و خـوانین کینورسی همیشه از حد خـود میگذشتنـد وسخنـان بیش از انـدازه مقام و مـرتبه خود میزدند آقا ابـوالفتح پسر

آقا فتاح با چراغعلیخان پسرعلی رضا خان عمه زاده نگارنده درقلعه خمیسی الخورشید بدست سوارهای میرزا آقا خان کشته شدند پسران آقا ـ ابوالفتح هنوز هم از این سخنان فراتر ازمقام خود میگویند بااینکه هیچ بهره از شجاعت ندارند نیاکان آنهادلیرونیرومند بودند ولی آنها ازاین هنربی‌بهره‌اند. پس از کشته شدن آقا فتاح محمد تقیخان درصدد قتل آقا حسن برآمده اتفاقاً سالی آقاحسن دربیلاق فریدن ماند محمدتقیخان باسوارزیادی ازقشلاق جانکی حرکت کرده از راه هزارچم و با رفت‌آمد فریدن نمیدانم چه وقت بپای قلعه رسید شاید شب بوده نردبان گذارده از قلعه بالارفت و وارد قلعه شد وقتی‌اهل قلعه خبرشدند که کار ازدست رفته بود گویند اسکندر دربرجی بود بیدارشده تفنگ اوخالی بود یا سمبه اوگم شده بود یاافتاد از برج پائین بهرحال مرگش فرا رسیده بود اورا با حسن وغفار برادرش باچند نفر دیگر کشت گویند محمد تقیخان گفته بود ای حسن کشتیم تا کشتمت یعنی مرا کشتی تا بگیرم آمدی و کشتمت باری محمدتقی‌خان ازاین رهگذر نیز آسوده شد.

آقاحسن در دلاوری بی‌مانند بود ویکی ازسواران نامی بختیاری بود گویند وقتی‌یکی ازحکام زنی ازبختیاری میخواست عقد کندآن زن مایل‌نبود وآن حاکم از اولاد جهانگیرخان بود بزور خواست این‌کار را بکندآن زن التجابعالی چپ جدآقاحسن برد شنیدم روزی که خان درچادر بعیش ونوش مشغول وناهار خواسته بود عالی‌چپ وارد چادرشده بیك ضرب شمشیرخانرا کشت و اورا عالی‌چپ ازآن جهت میگفتند که بادست چپ استعمال آلات جنگ میکرد.

خاتمه کار محمد تقیخان وبرادرانش و گرفتاری آنها بدست منوچهرخان و چگونگی آن رابابد خواننده گان رجوع کنند بترجمه مسافرت لیارد دربختیاری.

شرح حکومت علی رضاخان پس ازمحمد تقیخان و چگونگی آن

علی رضاخان پس ازگرفتاری محمد تقیخان و علی نقیخان استقلالی پیدا کرده دشمنی دربرابر نداشت مگر اصلان‌خان پسر ابوالفتح خان نوه‌علیخان کورد که بعضی ازگماشتگان محمدنقیخان نزد اوآمده بودندچند سوارهم داشت حاکم خوزستان‌کاونك راکه دهی‌است میان شوشتر ودزفول تیول وی کرده اورا قره‌سودان بین شوشتر و درفول کرد یك سال هم حاکم خوزستانرا ازعلی رضاخان کینه در دل پیدا شده اصلان‌خان را حکومت جانکی داد علیرضا خان‌آمد مال میرچند گرفت مادرپدرم پس ازکشته شدن جعفرقلیخان شوهر بمهدی قلیخان عموی‌پدرم کرد از اودختری داشت بی‌بی آقابیگم‌نام اورا بعلیرضاخان دادند ودخترعلی‌رضا خان راکه بی‌بی‌فاطمه نام داشت به پدرم دادندکه ازاو یکدختر داشت بی‌بی‌مریم نام که درحیاتست وهفت سال از نگارنده کوچکتر است.

بی‌بی فاطمه طرف توجه پدرم واقع نشده چون بی‌اعتنائی پدرم را درباره خود دیدآمد پیش مادرم ماند درسنه ۱۳۱۲ هجری قمری مادرم بدرودجهان گفت درخانه سرداراسعد ونگارنده بودآخرعمر پسرهای بی‌بی‌مریم که ازشوهر نخستین بودند نزدخودش خانه خودمان‌آورده ودر همانجا خواندن ونوشتن آموختندیکی ازآن پسرها علی مردان‌خان است که اکنون دوسال میشود درحبس دولت است.

بـی‌بـی فاطمه مدتی پیش دخترش کـه زن فتح‌الله خانست بود چون دختر بداخلاقست نتوانست بماند ورفت جانکی درنزد کسان خود درقلعه تل وفات یافت.

علی رضاخان برادری داشت علی محمد خان که‌درقلعه تل چنانکه نوشتیم گرفتارشده میرزا آقاخان اورا کشت همین علی‌محمدخان راوقتی‌حاکم خوزستان بحکم دولت درقلعه سلاسل حبس کرده بود آقا رضـا پسر فتح‌الله‌خان که در قلعه سرکان کشته شد داوطلب آوردنش شده باچند نفر ناگهانی درقلعه سلاسل رفته علیمحمد خانرا بیرون‌آورد سربازی که نگاهبان او بود پیش‌آمد با طپانچه کشته شد نایب سربازها را هم کشتند و گویا تفنگ همراه نبرده بودند که کسی گمان بد درحق آنها نبرد اورا ازقلعه و شهر بیرون آورده بردند دولت برای همین کار در صدد گرفتاری آقا رضابود تا پس ازچند سال درفریدن اورا گرفته باصفهان بردند ظل‌السلطان بحکم‌دولت اورا کشت.

علی رضاخان بجز علی محمدخان که ازمادر دیگر بود برادران دیگرداشت ولی‌قابل نبودند دشمن اوهمان اصلان‌خان بود که اورا هم بامراذخان پسر برادرش درسنه ۱۲۹۰ هجری قمری درهنگامیکه در را مهرمز مهمان بودند تحریك کـرد شیرائیها کشتند و اگرچه بتحریك علی رضاخان کشته شد ولی بدست قائد محمد جعفر شیرائی کشته شد .

شیرعالیها دیگرنتوانستند دررا مهرمز بمانند رفتند بهبهان نگارنده در سال ۱۳۱۰هجری قمری که حاکم بهبهان بودم قائد محمد جعفرزنده بود ونزد من‌آمد و شد میکرد .

اصلان‌خان سوار دلیری بود خواهرش زن حاج ایلخانی بود مادر محمد ـ حسینخان سپهدار و چون کشته شد دیگرعلیرضا خان دشمنی نداشت پدرم هم برای خویشاوندی جانب اورا نگاه میداشت تادرسنه ۱۲۹۲ هجری قمری درقلعه تل در گذشت واین قلعه تاکنون نشیمنگاه فرزندان اوست .

چون علی رضاخان مرد پسرش میرزا آقاخان باپدرم رشته الفت محکم کرد

و برادرش رابا دوگماشتهٔ خود که قصد کشتن اورا داشتند گرفته کور کرد وبرادر خودرا حبس کرد. حشمت‌الدوله حمزه میرزاعموی ناصرالدینشاه حاکم‌خوزستان خواست اورا دنبال کندپدرم واسطه شده دخترش «خانم کوچك» راکه از زن صیغه بود باوداد اوهم خودرا ازجمع‌خوزستان جدا کرده جزو حکومت پدرم شده‌مالیات آنهارا که مالیات جانکی گرمسیر باشد وچهارهزار وششصد تومان بود بپدرم داده پدرم بدولت می‌پرداخت. میرزاآقاخان ازخانم کوچك یك دختر بیشترنداشت پس ازآنکه میرزا آقاخان بدست برادرهایش کشته شد به‌خدا کرم خان برادر او که عمه‌زادهٔ ما بود شوهر کرد پس ازوی شوهر اختیارنکرده بمکه معظمه مشـرف شد اکنون در جانکی او را حاجی بی‌بی‌خطاب میکنند دختری که از میرزا آقاخان داشت درجوانی‌بمرد ولی دختری ازخدا کرم‌خان برای اوشد به پسرچراغ‌علیخان برادر زادهٔ خدا کرم خان داد سه‌پسر ازآن دختردارد وچون آن دختر درجوانی مرگش در رسید پسرهای او نزد حاج بی‌بی‌خانم جده‌اش می‌باشند تا روزگارآنها بکجا کشد. پدرم ازمیرزا آقاخان تقویت کرد خدا کرم خان وچراغعلیخان را که ازخواهرش بی‌بی آقابگم‌بودند مطیع او کردحاکم‌جانکی بودتاپدرم کشته شد. چون حکومت بختیاری‌رابمرحومان‌حاج‌ایلخانی‌وایل‌بگی‌دادندحاج‌ایلخانی‌میرزا قاخان رامعزول وخدا کرم‌خان‌رامنصوب کردوخواهرصلبی‌وبطنی‌اورا برای غلام‌حسین‌خان سردارمحتشم‌عروسی کردند. پس‌ازیکسال‌میرزاقاخان به‌قلعه‌تل‌یورش‌آوردچراغعلی‌خان وآقا ابوالفتح پیرشده بود خواست ازقلعه بیرون‌آید میان دروازه تیرخورده کشته شد میرزاآقاخان رفت برای قلعه تل چون بپای قلعه رسید خدا کرم خان از او اطمینان خواسته بیرون‌آمد میرزاآقاخان وارد قلعه شد جمعی ازجانکیها او را اطاعت کردند این خبر که به چغاخوررسید حاج ایلخانی‌رااین حرکت ناپسند افتاد مرحوم محمد حسینخان سپهد اراصفهان بوداین خبررا شنیده بدون مشورت با حاج ایلخان و ایل بگی وبرادرش حاج عباس قلیخان که حامی خدا کرم خان بودند حکم ازظل السلطان برای داراب خان‌پسراصلان خان که خالوزاده‌اش بود

گرفته آمد چغاخورود اوطلب تنبیه و بیرون کردن میرزا آقاخان شده ابرازحکم
که برای داراب خان گرفته بود نکرد در آن هنگام ما که اولاد مرحوم ایلخانی
بودیم قلعه‌ناغان بودیم بهار که شدآمدیم سولجان و باهفتادوهشتاد سوار که داشتیم
تپه‌های سولجان‌راسنگربندی کرده بودیم تفنگچی‌ناغانی‌هم داشتیم وباعموهای‌خود
طرف‌بودیم‌ومصمم بودیم که یاقراری دراملاك میزدج مابدهند یا کشته شویم سپهدار
هم‌از سولجان گذشته بایستی ازنزدیك سنگرما بگذرد. مرحوم سردارا سعدچون‌ما
راآمادهٔ جنگ دید بایك سواررفت باردوی سپهدار و تاناغان با آنها همراهی کرده
وبرگشت به‌سولجان مادرآن هنگام‌یکصدسواربیش نداشتیم فرج الله خان‌و فتح‌الله
خان پسران مرحوم مصطفی‌قلیخان‌هم باما بودند وما اگرقوه کاملی داشتیم ولوسیصد
نفربودیم جنگ را شروع کرده بودیم‌ولی حاج علی قلیخان هیچوقت مایل‌بجنگ
نبود خاصه جنگ مابین بنی اعمام و برادران، لیکن سپهدار رفت برای مـال امیر
میرزاآقا خـان از قلعه تل بیرون شده رفت رام‌هرمز و آنزمان را مهرمز بملکیت
بختیاری انتقال نیافته بود سپهدار ازپی او رفت رام مهرمز و گمان میکرد سپهدار
او را تارامهرمزدنبال نمیکند چون دید نـزدیك شده گـریخت بطرف بهبهان و
کهکیلویه. سپهدار لطفعلی خان امیرمفخم‌را ازپیش فرستاده خودازپی او روانه‌شد
در جابران رسیدند بایل وعشیرهٔ میرزا آقا خان خود میرزا آقا خان گریخت ایل
سیرائی و جمعی بسیار راکشتند شنیدم امیرمفخم وسپهدار چند نفر را بدست خود
کشتندوهرچه بدست اردوی آنها آمدغارت کردندزن‌میرزا آقاخان‌نتوانست‌بگریزد
وجابران ماندوراابعزت‌بولایت‌خودمان‌فرستادندمیرزا آقاخان‌رفت بهبهان وازآنجا
بهشیرازتبعید شدحاکم فارس جلال‌الدوله پسرظل‌السلطان بود وزیراو فتحعلیخان
صاحب دیوان‌سپهدار چون برگشت آمد جانکی‌حکم ظل‌السلطان‌را بدست خداکرم
خان‌داده داراب خان‌درجانکی حکمران شدوخداکرم خان‌را بااتباعش فرستادند
درکاونك جای داراب خان .

چـه داند کسی غیر پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار

پس‌ازشصت‌هفتادسال‌دارابخان‌بجای محمدتقیخان‌نشست ومامقصرظل‌السلطان
بی‌ایمان، معزول‌ودر بدر بودیم‌و داراب خان حاکم‌جانکی‌بود.داستان عزل اوراهم
خواهم‌نگاشت:در آن‌هنگام ماسیرك رفته حکمی ازظل‌السلطان‌گرفتیم که‌سردا را سعد
برود،زفول‌بسر کشی‌املاکی که در آنجا داشتیم واین‌کاررابرای‌آن کردیم که خود
رابگرمسیربرسانیم سوار بسیار ازراکی و بختیاروند و غیره نزدماآمدندسیصد سوار.
داشتیم‌عموهای‌ماچون شنیدند مامیخواهیم بگرمسیربرویم آمدندمیزدج‌اردوئی درده
چشمه که‌اکنون‌از آن امیرحسینخان‌است‌گردآوردند که بیش ازهزارسوار بود.مانیز
ازسیرك که راه‌ارمنی نشین واکنون سهم یوسف خان امیرمجاهد است‌آمدیم برای
سورنجان چون بدانجا رسیدیم ظل السلطان سرهنگ رمضان علی خان جونقائی و
نجفقلیخان فریدنی راکه‌اصلامحمود صالح بودحکم کرد که اگرحاج غلی‌قلیخان
میرود گرمسیر فوج چهارمحال را خبر کنید تا باحال ایل خانی وایل بگی آنهارا
دنبال کرده بختیاریها که باآنهاهستند دست بسته بیارندبحاج ایلخانی وایل بگی..
ماچون آگاه شدیم با روساءبختیاریها که باما بودند مشورت کردیم درجنگ وتسلیم،
رای بجنگ دادند ورفتن‌بگرمسیرراصلاح ندانستند گفتند مابختیاریها را ایلخانی
و ایل بیکی نمی کشند یا از اغنام واحشام ما چیزی مـی گیرندیا دوسال حبسمان
میکنند، ولی اگرکاربجنگ بکشد مارا تمام می کشند وچون آنها بازن وبچه‌آمده
بودند تا نیمه‌شب بانگ گریه‌وزاری بلند بود آنشب بانوعی گذشت کـه بتحریر و
تقریردرنمیآید روز دیگربابختیاریهاوداع کردیم بجزنوکروعمله وخالوهای احمد
خسروی که‌زن‌وبچه‌همراه نداشتند وتنها کسیکه بیم داشت ازرفتن نزد خوانین‌آقا
عباسقلی راکی‌بودباپسرهایش و گرنه‌همه رفتند وعموهای من‌آنهارا گذشت کردند.

بازگردیم بداستان میرزا آقاخان ، او درشیراز بود زن او که خواهرما بود
درنزد ماوسایر زنهایش هرکدام نزد خویشان خود بودند وهمچنین بود تا درسال
۱۳۰۵هجری قمری که تمام‌ایالات‌وولایات را ازظل السلطان گرفتند بجزاصفهان.
حکومت بختیاری را برضاقلیخان ایل بیگی و اسفندیارخان که درآن هنگام لقب

نداشت دادند رضاقلی‌خان ایلخانی شد، اسفندیارخان ایلبیگی داراب‌خان ازجانکی بیرون رفت و میرزا آقاخان حاکم جانکی شد. یکسال درجانکی وقلعه تل بود رضاقلی‌خان و اسفندیارخان بجهتی طهران رفتند حاج‌ایلخانی هم بمعزولی تهران رفته بودحاج‌ابراهیم ضرغام‌السلطنه را مأمور آن‌کار کردند یوسف‌خان امیرمجاهد هم بااو رفت امیرقلی‌خان برادر نگارنده را مأمور کردند برود نزد حسینقلیخان نظام‌السلطنه مافی که حاکم خوزستان بود خداکرم خـان سیف‌الله ومحمد حسین برادران میـرزاآقاخان راکه درقلعه پیش برادربودند فریب داده آنها را بکشتن برادرترغیب کرد روزی هنگام ظهرمیرزا آقاخان درب قلعه‌نشسته بودآن دوبرادر ناگهانی ازپشت سر باوشلیك کرده کشتندش علی‌صالح‌خان پسرش را نیز کشتند.

سیف‌الله مادرش دختر ملا رشید عالی محمودی بود که نخست زن علی‌رضا خان بود وپس از مرگ اوزن حاج‌آقا ابوالفتح احمد خسروی پسر آقا حیدر که اکنون اورا حـاج سیف لشگرمیگویند شد ومحمد حسین مادرش دختر آقا غلام پسر الله‌یارخان محمود صالح بود .

اتفاقاً آن هنگام که میرزا آقاخان را کشتند امیرقلیخان برادرنگارنده با کمی سواروحاج ابوالفتح بمالمیررسیده‌بودند که بروند خوزستان چون‌این خبررا شنیدندشتافتندبسمت قلعه‌تل حاج‌ابوالفتح امیرقلیخان را فریب داده که مرارخصت دهید تابروم آنها را به‌سخنان پندآمیز سرگرم کنم تاشما ازپی برسید چون‌برفت آنها راگفت هرچه بتوانید غارت کرده شبانه بگریزیدآنها بدستوروی رفتار کرده شب ازآنجا بیرون شده راه فرار پیش گرفتند این خبردراند کابضرغـام السلطنه رسید وبا امیرمجاهد باسواری چندبرای سرکوبی آنها آمدند چون رسیدندایشان برامهرمزرفته بودند دنبال آنها راگرفتند دوازده فرسنگ راه‌تاخت کردند تابآنها رسیدند ولی بواسطه خستگی اسبها درطی این راه دورنتوانستند بآنها دست یابند ضرغام‌السلطنه بازگشته یوسف خانرا درقلعه تل بجای میرزا آقاخان گذارده آقا

زمان خددسرخ پسر برادرآقا علی داد را وزیر او کرد و رفت باندکا پس از اینکه ایل به‌ییلاق آمدحاج‌ایلخانی که تازه ایلخانی شده‌بود بااسفندیارخان ورضاقلیخان و نگارنده که دیرگاهی درتهران بودیم به بختیاری دولت ایلخانی گری را بحاج امام‌قلیخان وایل بیگی گری را باسفندیارخان وسوار وتیول رابه حاج‌علی‌قلیخان سرتیپ‌وحکومت چهارمحال‌را برضاقلیخان داده واینکار درسال۱۳۰۷هجری قمری روی داد. پس ازدوسال زن میرزا آقاخانرا که دختری بیش‌نداشت بخداکرم‌خان دادیم اما پسردوم میرزا آقاخان که باقرخان نام داشت باعموی خـود سیف‌الله و محمد حسین طرح دوستی ریخت بدان‌شرط که یکی ازآنها مادرش رابزنی بگیرد ایندوستی برای اغفال آنها بود چیزی برنیامد که هردو راکشت وتلافی خون پدر کرد وخوب کرده‌میرزا آقاخان مردی سفاك بود ودرخون ریزی بی‌باك دوسال پس از آن واقعه باقرخان بمرد دوپسراز میرزا آقاخان باقیمانده که هیچ گونه لیاقت ندارند .

درآنوقت که خداکرم خان دوباره حاکم جانکی شد حاج غلام رضاخان شهاب‌الملك شاهسون که آصف‌الدوله لقب گرفت حاکم خوزستان شد حاج‌ایلخانی وسردار اسعد اسفندیارخان راخواست که درخرم‌آباد بروند رضاقلیخان که حاکم چهارمحال بود ازرفتن آنها آگاه شده اونیز راه خرم‌آباد درپیش گرفت و ازآنجا با شهاب‌الملك آمدند بشوشتر درآنجا شهاب‌الملك آنها راصلح داده قرارشد هرسه بروند بختیاری حاج‌ایلخانی و اسفندیارخان ایل‌بگی و رضا قلی‌خان در بختیاری شریك آنها باشد این بود که خداکرم‌خان رفت کاونگ وداراب خان حاکم‌جانکی شد وجیه‌الله میرزا حکومت لرستان راداشت شهاب الملك حکمران خوزستان بود هردو با اسفندیارخان همراه و از اوتقویت میکردند .

شرح گرفتاری عموها رابدست شهاب‌الملك و امیرخان سردارمینویسم دوسال بعد اسفندیارخان معزول وعموها راظل‌السلطان حکومت‌داد درآنسال داراب‌خان

بمرد ومرحوم سپهدارپاشاخان نوهٔ‌محمدتقیخان‌را حاکم جانکی کرد پس ازیکسال او نیزبمرد چون ما فرزندان ایلخانی وحاج ایلخانی باهم یکی شدیم ورضاقلیخان را ازبختیاری‌بیرون کردیم قرار شد خدا کرم خان‌حاکم نصف‌جانکی باشد ونصف دیگربامحمودخان پسرخدا رحم‌خان برادرزاده داراب‌خان‌باشدپس‌ازچندی سپهدار مرحوم دخترش را بمحمد حسینخان پسر پاشاخان داده اورا بامحمودخان شریك نصف جانکی کرد بدین‌منوال بود تا زمانی که‌اعلیحضرت پهلوی اقتدار پیدا کـرد دست خوانین کنورسی را از جانکی کوتاه کـرد چنانکه ما را نیز آنجا بـی‌نصیب داشته جزو را مهرمزنمود .

هفت سال‌پیش خوانین کنورسی چون دیدند که محمود صالحی مجزا شدند آمدند تهران برای موضوع‌شدن ازهفت‌لنگ پس ازسؤال جوابهای بسیاربخوانین گفت باید اینها جزوخودتان باشد خوانین که در طهران بودند بدست وپا افتادند نوشته بآنها دادند که درسال هشت هزارمن بوزن شاه غله و دوهزارتومان نقدبآنها بدهند ملکی که درهلاهیجان بزور ازآنها گرفته‌اند پس‌بدهند و ازهرجای جانکی هفت‌لنگ‌ها ملکی خریده‌اند مالیـات بدهند خوانین کینورسی پذیرفتندزمانی که نگارنده ایلخانی و حاکم بختیاری شدم دانستم آنها را نظامیان اغوا میکنند و آن بدبختها فریب خورده‌اند ودولتیان بمن نمیگفتندآنها جزو شما نیستند وحکم جدا- گانه هم بآنها میدادند یعنی عزل ونصب باختیار ایلخانی وایلبیگی نباشد وبااینکه من‌هیچ مالیات ازآنها نمیگرفتم ومهربانی میکردم خودرا مجزا کرده نظامی‌برای خودآوردند آنها رامدتی درناصری نگاهداشتند برای پرداخت‌مالیات و غیـره و مالیه خوزستان بمن مینوشت که هشت هزارخروار جنس و دو هزار تومان نقد را بدهیدمن در جواب می نوشتم دادن این نقد و جنس درآن نوشته که ردوبدل شده بشرط آنست که جزوما باشند اکنون که مجزا شده‌اند حق گرفتن ندارند وهیچ ندادیم .

دراین سال حکم ازدولت گرفتیم که‌مالمیرمال اولادایلخانی وحاج ایلخانی

باشد اولاد ایلخانی‌نگارنده ومرتضی قلیخان وسردار اسعد اولاد حاج‌ایلخانی امیر مفخم و سردار جنگ بدین شرط که سالی چند‌درآبادیش بکوشیم چون آباد شد مالیات بدهیم و مبلغی هم بخوانین کینورسی داده نوشته مالکیت ازآنها بگیریم و اگر اینکار انجام پذیرد ومال امیرآباد شود بهترین بلوك خوزستان است .

Scanned by CamScanner

طایفه موکوئی

موکوئی‌ها که رئیسشان خواجه‌های باجولست میگویند ماانجب بختیاری هستیم بااینکه ارذل طوایف‌اند مردمان پست دزد بی‌آبروئی بوده وهستند درپنجاه سال قبل ازبس دزدی وشرارت میکردندحکومت آنها زابه پدرم دادند وجزوهفت لنگ شدند خواجه نجفقلیخان وخواجه تیمورخان دوبرادربودند نجفقلیخان درس خوانده ودانشمند ولی‌ترسناك بود تیمورخان لربی فهم باجرأت زرنگ بودپس از کشته‌شدن پدرم حاج‌ایلخانی دخترخواجه تیمورخانرا برای لطفعلیخان امیرمفخم گرفت‌آنها هم مثل سایرطوایف بختیاری این اواخرنصف بستگان اولاد ایلخانی و نصف بسته اولادحاج ایلخانی بودند ویك سال پیش جزومیموند شدند مردکاردانی میان‌آنهانیست پسری ازخواجه نجفقلیخان وخواجه تیمورخان زنده‌نیست خواجه شکرالله‌خان عموزاده خواجه نجفقلیخان برادر مادری خواجه تیمورخان که پیر مرد دزدبی‌شرف چست وچالاکی است وخواجه علی‌قلیخان پسرخواجه نجفقلیخان زنده‌اند و از هنگامیکه نظامیان قوت گرفته‌اند رؤسای ایلات کم قـوت شده‌اند و دست دزدی اشرارمثل خواجه‌ها وزلقی وغیره از دزدی وشرارت کوتاه شده .

ایل دورکی و وجه تسمیه‌آن

خوانین بختیاروند پس ازایل محمودصالح یاهمان وقت جزودورکی وجمعی پدرم شدند واین ایل راچرا دورکی میگویند چون تاریخی دردست نیست‌نمیتوان دانست مگر اینکه‌آنها را باسم‌آن جائی که درآن ساکن بوده‌اند نسبت داده باشند زیرا دربختیاری جائی است‌آن را دورك و دارخل میگویند .

درفلاحیهٔ نیزجائیست آنرا دورق مینامند ودورکی پنج طایفه‌اند .

اول زراسوند که پیش جنگ دورکی است .

دوم حسین‌وند که حسیوند نیز گویند . برضد زراسوند میباشد و همه دلیر و بهادرند .

سوم . قندعلی .

چهارم . موری .

پنجم باباحمدی .

تمام بختیاری بزور این پنج طایفه مطیع خوانین ماشدند خاصه زراسوند .

دورکی ـ بهداروند ـ ایل بابادی عالی انورروزبه و بابادی عکاشه :

ایل بابادی عالی انور روزبه وبابادی عکاشه

ایل بابادی عالی انورروزبه وبابادی عکاشه ازصدسال پیش تاکنون ریاستش درخانوادهٔ مابود وبیش ازصد سال است که بابادی عکاشه از بابادی روزبه جداشده رفتند طرف خانمیرزا وجانکی سردسیرصاحب ملك ویلاق شدند این دوتیره ایل با بادی همیشه از خودشان رئیس داشتند ولـی ریاست هر دو باز با مابود جانکـی

Scanned by CamScanner

سردسیر جزو کوه کیلویه وازفارس بود بعد جزو بختیاری شدو تابع حکومت عربستان تابیست وپنج سال پیش میرزا علی اصغرخان اتابك بختیاری را ازخوزستان واصفهان موضوع کرد و یکسال پیش باز رضاخان رئیس الوزراء (اعلی حضرت پهلوی) آنرا بازجزو اصفهان کرد خوانین جانکی سردسیرخود را ازفرزندان بنی‌عباس می‌دانند هفتادسال پیش جزو بختیاری شدند رستم‌خان حاکم جانکی بود علیمحمدخان برادرش باوی دشمن بودند پدرم دختر علیمحمدخانرا برای مرحوم اسفندیارخان عروسی کرد دختر زمان خان پسر رستم‌خان رابرای پسر دیگرش امیرقلیخان که‌خواهرزاده رستم خان بودعروسی کردومنزل اورادرقلعه‌اوغان(افغان) قرارداد وتاوقتیکه پدرم دراصفهان کشته شد امیرقلی‌خان درهمان قلعه وخانه میرزا بود وتا این سال نصف جانکی را اولاد علیمحمدخان دارابودند نصف دیگررا اولاد رستم‌خان وچهارماه است حکومت بختیاری همه را چغاخور احصار وحکومت ازخانواده ما در ایلات ومحال جانکی فرستاد ازبیم اینکه مبادا همچون جانکی گرمسیر علم طغیان برافرازند .

جنگ ایران باانگلیس درمحمره

اول جمادی‌الاولی ۱۲۷۳

در آن هنگام که خانلر میرزا احتشام الدوله حاکم خوزستان بود سلطان مراد میرزا حسام السلطنه هراتدا گرفت انگلیس بوشهر را تصرف کرد باحتشام الدوله حکم شد باتمام ایلات لرستان وبختیاری وسرباز وتوپچی درمحمره برای جنگ با انگلیس حاضرشوند احتشام‌الدوله با دوازده هزار سرباز سواره و پیاده رفت بطرف محمره پدرم با یکصد سوار و گروهی انبوه پیاده بسپاه دولت ملحق شد و در محمره کنار رود کارون سنگربستند هفده عراده توپ هم در اردوی آنها بود حاج جابرخان نصرت‌الملك رئیس طایفهٔ محسن‌عرب وحاکم محمره پسرش شیخ عیسی رابا گروهی انبوه فرستاد کنار رودکارون آنسوی آب که برابر محمره است سنگریست در اینوقت کشتیهای انگلیس برای محمره حرکت کرد احتشام‌الدوله از اردو دور بود و در زیرزمین که کنده بودند رفته که ایمن باشد احتشام‌السلطنه پسرخانلرمیرزا برای من نقل کرد که یکنفرفرانسوی آمددراردوی خانلرمیرزا گفت این اردو خوبست ولی در کنار رود دوجلوتوپ انگلیس نمیتواند پایداری کند یاسنگرهارا ازآهن کنید یامحمره را تخلیه کرده اردو را درصحرایك فرسنگی محمره ببرید ایرانیها گفتند این جاسوس انگلیس است درآنوقت بین انگلیس و ایران رابطه نبود کسی هم فرانسه‌دان نبود تا انگلیسی و فرانسوی را بشناسد .

Scanned by CamScanner

رؤسا اردو وسرداران ایرانی آقاجان‌خان سرتیپ آذربایجانی که کشته شد .
پدر نگارنده و علیرضاخان کینورسی چهارلنگ موسی‌خان لرستانی گودرزی
برخورد ارخان امرائی لرستانی ـ شیخ عیسی ـ دیگرسر کردگان نیزبودند سنگر
آقاجان‌خان سرتیپ که هنوزباسم اومیخوانند لب آب بود نگارنده در سال ۱۲۹۷
هجری قمری که باحاج ایلخانی بمکه میرفتیم بتماشای آن سنگررفتم ازاین‌طرف
سنگر تا آن‌طرف نخلهای بلند بریده‌انداخته بودندانگلیسیها بیست پنج کشتی آورده
بودند قبل ازظهردو کشتی آغاز شلیك کرد بسنگر آقا جان خان اندکی نگذشت
آقاجان خان کشته شد و سنگراز سر کرده تهی ماند به پدرم حکم شد برود در آن
سنگرپدرم میگفت وقتیکه من رفتم گلوله مثل تگرگ در آن سنگر میباریدوازسنگر
جزاسمی برجانبود همان‌نخلها که برای استحکام‌سنگربسته بودند چون گلوله به
گوشه یکی از آنها میخورد همه حرکت میکرد من در میان سنگر بودم باریدن
گلوله قورخانه‌راکه نزدیك سنگر بودآتش زد ما نزدیك‌بودیم بیشتر آتش گرفتیم
اگرآب نزدیك نبودکه خود را در آن افکنیم جان بدرنمیبردیم نگارنده بارها
جای زخمها که در تن پدرم بود که سوخته بود دیدم .

در آن هنگام از طرف قشون ایران هیچ سروصدائی نبود پدرم وقایع را
بخانلر میرزا نوشت جواب داد مارفتیم اهواز شما نیز سنگرها راگذارده بروید
پدرم میگفت چون ما باردو رفتیم هیچکس درارد ونبود همه رفتیم هیچکس نماند و
چادرها با تمام اسبابها حتی شمشیر صاحب منصبها در دیرك چادرها آویخته بود
فرسنگی که دورشدیم صدای توپ انگلیس قطع شد دو فرسنگی سواد حصاری از
عقب دیده شد چون نیکو نگریستند سواد نظام انگلیس بود دویست سوارنظام از
کشتی پیاده کرده دنبال اردوی هزیمت شده فرستاده بودند پدرم میگفت من یکصد
سوارداشتم خواستم بآنهاحمله کنم علی‌رضاخان رئیس جانکی گفت برای چه‌اینکار
را میکنی این رئیس اردوی دولت است که دیدی از میدان ستیزبسه تیز گریخت
شاید فتح نکردی اگرهم فاتح شدی باسم او تمام میشود میگفت تاسوار بختیاری

می‌ایستاد برای حمله آنها هم می‌ایستادند وارادهٔ توپ همراه داشتند ما آمدیم اهواز
محمره در تصرف انگلیسها بود بابوشهر دولت ایران هرات را دادآنهاهم بوشهر و
محمره راگذارده رفتند شنیدم ناصرالدینشاه صد هزار تومان از خانلرمیرزا گرفت
غرامت شکست اردو ولی بایستی او را بدار میزد تانباشدکه دیگر ریاست اردوی
دولت را ازروی هوای‌وهوس بکند این‌جنگ درسال۱۲۷۳هجری قمری‌اتفاق‌افتاد.

پس از این واقعه مکرربخانلرمیرزا پسرعباس میرزا نایب السلطنه و حمزه
میرزا حشمت الدوله برادر او هردو بحکومت خوزستان و لرستان میآمدند و پدرم
بایستی با آنها باشد عربها بقول قاجاریه اطمینان نداشتند وقتی گروی میدادند
مالیات بایدبضمانت ووساطت‌پدرم باشددرحقیقت حاکم‌خوزستان اوبود وقتی خانلر-
میرزا پدرم را حبس کرد عمویم رضا قلیخان راهم که مأمور اعراب بنی‌طرف بود
گرفتند پدرم بیم‌داشت که مبادا از تهران حکم شده باشد.بعد معلوم شدخانلرمیرزا
خودبطمع پول این کار راکرده قرارشد دوهزار تومان بدهد کس فرستاد نزدحاج
ایلخانی اوهم برؤسای ایل حتی جانکی سرد سیرنوشت از همه جا پول فرستادند
مبلغی‌هم از دوهزار تومان علاوه شد پول را دادند پدرم و عمویم آزاد شدند .

محمود نامی از گماشتکان پدرم گویا لحمیراورك بود فرستاده بودند نزد
رستم خان جانکی سیصدتومان ریال محمد شاهی گرفته بترك اسب بسته‌آمد برای
اندکا ازراه مالمیرسید برودخانه رودبار که ازبازفت بالامیآید وملحق برودبزرك
کارون میشود زدبآب‌اسب راآب غلتانید راکب ومرکوب‌هردو راکشت‌پول‌ها راهم
آب بردبیست سال پیش یکنفر از احمد خسرویهارفت کنارآب برای شنا یا گرفتن
ماهی‌درآب پول دیدخبرداد آمدند یکصدتومان سکه محمد شاه یافتند درهمانجا که
محمود راآب برد درگودی‌ریخته بود .

پدرم از خانلرمیرزا راضی بود میگفت اسباب ترقی من اول میرزا تقیخان
شد بعد خانلر میرزا که‌او بسیار برای من وجودش سودمند بود.

درسال ۱۲۸۲ هجری قمری پدرم با مادرش و مادرم و جمعی از زنان‌محمد

Scanned by CamScanner

سوار رشید و مصطفی قلیخان برادرش محمدقلیخان‌پسرش بکربلا مشرف شدند من در آن هنگام دوساله بودم چون بنجف اشرف‌مشرف میشدند رسم‌بود درب دروازه‌هر که‌اسلحه داشت ازاومیگرفتند وچون‌بازمیگشت میدادند ولی پدرم‌را احترام کرده سلاح او و سوارانش را نگرفتند پس از زیارت از راه بادرایئس رفت به خوزستان من و جده‌ام و سایرین سه ماه در کربلا و نجف ما ده از راه خانقین و کرمانشاه مراجعت کردیم شنیدم پدرم از راه بادرائی رفته رسیدند بصحرائی دره کوچکی‌بود باران زیادی باریده سیل در آن دره روانشده بودآقا محمد حسین رئیس محله مسجد دزفول که با پدرم دوست بود وهر وقت دزفول میرفت درخانه او فرود میآمد باحسن پسرش که دهساله بود همراه بودند پدرم مادیان جلفه که بهترین‌مادیانهای عربستان بود سوار بود پیاده شد دادباو که‌از آب بگذرد چند سوار بختیاری‌هم که شناور بودندهمراه او کردمیان آب که رسیدندحسن را آب غلتاندآقا محمد حسین‌برای نجات پسر خود رااز مادیان در آب افکند سوار بختیاری‌بزحمت زیاد پدر راازآب در آوردندولی پسرش را هزارقدم پائین تراز آب کنارانداخت ولی مرده بودو اگرمحمد حسین خود را در آب نمی‌افکند بختیاریها چون در شناوری دست دارند بآسانی حسن را بیرون میآوردند .

این آقامحمدحسین یك پسرویك‌دختردیگرهم داشت‌دخترش شوهر بآقارضای مستوفی دزفولی کرد واز او یك پسر داشت که اکنون زنده است پس از مرگ او زن سردارجنگ‌شد

داستان همدست شدن میرعبداله خان رئیس طایفه‌شریفات با اولاد هلیل عرب چعبی برضد دولت و فرستادن ایلخانی رضاقلیخان را با پانصد سوار بسرکوبی او:

پنجاه وهشت سال از این پیش میرعبداله خان رئیس طایفهٔ شریفات با اولاد هیل عرب چعبی همدست و یاغی شدند حشمت الدوله حاکم عربستان بود و پدرم نزد او بود از اوسوار خواست رضاقلیخان را باپانصد سوار بسرکوبی میرعبداله خان نزدیك را مهرمزد رکوهطائی که مشهور بسه کلاب است سرا پرده زده بودند فوج همدان‌هم بسرکردگی حسام‌الملك نزدیك بنه میرعبدالله بودند سواربختیاری کناررودجراحی‌اردوزده پیغام دادند که یانخوت ازسر بنه ومطیع‌دولت شوپاسخهای سخت میداد ولی پیش حسام الملك درصلح و مسالمت میزد تا اینکه چند تن از بختیاریها بی‌اینکه عمویم بداند سوارشده ازآب عبور کردند برای غارت ایل عرب هم بهیجان آمدلاجرم عمویم‌هم سوار شده باسواران ازآب گذشته حمله بردند خانه میرعبدالله خان جای سختی بود اعراب‌هم خود پایداری کردندولی تاب نیاوردند وشکست خوردند سوار ریخت بخانه میرعبدالله خان و هرچه بود یغما کرد بسیاری از رؤسای عرب کشته شدند حاج آقا بند رگلوله در دهانش خورد و با این زخم سختی که خورده بود مادیانی که غارت کرده بود عنانش را سخت محکم‌گرفته بود که نرود وقتی خالوهای احمدی رسیدند بالای سراو بادست اشاره میکرد که دنبال

Scanned by CamScanner

دشمن فراری بروید فراریان راهشان از ارد وی حسام‌الملك بود آب هم زیاد بود بسیاری ازآنها درآب غرق شدند وآنچه از مادیان واسباب در بیغوله ها پنهان کرده بودند بیغما رفت ولی شنیدم بیشتر اموال آنها بدست سربازهای همدانی افتاد که درجنگ نبودند این امیرعبداله خان حاتم دوره خود بود نودسال‌هم عمر کرد و ۲ سال پس ازاین واقعه آمداندکاخانه پدرم ولی چنانکه باید درحق او اکرام نکرد بااینکه پدرم برای شهرت خود در اینگونه‌کارها بی اختیار بود گـویند وقتی یکی از رؤسای عرب بخانه همین میرعبدالله خان پناه برد میرعبدالله خان دست زنش را گرفته از خانه بیرون آمد وآنچه درآن بود باو بخشید .

وقتی حشمت الله وپدرم بحاجی جابرخان سخت گرفته شیخ حاجیم عرب را را که از خویشاوندانش بود بروی بر گزیدند حاج جابرخان رفت طهران پانزده هزار تومان برمالیات محمره افزوده بازگشت بسیار از پدرم میترسید هیچگاه‌پیش حاکم خوزستان نمیرفت بایستی حاکم بمنزل اوبیاید ثروت او زیادبود پدرم فرمان گـذار محمره بود از جانب شیخ المشایخ و کم کم براولا داوبرتری یافته وهر که را میخواست ازمشایخ بجای‌آن دیگری می‌نشانید تا در سال ۱۲۹۸ هجری قمری بدرود جهان گفت :

شنیدم وقتی طاعون در محمره پیدا شد بیشتر از مردم آنجا را کشت چنانکه بس خانه‌ها با اثاثیه بی‌صاحب ماند بسیاری خانمانرا بجانهاده گـریختند حاجی جابرخان نیزد چاداین در دشد ولـی خوب شد چون حالش نیکوشد وشهرداتهی‌از مردم و خانه‌ها را بی‌صاحب دیدآنچه را که توانست از نقد و چیزهای قیمتی برد و بیشتر تمول او ازاینجا بود حاج جابرخان پسرمرداس عرب است که شیخ محبس عرب چعب بود اکنون پسراو شیخ خزعل خان صاحب نفوذو قدرت وسردارقدرت و سردار اقدس لقب دارد وبتازگی کوس یاغی گری بارضا خان رئیس الوزراءبلکه در باطن با پادشاه ایران زده تاپس از این چه پیش آید .

اگربخواهم داستان‌اعراب ولرستانی و کهکیلویه رابنویسم خارج ازموضوع

طوایف و شعبات و انساب هریك از طوایف است تا آن اندازه که بتوانم و همچنین وقایعی که روی‌داده‌ازجنگ‌های آنها بایکدیگروسبب ذلت آنهاپس‌ازعزت‌وسربلندی و خدمات پدرم و عموهایم بدولت و گزارش ایام زندگانی آنها.

شرارت طایفـهٔ بنی‌ابدالخان در زمـان حکومت حشمت الدوله و فرستادن ایلخانی سواران بختیاری رابسر کوبی او وشکست بختیاری و رفتن هزارو دویست سوار کرت ثانی و قلع وقمع آنها .

۱۲۹۵ هجری

در زمان حکـومت حمزه میرزا حشمت الدوله پدرم دو مـرتبه اردو برای طایفهٔ بنی ابدالخان که رئیس آنها حسین بود کشید: بار اول نجف قلیخان صمصام‌السلطنه پسردوم پدرم رئیس‌اردو بودبوزارت اصلان‌خان گینورسی‌رفتند دربیشه‌چون از جنگ دربیشه خوب آگاه نبودند بااینکه غارت آوردند ولی چندتن‌ازآنها کشته شدکه یکی ازآنها قاسوینی برادرحاج آقا بندر بود درآن جنگ بختیاریهاشکست خوردندحاج آقابندر میخواست نعش برادرش دربیشه نماندکه از بختیاری‌خواست بار دیگر هجوم به بیشه آوردند نعشهارا که عربها سربریده آتش زده بودند باقلیلی کاو وگوسفند و غیره آنها ودر این‌جگ چنانکه گفتیم نمیتوان گفت بختیاری فاتح بـود .

کرت دوم درسال۱۲۹۵هجری قمری بحکم ناصرالدینشاه وفتوای حاج‌شیخ جعفر شوشتری اعلی‌الله مقامه در قلع وقمع این‌طایفه که شرارت را بمنتها درجـه رسانیده بودند بنه‌نی شیه شوشتررا آتش زده بودندسادات حسینی را سربریده‌بودند پدرم‌باسم‌حمله بطایفه دیر کوندهزارودویست سوار برگزیده‌درآب بیدسان‌دیدمحمد حسینخان‌پسربزرك‌حاج‌ایلخانی‌راریاست‌اردوداده‌رئیس‌دوم‌نجفقلیخان‌صمصام‌السلطنه رئیس‌سوم‌عباسقلیخان‌پسردوم حاج‌ایلخانی رفتند برای‌طایفه‌بنی‌ابدالخان‌پیادکان از طرف دیگرهزاروپانصدنفربه‌سر کردگی‌فرج‌الله‌خان‌پسرمصطفی‌قلیخان روانه شدندو

Scanned by CamScanner

به حسن تدبیر مرحوم سپهدار محمد حسینخان سوارها مردانه جنگیده سنگرهای اعراب را از بیشه برداشتند بسیاری از اعراب کشته شدند حسین رئیس آنها در آب کارون شد که از آنسوی برآید وجانی بسلامت بدر برد کشته شد. خبرشکست بنی‌ابدال‌خان را آب دراهوازبحشمت الدوله داد. وی‌لب رودکارون چادر زده بودنعشی روی آب دید امر کرد گرفتند انگشتر در انگشت او بود که نام حسین و پدرش در آن کنده‌شده‌بوددانستند که بختیاری‌فتح کرده ازاردوی بختیاری غنیمت‌بسیار آورده بودند همه را درمیان آنهاقسمت کردند بجز شترو مادیان. شترها را بحشمت‌الدوله دادند مادیانها را پدرم قسمت کرد. من درآب بیدنزد پدرم بودم پانزده سال داشتم و روزها درپی شکار بودم صد نفر از اعراب و یك‌نفر بختیاری کشته شد.

مرحوم‌تاج الشعرا میرزاعمان سامانی درآب بیدهنگام سان بختیاری حاضر بود و این قصیده راکه ذیلا نوشته شده انشاء و انشاد کرد .

عروس فتح برانداخت پرده را ز جمال
بخرمی وخوشی حمد قادر متعال

در این زمان همایون که پنج کم باشد
زهجرت نبوی از هزار و سیصد سال

بزرگ فتحی رو داد ایلخانی را
که نقل نتوان کردن اگرشوم نقال

بطور اجمال این قصه را چنان گویم
که پی بشرح مفصل بری از این اجمال

چه فتنه ها که بیامد بملك خوزستان
ز فرقهٔ عرب از مردم بنی ابدال

جماعتی همه چون دیو برشکسته طلسم
جماعتی همه چون غول برگسسته نوال

ز کین نهاد وزآتش نفس زظلم سرشت
ز رو فوءاد وز آهن کبد زسنگ طحال

ز ظلم نی‌بخدا اعتماد شان نه بشاه
ز جهل نی برسول اعتقادشان نه بآل

بمیل جسته تبرار حجت مهدی
بطوع کرده اجابت بدعوت دجال

نموده تند بمال معاشران دندان
نموده تیز بخون مجاوران چنگال

بنعل موزه نیاورده شوکت قیصر
به پشم خایه بنشمرده دولت چیپال

نه در اطاعت ایران نه در ارادت روم
ولیك با رستمشان بهر دو بود و بال

نه مالیات باینان سپرده یك درهم
نه انتفاع بآنان رسانده‌یك مثقال

ولی بکشور اینان نموده صد آشوب
ولی به دولت آنان نمود صد اخلال

با هل قافه از پیش روی و از پس سر
گهی بیدرقه بودند و گه باستقبال

بسا ز مردم دزفول و خلق ششتر را
بغارت اندر اموال سوختند و عیال

در آن میانه بهین سیدی زآل رسول
علی سرشت وحسن طینت و حسین خصال

ز تیغ کینه بکشتند و پیکرش کردند

بزیرسم ستوران تیز تك پامال

هنوز شیون او هست در خواص و عوام

هنوز ماتم او هست در نساء و رجال

چه‌مایه‌خون‌جگرخورده‌شددرآن‌زدوخورد

و لیك چاره نشدزان جماعت محتال

گرفت عسگرشان صفحه رباع و دمن

گرفت لشگرشان ساحت تلال و جبال

بدفع آنان بس جهد رفت از حکام

برفع اینان بس سعی رفت از عمال

سترده می نشد از چهرهٔ نشاط آن خط

ز دوده می نشد از دیدهٔ مراد آن خال

باتفاق نشستند و مشورت کردند

که دفع اینان امریست در زمانه محال

نه بادرا بتوانیم داشت در چنبر

نه آب را بتوانیم داشت در غربال

تفاوتی نکند سعی و اهتمام عباد

مگر که چاره کند لطف قادر متعال

کنون که دور ایالت بمیرجنگ رسید

که نفس خسرو صاحبقران بود بمثال

خجسته عم ملك حمزه میرزای سترك

که همچو حمزهٔ عم نبی بود ذی بال

برای تصفیه برذات پاك واجب ساخت

که کوشدآن حشر فتنه را با ستیصال

بایلخانی بردست محرمان حضور

بمالمیر فرستاده شد خجسته مثال

بدستخط مبارك بدو نگاشته بود

که ای تو دولت شهرا ز بهترین رجال

زهی بفکر متین معضلات را کشاف

خهی ز رای رزین مشکلات را حلال

بدامن عزّبستان غبار فتنه بپای

تو پا بدامن عشرت کشیده فارغ‌بال

خدا شناسان با خوك تا بکی بکنام؟

ملك سپاسان با خرس تا بکی بجوال؟

یکی بمشت خرد مغز این بلیه بکوب

یکی بدست عمل گوش‌این قضیه بمال

توباد نخوت اینان برون کنی زدماغ

تو دود غفلت اینان بدر بری زسبال

به‌آب حزم مر این‌گردفتنه را بنشان

کزآن برآینهٔ شه نشسته گرد کلال

با متثال شد آماده شیر را غیرت

که گوش خاصان خالی کند زبانگ شغال

بسعی آصفی آن فتنه جوی غولان را

کشد بدر گه حشمت کشیده در اغلال

Scanned by CamScanner

ولی نمود تعقل که بی رضای خدای
متاع مظلمه را من چسان شوم دلال؟

مسلم است که اطفاء اینچنین آتش
بغیر غارت روند هد و بغیر قتال

هم احتمال رود دستگیری اشراف
هم اتفاق فتد پای مالی اطفال

بنا بمطلحت از مفتیان شرع مبین
فرونشاندن این فتنه را نمود سؤال

بحکم شرع مبین شیخ شوش فتوی داد
که مال جمله مباح است وخون جمله حلال

بشرع غارت این زمره احسن الاداب
بکیش کشتن این فرقه افضل الاعمال

شود قبول پس از قلعشان عبادت خلق
چو سجد تین نماز خدا پس ازا کمال

باستخاره سپس بر گشود قرآن را
و را زآیت نصر من الله آمد فال

زبد و تاختم آنچ اتفاق دزره بود
براستی شنواز من که بدبدین منوال:

در آب بید سوار و پیاده جمع شدند
هم از جراد زکثرت فزون و هم وزنمال

نمود منتخب از آن میان هزار سوار
همه زبدهٔ اشراف و قدوهٔ ابطال

بسان زلف پری پیکران همه آشوب
بسان چشم سهی قامتان همه قتال

همه بمهلکه چون باز آتشین شهپر
همه به معرکه چون شیرآهنین چنگال

همه بنیزه گذاری نظیر بیژن و گیو
همه بزهره شکافی قرین رستم زال

شب زفاف ز روز مصاف نشاسند
چنانکه زهرفراق ای عجب زشهد وصال

رئیسشان نپسندید جز ز دودهٔ خویش
که کار مردم عاقل نیاید از جهال

بخواند پاك گهرزادهٔ برادر خویش
که دیده تجربت و جرئتش بحد کمال

خجسته بخت محمد حسین والاجاه
که آسمان سخایست و آفتاب نوال

تفوقش زحسب بر طوایف از اب وام
تفاخرش زنسب برقبایل از عم و خال

به پیش خویش نشانید و از نصایح نغز
بگوش و مغز بینباشتش پدر دلال

چه گفت؟ گفت: که ای طفل نازپرورمن
که نیست در ادب و دانشت نظیر و همال

برای اینکه کنی شاخ فتنه از بن و بیخ
ترا بمهر بپروردم ای خجسته نهال

Scanned by CamScanner

یکی به‌بینی این اشتران بتاب مهار
یکی به بازوی این استران ببند عقال

برایـن سپاه سپهدار باش از پـی رزم
نشین برخش و بر افراز رستمی کوپال

بشرط اینکه ز سرعت سبق بـری زصبا
بشرط اینکه ز جرئت گـرو بری ز شمال

بقدر آنکـه عنانی کشی مکن تعطیل
بقدر اینکه رکابـی زنی مورز اهمال

مخالفان را آنسان بدهـر کیفر بخش
که برزنند از این پس مودخان تمثال

کـه طاغیان جهان جمله آگهی یابند:
کـه یاغیان را اینست کیفر اعمال

نصایح منت آئینـه‌را دهـد صیقل
بـود هر آینـه آئینـه را بسنده مقال

ببر بـرادر والانـژاد خود همراه
که خود حسین را عباس میسزد بقتال

نجفقلیخان فرزند نامـی خـود را
نمود همسفر بن عـم فـراشته بال

زبچه شیران قلاده بـر گرفت و نمود
روان بـدفع شغالانشان بـاستعجال

پـذیره شد ملکی فطرت آسمانی ذات
ز عـم والا بشنیده بهترین اقـوال

بفـرق بختش بفراشته ز نصر علـم
بطبل بختش بر کـوفته زفتح دوال

چهار منزل شبگیر کرد و روز دوم
در آن جزیره بر افراشت رایت اجلال

خبر شدند چـو آن زار عان تخم نفاق
بعهد مـاضی، غـافل ز حال استقبال

که شاخ هشتهٔ دو شینه، میوه داد امـروز
که،تخم کشتهٔ پارینه خوشه ،کرد امسال

هـم التهاب املشان نمود رو بخمود
هم آفتاب شرفشان نهاد رو بزوال

گـرفت دست قضا ریش نامبارکشان
بغایتی کـه گـرفتند علت اسهـال

ببیشه جای گـرفتند در سیاهی شب
بسرعتی که نه احمال ماند و نه اثقال

رئیس عسکر الوار یافت کان اعراب
چو ترکمانان وارون زدند جمله نعال

بخوانـد خادم ومخدوم‌ومـالك و مملوك
نشانـد و شست ز دلشان بمهر زنگ ملال

زپای تا سراو شد زبان و آنان گوش
ز فـرق تا پا او شد بیان و آنـان لال

چه گفت؟ گفت: که این روبهان‌زحملهٔشیر
بـه بیشه کـرده کمین درکمال استقلال

Scanned by CamScanner

بذین عقیده که در بیشه عا جزاست سوار
بگاه آمـد و شد از درخت و از گود ال

نبرد بـردن مـا را میبرند گمـان
جـدال کـردن ما را نمیکنند خیال

نمیـزد بخـدا و رسولمان سوگند
خدایگان جهان را قسم بجاه و جلال

که شوق این سر چوگان فتح ایمان را
نشسته بـر سره مرد مـی باستهلال

گرفتم آنکه از این جنگ روی برتابیم
ندیده چهرهٔ خواهش بدیدهٔ آمـال

چگونـه باز رهیم از مـلامت او باش
چگونـه باز جهیم از شماتت ار ذال

شدند یکدل ویکرای ویکزبان همه قوم
رئیس خود را پاسخ دهان بدین منوال:

که دست ما را شایسته نیست جز یادی
که پای ما را بایسته نیست جز خلخال

گـراسب مابنهد رو بحانه زین میدان
نکرده‌فتح‌مگر گشته غرق خون کش وبال

نهیم پای دریـن بیشه وز تیشهٔ تیغ
کنیم ریشهٔایـن نخلهای بغی و ضلال

پیاده گشته و در بیشه پـای بنهادند
رئیس لشگر با صـد سوار در دنبال

نخست مرتبه‌آن قوم بدتراز یأ جوح
شدنـد سد ره غـازیـان دشمن مال

بـدفع شیر دلان تیغ ها نموده بلند
بکین ببروشان نیزه‌هـا نموده شلال

ولـی بحملـهٔ اول تمـام بشکستند
چنانکه بـرزبر سنگ برزنند سفال

نه نیزه شان دلی از جار بود ونی شمشیر
نه دره شان تنی از پا فکند و نه شمخال

فضای بیشه پر از شیر شرزه‌گشت و نماند
شغال و روبه وکفتار را درنگ و مجال

گرفت تب همه را از نهیب خنجرشان
درآن مهالك چون صرعیان دیده هلال

ازآن شیاطین هر جا که یافتند احشام،
از آن ملاعین هرجاکه یافتند اموال،

بکوفتند چو موجی که سرکشد ز بخار
بروفتند چو سیلی کـه دز رسد ز جبال

شد از نبرد در آن بیشه آتشی روشن
که مرغ سوختی ار در هوا گشودی بال

در آب بید بشیران بشارت آوردند
که خون شده‌است درآن دشت از عدوسیال

عنـاد رازده تقدیـر تیغ در اکحل
فساد رازده تـأیید نیش بـرقیفال

Scanned by CamScanner

بیاوبندهٔ اقبال ایلخانی باش
که خواجگی کنی ازبندگی این اقبال

خدایگانا من بنده را عنایت تو
کشید زی عربستان ز ملك چارمحال

ز عین لطف تو عمانم و کلام ترم،
جواهریست نهان در میان آب زلال

در این زمان که زپستی همت واعمال
بپر کاه نگیرند خرمنی افضال

نهاده دست مروت همی بدوش صبا
گشاده پای فتوت همی بپشت غزال

بجز بدوش توشایسته نیست این کسوت
که هم تودشمن مالی وهم تودشمن مال

روا بود که ز جودت غضایری مانند
فغان کنم که ملالم گرفت از این اموال

رسد ز بعد رجب تاهمی مه شعبان
بود پس از رمضان تاهمی مه شوال

کشیده قد حبیب تو باد همچو الف
خمیده دوش رقیب تو باد همچون دال

تمرد شیخ لطفه خان از دولت و صلح او با دولت

بتوسط ایلخانی

درسال ۱۲۹۱ یا ۱۲۹۲ هجری قمری که حمزه میرزا حشمت الدوله حاکم عربستان بود پدر نگارنده با برادرم نجفقلیخان نیز باوی بود شیخ لطفه خان شیخ المشایخ طایفهٔ چعب علم طغیان برافراخت سبب این تمرد آن بود که حاج جابرخان میخواست از بزرگی شیخ المشایخ ها کاسته براقتدارخود بیفزاید حشمت الدوله را پول داده بود که به شیخ لطفه خان کار را سخت کند و مالیات و گروگان از وی بگیرد چون باپدرم دوست بود باوهم پدرم دستور داده بود برای اینکه نمیخواست حاج جابرخان ازاین بیشتر اقتدار پیدا کند حشمت الدوله هم ازوی بدگمان بود او را فرستاد فلاحیه نزداعراب چعب تا مگر آتش فتنه خاموش شود ولی چون حشمت الدوله جانب حاج جابر خان را نگاه میداشت برای اینکه از وی پول میگرفت خواهش دیگر مشایخ پذیرفته نشد.

در آنوقت در فلاحیه دوازده هزار تفنگچی بود ولی فلاحیه جای محکمی بود ونهرهای آب دروی بسیاروبه یورش گرفتنش ممکن نمیشد حشمت الدوله وپدرم با سوار عرب بختیاری و سرباز نزدیك سنگرهای اعراب بودند اعراب کم کم از نهر گذر کرده آمدند تا آخرین نهرنزدیك بارد و و آغاز شلیك کردند توپی هم داشتند پر کرده بارد وانداختند حشمت الدوله جنگ دیده بود و مانند شاهزادگان

Scanned by CamScanner

امروزه که به سه تیراز ستیزمی گریزند نبود پدر من چون دید اعراب از اندازه بیش پیش آمدند حاج آقا اسکندر پسر آقا حیدر احمد خسروی را که باسواری چند اعراب راازسنگر بیرون کرده و بادویست سوار حمله برد برای سنگر آنها آن سنگر رانهرعمه سخرمیگفتند اعراب که پیش آمده بودند واپس رفتند نزدیك سنگرها که نهر آب وبیراهه است بختیاری هم به یورش برای نهر بیراهه می رفتند اعراب ازهمه سوشلیك میکردند نخست مادیان وزنه آقا اسکندر که پدرم باو بخشیده بود زدند پس از آن مادیان آقاعبدالکریم پسرحاج آقا بندر را زدند چند مادیان خوب کشته شد تنی چند از سواران بختیار نشانه گلوله شدند پدرم پشیمان شد از فرمان یورش سواران از نهر نمیتوانست بگذرد مگر ده آن هم بشنا چنانکه اعراب هم بشنا بر گشتند سوار بختیاری راه رفتن نداشت شتابان بر گشت که اگراند کی درنگ میکردند همه کشته میشدند پدرم برای مادیانهای کشته شده خشم آلود تندی و پرخاش کرد کربلائی حسین داماد آقا علی دادگفت آقای ایلخانی غصه مادیانها را میخوردی غم جوانان رشید بختیاری را نمیخوردی؟ پدرم که هنگام خشم نمیشدبا وی سخنی گفت خواست او را باپشتاب بزند بد خود آمده دید اوراست میگوید حکم یورش آن هم برای چنین سنگرهای بی راه کشته شدن هم درپی دارد .

حشمت الدوله که ازپدرم نا امیدبوداز این کار او که حکم یورش داد امیدوار شده روز دیگر کار جنگ یا آشتی را بدو واگذار کرد که آنچه صلاح داند چنان کند .

پدرم رفت شیخ بشیر پسرشیخ لطفه خان که در خوبی و زیبائی بیمانند بود با شیخ جعفرخان پسر برادر و داماد او گروی آورد دراورد و چون اعراب هر گز گروی بدولت نمیدادند ویژه جوانان ساده را ولی ازپدرم مطمئن بودند وقول داده بود که همراه خود ببردروز دیگراعراب پراکنده شدندپدرم چند مادیان ازاعراب و نیز ازحشمت الدوله غرامت مادیانهای کشته شده گرفته باگرویها رفت چغاخور

اعراب پراکند شدند و پدرم آنها راکه مالیات پرداختند فرستاد فلاحیه .

دراین جنگ جویسم بازرگان عرب را ازدو طرف بندبگردن مادیانش بسته بودند که یورش بسنگرها نیاورد .مثل جوبسم در بختیاری مشهور است .



Scanned by CamScanner

داستان فرستادن ایلخانی سواران بختیاری رابسر کوبی قبادخان پسرمرتضی قلیخان قشقائی و گریختن قبادخان وغارت شدن اموال او

درسال مجاعه ۱۲۸۸هجری قمری شاه پدرم را امر کردقبادخان پسرمرتضی قلیخان قشقائی را یا کشته یا گرفتار کرده تسلیم دولت کند عمدهٔ ایل قشقائی که بختیاری نزدیك بود دره شوریها بودند پدرم آنهارا چنان مطیع و منقاد کرده بود که از حکم او سرنمیتافتند پانصد سوار گزیده بریاست اسفندیار خان سردار اسعد برای سرکوبی قبادخان فرستاد درآنسال ناخوشی و بادر بیشتر از شهرها و دهات بروز کرده بود در بختیاری نیز بود در اردوئی‌هم که برای قشقائی میرفتند بود.

آقا الله یارپسرملاعالی در آن سفربناخوشی و با در گذشت بختیاریها خانه قباد خانرا نمیدانستند و برجوئی غیطی که خانه میرزا بودند میدانستند کجاست آنها را از ایل دره شوری گذرانیده و منزل آنطرف در جنوب آباده بخانه قبادخان رسیدند کمی سوار داشت انـد کی ایستادگی کرده گریختند خانهٔ او را با عملجات او غارت کـرده مقدار زیادی اموال یغماشد باباخان پسرش راهم اسیر کـردند اسفندیارخان میان زن وبچه او ایستاد که کسی نزدیك آنها نرود .

(اینجا بیادم آمدبی ناموسیهای جعفرخان پسراسدخان را اگر دراین جنگ بود چـه با این زنها میکرد آدی او خـود را دردنیابد نام و در عقباد چارقهرملك علام کرد) .

بادی پس از چپاول بختیاریها باز گشتند باباخان راهـم تایك منزل آورده

بمشورت خالوها اسفندیارخان او را مرخص کرد و از میان ایل دره شوری عبور کردند اگر دره شوریها غیرت کرده سرراه بربختیاری میگرفتند یك تن از آنها جان بدر نمیبرد. سوار خسته، غارت کرده،درخاك‌دشمن،در برابر سواردلیرقشقائی چاره‌ای جز کشته شدن نداشت ولی آنها هیچ متعرض نشدند زیرا که حاج باباخار رئیس آنها از فدائیان پدرم بود همه ساله میآمد

داستان کشته شدن حسینقلیخان ایلخانی بامر ناصر الدینشاه بدست ظل السلطان و وقایعیکه تازمان استخلاص اسفندیارخان روی داد

پدرم برادرهای خود رابی اندازه دوست‌میداشت ویژه حاج ایلخانی که برادر اعیانی او بود؛ دوئیت بین آنها نبود یك جان بودند درسه تن.روز بروزهم کار آنها بهتروروز افزونتربود تا پسران آنهابزرك شدند.زنهای آنهاهم‌درمیانه مایهٔ آشوب شدند دولت هم به یگانگی آنها رشك میورزید و میخواست آنها را بجان یکدیگر بیندازد و از این میانه سودی ببرد؛ اندك اندك کاربدانجا رسید که پدرم کشته شدو فرزندان اوسالیان در ازبعضی درزندان وبرخی سر گردان بودند واملاك آنهابدست غموهاافتادواین نبود مگرازدوئیت.

پدرم را گفتند دعوی شاهی دارد و بدین جرم او را کشتند، ولی خدا گواه است تنها گناه او این بود که بقاجاریه، ویژه ظل السلطان، پول نمیداد و چاپلوسی نمیکرد.زمان حکومت فرهادمیرزادر فارس پسرهای خدا کرم خان‌رئیس‌طایفهٔ‌بویر احمدی که جزو کوه کیلویه بودند وکوه کیلویه‌هم جزو حکومت بختیاری نبودبه پدرم‌ازبیدادفرهاد میرزا پناهنده شدند،فرهاد میرزا باپدرم بدشد. بارهابناصرالدین شاه‌ازوی شکایت کرده چنان وانمود کرده بودحسینقلی خان هوای‌شاهی‌درسردارد.» ظل السلطان‌هم بطمع اینکه ثروت اورا ببرد میانهٔ برادرهاهم دوئی افکنده بود. پدرم‌هم همه ساله ایل که به‌ییلاق میآمدمیرفت اصفهان نزدظل السلطان وچون‌میان او و حاج ایلخانی کدورتی بود از برای اینکه رفع شود از عربستان که آمد رفت خانهٔ حاج ایلخانی. اسفندیار خان پیش ازپدرم آمده بود ییلاق عموهایم در ناغان

پیش پدرم آمدند،مردم آتش‌فتنه‌رادامن میزدندبویژه عموزاده‌ها، کسیکه دراین‌میانه درآشتی میزد تنها حاج علی قلی خان بود که درآن هنگام بیست وپنج ساله بود. پدرم با برادرها رفتن‌اصفهان را مشورت کرد. رضاقلیخان گفت:مرا رأی اینست که باصفهان نروید وپا دردرا که ماهمه ارث می‌بریم‌بهانه کرده دربختیاری مانده‌پسرها را بفرستید. اسفندیارخان چون اعتمادی‌بگفتهٔ عموها و عموزاده‌ها نداشت پدرم را اغوا کرد که نپذیرد وپدرم عازم اصفهان شد حاج علی‌قلیخان‌هم اصفهان بود بامحمد حسینخان و حاج‌ابراهیم خان که پیش ازهمه‌آتش فتنه را دامن میزد. چون‌ضرغام‌السلطنه عقل‌سلیم نداشت و پسرمنحصر بفرد رضاقلیخان بود داماد حاج ایلخانی‌هم بود از وی احترام میکردند ولی باهیچکدام سازگار نبود از خود پسندی و خود خواهی درآخر عمر با پدر خودهم نساخت برادرهای دیگرش راهم که پس از وی بزرگ شدند اذیت و آزار میکرد پدرش از وی راضی نبود ما نیز هیچکدام از وی دلخوش نبودیم تا مرد.خدایش رحمت کناد او رفت مانیز درپی‌او خواهیم رفت و هر کسی کیفر و پاداش نیکی وبدی را خواهد دید وآنجاحسابها باکرام الکاتبین است .

گر بدی کرد، ور به‌نیکی خفت درپس مرده بدنشاید گفت

باری‌چون پدرم‌اصفهان رفت چند روزهم باکمال احترام دراصفهان بودروزی سربازها رادرمیدان‌مشق میدادندودر آن‌زمان بلکه آنروزهم‌داشتن فوج بیش‌ازده‌شش دانکی‌درآمدداشت چنانکه‌خود من‌رئیس‌فوج چهارمحال بودم‌و پس‌از آن رئیس‌فوج جلالی‌اصفهان‌شدم‌صاحب منصبان‌برای من پول‌میآوردند آنوقت دانستم که‌فوج‌داشتن دخل‌سرشاردارد.در آن‌زمان‌ظل السلطان‌درکارها احتیاج‌به پدرم‌داشت‌ازحکمران‌ایالتها وولایتهای‌ذیل‌بود: اصفهان- فارس -یزد- خوزستان - بروجرد- لرستان - کرمانشاهان اراك - خوانسارو کمره و گلپایگان - کردستان - همدان - نهاوند وتویسرکان . فی‌الجمله ظل السلطان در میدان شاه سواره و پدرم پیاده دست روی شانهٔ او گذارده آهسته آهسته میرفتند عصرعمان روز پدرم رادعوت کرداسفند یارخان

نبود رفتند او را درخانهٔ تاجری یافته آوردند، پدرم را همیشه مرشد خطاب میکرد گفت ایلخانی برود منزل میرزا حبیب‌الله خان مشیرالملك اسفندیار خان و حاج علی قلیخان بروندمنزل میرزارضا خان بنان‌الملك‌این دو نفروزیر وکارپرداز او بودند پدرم رفت منزل مشیرالملك برادرهایم رفتند خانهٔ بنان الملك تارسیدند زنجیر آوردندآنها شوخی پنداشتند بعددیدند شوخی نیست زنجیر بگردن آنها نهادند پدرم گفته بودعلی‌قلی رابرای چه گرفتنداو که بی‌تقصیر بود؟مرا برای‌چه‌میکشند؟ چرابتهران نمیفرستند گناه من چیست بگویند تا بدانم برای چه کشته میشوم ؟ کردارهای زشت ظل‌السلطان‌را بیشتر مردم میدانندو تاریخ نویسان این دوره البته کارهای او را خواهند نوشت و پس ازماخواهند خواند و خواهند دانست که تاچه اندازه نامردوبی شرافت بوده، خداگواه من است که دراین تاریخ هیچ غرض‌رانی نمیکنم، اومردمن‌هم خواهم مرد، زمانیکه اوراتبعید کرده بودند در فرنگستان بود من هم بودم،درنهایت ذلت و چاپلوسی میزیست که شیوهٔ شاهزادگان قاجاریه بود و هست که درزمان حکمرانی ازهیچگونه ستم وبیدادی روی برنمیتا بیدند ودرهنگام معزولی‌به پست ترین مردم پوزش و چاپلوسی میکردند این شاهزادهٔ بی‌دین بدزدی گرفتار شده به بدترین عقوبتهامرد . مردنی که کسی مانند آن مردن را نه دیده و نه شنیده .

از مقصود باز نمانیم،در همانشب پدرم را خفه کردند و روز دیگر آوازه در انداختند که ایلخانی فجئه کرده ناگهانی مرد و بغیراز حاج شیخ محمد باقر سایر علما گواهی دادند که مرگ ایلخانی مرگ ناگهانی بوده و پیداست که این گواهی دادن از بیم ظل السلطان بوده و اندیشه نکردن از خشم خدا باری در همان روزبانظام و موزیك عزاجسد او رادرتخت پولاد تکیه میربخاك سپردند . حاج علی قلیخان میگفت وقتیکه مارا بازنجیر از منزل‌بنان الملك می‌بردند طالار طویله که زندان خانه بود دستهای ما پسته بود وزنجیرهم بگردنمان بود و ازمیان نظام سربازهم میگذشتیم بیکی ازسرهنگ‌های فوج بیانگ بلند که مامی شنید

میگفت رولور نداشته باشند. ما رابردند در زندان نایب باقر نامی را زنجیردارما کردند وبامداد مشیرالملك خبرمردن‌ایلخانی‌را به ما داده اجازه گرفت برای دفن‌او یکسال حاج علی قلیخان در زندان بود به پول که برشوه دادیم او را آزاد کردند ولی اسفندیار خان شش سال گرفتار بود وقتل ایلخانی در ماه رجب ۱۲۹۹ هجری قمری نزدیك فصل تابستان در عمارت باغ‌کاج اصفهان بود .

یکروز پس ازکشتن او محمد حسینخان و حاج ابراهیم خان‌را فرستادچغا-خور فرمان ایلخانی‌گری وایلبگی گری را برای عموهایم فرستادآنها نیزپذیرفتند انصا فاحق سرزنش و ملامت دارند .

پس‌ازکشته‌شدن پدرم، مادرم گفت ایلخانی‌هنگامیکه میخواست برواصفهان گفت شاید مرا تهران بفرستند و دیگر بختیاری نیایم اگر چه گناهی ندارم که کشتن یا در زندان افکندن سزایم باشد،ولی اگر بتهران بردند شما بیائید و تنها دخترم زهرا بگم‌را بیاورید. خیلی دل بستگی باین‌دختر داشت زهرا بگم مادر امیرمنصور پسرسردار محتشم بود در جوانی مرگش در رسید .

هنگامیکه برادرها بازمانده پدرم راتقسیم میکردند، ازنقدینه ده‌هزار اشرفی محمد شاهی وناصرالدینشاهی که در آن زمان ده هزار تومان میشد،پدرم برداشت برای خرج سفر که اشرفیهانزد مادرم‌بود،پدرم را که کشتند بخیال گرفتن‌اشرفی‌ها افتاده‌بمادرم گفتند حاج علی‌قلیخان را در زندان برای پولها آزار میرسانند مادرم پول را داد محمد حسین‌خان برد دادظل‌السلطان؛ خداگواه است که بخت‌یار ما جوانین بختیاری بوده وگرنه بااین صدمات و لطمات پی درپی که برما وارد آمد درنتیجه نفاق خانه‌براندازی که درمیانمان افتاد بایستی رفته باشیم‌آنجا که عرب رفت ونی انداخت. دراین‌چهل‌واند سال یعنی پس از کشته شدن‌پدرم تاکنون‌دست بیداد زمانه بسوی مادراز بود واین نبود مگر از اثر دوئیت و دشمنی‌با یکدیگر، آدمی در دنیا از نیك‌وبد هرچه بکند سزای آنرا درهمین‌جا خواهدید. مولوی درمثنوی میگوید:

Scanned by CamScanner

این جهان کوه است وفعل ماندا سوی ما آید نداها را صدا

یکسال پیش همه رادرتهران خواستند،جعفرقلیخان سرداراسعد رابحکومت خراسان وغلامحسین‌خان سردارمحتشم را بحکومت بختیاری تطمیع کردند،

یکصدوپنجاه هزارتومان غرامتسربازهای کشته‌شده در بختیاری را ازهمگی گرفتند چنانکه پس ازاین آن داستان بیاید همچنین باقی مالیات ده ساله زمان فترت راکه بختیاری مشغول خدمات بملت بود گرفتند تاپانصدوهفتاد هزارتومان شد چنانکه این مجمل گفته شود اینها تمام بدون تردید نتیجه نفاقیست که درمیان ما تخمش افشانده شد وثمره اش اینست که‌امروز برمیداریم.

دراین شش ساله که اسفندیارخان گرفتار بود وماآزادبودیم، گاهی درسیرك، ده ارمنیها ، که سهم یوسف‌خان امیر مجاهد شد، بودیم . گاهی هم میرفتیم در ناغان. هروقت ماکاری که برخلاف میل عموها باشدنمیکردیم میگذاشتند در ناغان که پشتکوه ونزد یك بختیاری بود آسوده بمانیم ولی همینکه‌خلاف رای آنهاقدمی برمیداشتیم بحکم ظل‌السلطان یکنفر مأمور از اصفهان میآمد ما را از ناغان کوچ داده میبرد قهفرخ یا سیرك .

نگارنده درشهر دزفول با پنجاه سوار از طرف دولت مأمور بودم نزدیك تابستان بود وهوا هم بسیارگرم بود چون‌خبر گرفتاری پدرم‌باپسرهایش بچغاخور رسید چون سیم تلگراف را لرها پاره کرده بودند وتلگرافخانه دولت هم آنزمان مثل سایر ادارات ارتش بی‌نظم بود مادرم غلام قاطرچی راکه پیره‌ردی بودخدمت کرده،دزفول فرستاد نامه‌ای هم رضا قلیخان‌عمویم نوشته‌بود که‌درست‌بیادندارم چه نوشته بود جزاین چند کلمه:

«نورچشم عزیزحاج خسروخان امروزخبر آوردند خداوندگاری‌ایلخانی را دراصفهان گرفتند شما به تعجیل بیائید آنجا نمانید».غلام قاطری سوار شده‌سه‌روزه ازچغاخور آمد دزفول ،چون‌خبرشدم اول شب باپنجاه‌سوار که همراه داشتم براه افتادم بازفت که رسیدم خبر کشته شدن پدرم‌را دادند میرزاپرویزخان بابادی‌عالی

انور که دوسال پس‌ازاین‌حادثه‌بمکه رفت منشی پدرم‌بود مردی‌عالم وعابدعربی‌دان مورخ بود دراین سفروزیر من بود چون شنید پدرم کشته شده از بازفت رفت‌برای خانه‌اش دیگراو راندیدم. بالجمله‌پس ازشش روز وارد میزدج‌شد،صمصام‌السلطنه‌تنها سرپرست زنان خانواده ما بود که بعضی در میزدج وبعضی درخانه پدرم بودندخانه پدرم چغاخور بود که مادرم وبعضی زنهای پدرم آنجا بودند آنجا را میگفتندخانه ایلخانی‌ودارائی‌اوهرچه بود دردست‌مادرم‌بودزنهای دیگرش‌هر کدام بافرزندان‌خود خانهٔ جداگانه‌داشتند خانوادهٔ اسفندیارخان ونجفقلیخان درمیزدج بودند روزی که خبرقتل پدرم را آوردند روزدیگرپانصد سوار ازهمه‌جا نزد اوآمدند خواستند شبیخون به‌چغاخور بزنند دانشمندان رأی ندادند من که آمدم سوارها رفته‌بودند دیگرهم جمع‌نشدند خانواده احمد خسروی که حاج‌آقابندر پسرهایش وپسرهای آقا زینل باشند دراینموقع با اولاد آقاحیدر که بستگان‌ما بودند واکنون‌هم‌هستند میزدج بودند اولاد ملا علی را درکنارمان جای داده بودند اینها را هم بتدبیر از ما جدا کردند ما را هم ازمیزدج بیرون کردند عموها درحق ما بی‌انصافی کردند املاك زرخرید سهمی ماراهم بردند درآن‌هنگام اسفندیارخان سی‌وچهارسال‌داشت. نجفقلیخان بیست‌ونه یا سی سال حاج علیقلیخان بیست وپنج‌سال نگارنده ۲۰ سال یوسف‌خان امیر مجاهدپانزده سال‌وامیرقلیخان خواهرزاده رستم‌خان‌منزلش‌جانکی و۲۸سال داشت وبجزیوسف‌خان همه زن گرفته بودند اسفندیارخان‌دخترعلی‌محمد خان جانکی ودخترعلی آقاخان بسحق ودختر مرحوم مصطفی قلیخانرا گرفته‌بود نجفقلیخان دخترضاقلی‌خان‌ایل‌بیگی‌ودخترحاج‌عباسقلی راکی‌را گرفته بودحاج علیقلی‌خان‌دخترخواجه خلیل‌خان عبدالوند ودختر آقاطلب‌کاهکش‌را امیرقلیخان دخترزمان‌خان‌پسررستم‌خان‌راونگارنده‌تازه‌دخترحاج‌ایلخانی را گرفته‌بودم پیش‌از این‌خوانین زن زیاد میگرفتند بد رسمی بود ای کاش این رسم متروك‌می‌شدا گرچه کم شده وکمتر خواهد شد بلی تمدن نمیگذارد زنها خوار بشوند چنانکه در فرنگستان زنان باعزت واحترام زندگی میکنند.

درسال ۱۲۹٤ هجری قمری پدرم با برادرهایش املاك خود راقسمت کردند

مصطفی قلیخان عمویم ۲۰ سال پیش ازاین قسمت جهان را بدرود گفته بود سهم او را بفرزندانش دادند آنها را پدرم‌بی‌بهره نگذاشت وازانصاف درنگذشت ولی آنها بدردما، درآن روزگار خواری، فکر درمانی نکردند باری از دوش‌ما برنگرفتند آری‌گفته‌اند:

زمینی کز علف خود را نپوشد . ز بهـر دیگری تا کی بکوشد

املاك قسمت پدرم دهات میزدج که دوازده ده بود ولی چون تیول سواربود وهمه آنرا مالك نبودیم پس از کشتن پدرم عموها بدین بهانه بردند.

سه دانگ‌ونیم‌قهفرخ ـ ملك سیرك ـ دودانگ کهرویه که خالصه‌بود.جواب الیاس خانی او بقدر دو دانگ کهرویـه بود ـ ملك نـاغان در پشتکوه ـ جغدان پشتکوه ـ دم آب پشتکوه ـ املاك‌وآسیاهای رود دزفول وملك کوتیان وخسروآباد که پدرم پس ازخریدن بنام من نامیده‌خسروآبادش‌گفت. املاك سهم‌حاج‌ایلخانی دستجرد امامزاده دزك ـ قلعه سلیم ـ سدانگ سرنشنیز ـ بروجن اردل پشتکوه ـ شیخهای عباسی‌پشتکوه ـ املاك سهم‌رضاقلیخان ایلبیکی ـ فراینه کاج درپشتکوه.

املاك سهم فرج‌الله‌خان وفتح‌الله‌خان پسران مصطفی‌قلیخان سورشجان‌معموره شیخهای محمد شه‌علی وشاهپوری ومونکشتر .

سهم ماسپرده بنجفقلیخان بود،اسفندیارخان وحاج‌علی‌قلیخان تهران مأمور خدمت رکابی بودند دررکاب ناصرالدینشاه سوار میشدند، من همیشه‌با پدرم‌بودم، بسیار بسواری وشکارمیل داشتم ودراین کار دستی بسزا داشتم درسال ۱۲۹۳ که۱۴ ساله بودم بامادرم‌واسفندیارخان مشهد رفتیم،درباز گشتن تهران آمدیم‌ناصرالدینشاه چون من کودك بودم مهربانی‌میکرد وشوخی‌مینمود، همچنین‌حاج میرزاحسینخان مشیرالدوله سپهسالار که با پدرم بسیار همراه بود. پس از میرزا تقیخان‌امیرنظام وزیری مانند او نیامدافسوس که‌نمیگذاشتنداینگونه مردم‌درایران‌باشند. ناصرالدین‌شاه در ۱۲٦٤ هجری قمری هیجده‌سالـه بود بـه‌تخت نشست واواخرسال ۱۳۱۳ هجری قمری بدست میرزارضای کرمانی‌درزواق حضرت عبدالعظیم کشته‌شد. مردی

شهوت‌ران وعیاش بود سیصد زن دراندرون اوبود چه درتهران چه درسفرمازندران من بااوبودم هیچ فکرآبادی ایران نبود دردورهٔ اول«شادروان» شوشتر راآب برد هنوزنتوانسته‌اند ببندند. پسرش مظفرالدین‌شاه سیزده سال پادشاهی کردمن درشکار ودر شهربا او بودم مرد نابخرد نادان بدبختی بود تنها بخشش وبخشایش بی‌اندازه داشت آنهم نه‌بجائی که باید . این پدر وپسر هرکدام سه سفر بفرنگستان رفتند و یك گام برای‌آبادی ایران برنداشتند!

درزمان گرفتاری اسفندیارخان، ما دچارسختی و بدبختی بودیم بدتر از آن ناسازگاری من‌وصمصام‌السلطنه‌با یکدیگر،من کارهای‌اوراپسندیده نمیدانستم‌اوهم تاکنون که پیرشده بامن‌چندان مهربان نیست. اگر سرداراسعد ازبند ظل‌السلطان رها نشده‌بود کارمن وصمصام‌السلطنه بزدوخورد بلکه بدتراز آن می کشید.

اونمیگذاشت چون ولی وبرادرگرامی من ومرا بجای پدربود. ازاوشنوائی داشتم ومادر من ازتمام زنهای پدرم ازهرجهت بهتروبرتر و کاردان‌تر بود. پدرش نجف خان پسرالیاس خان پسر فرج‌الله‌خان و مادرش دختر محمد حسن خان پسر سهراب خان بود . حاج علیقلی‌خان، و من ازیك مادر بودیم مادر اسفندیار خان را خانم خدر سرخ وخدمتگزار مادرم بود بسیار بردبار بود همه اورا دوست میداشتیم مادر نجف‌قلیخان دخترشفیع‌خان‌پسرسهراب‌خان‌بو،دزن‌مهربان فروتنی‌بود ولی‌زود ازاندك چیزی که طبعش را ناملایم بود خشمگین‌شده وداد وفریادش‌بلند میشد.

پدرم بارها برای همین او را بیرون میکرد. میرفت خانهٔ برادرهایش مادر امیرقلیخان، دختر شاهرخ‌خان‌جانکی‌بود مادریوسف‌خان‌ازخوانین طبسی‌سرحدی بود . بـاری ما دو برادر در زیر فرمان اسفندیار خان و نجفقلیخان نبودیم و در روزگار پدرم کارهای آنها را ما درست می کردیم.تابرادربزرگترما زنده بودهرچه پدرم ازچیزهای قیمتی همچون یراق طلا وقمه طلا باومیداد می‌بخشیدبه اسفندیار خان همچنین حاج علی‌قلیخان به نجفقلیخان و اسفندیارخان می‌بخشید . کارهای آنها را نزد پدرم انجام می‌داد. من درسواری وشکار و زحمت کشیدن و کارکردن

Scanned by CamScanner

برحاج علیقلی‌خان برتری داشتم ولی او دربرد‌باری وخردمندی و دانش‌ازمن‌پیش وبرمن پیشی داشت. هر که با او مصاحب بود از جنس بشرش برترمیدید خدایش بیامرزد. دراین چند سال دربدری ماجرای تازه‌ای رخ نداد محمد حسینخان پسر بزرگ حاج ایلخانی اصفهان بود عموها سالی پنج هزار تومان به ظل‌السلطان می‌دادند.

وقتی حاج ایلخانی، میرزا آقاخان جانکی را که داماد ایلخانی بودمعزول کرد هرچه داشت به یغما بردند رفت .شیراز فتحعلیخان صاحب دیوان با پسر ظل‌السلطان شیراز بودند. آقاخان بهمئی را که خالوی میرزا آقاخان بود حاکم بهمئی کردند و در بهبهان از طرف حاکم‌شیراز خلعت پوشید چون خالوی میرزا آقاخان بود و بهمه نیزهمطلایه‌بختیاری بود عموهایم به ظل‌السلطان گفته خواستار عزل او شدند امر کرد اورا معزول ودیگری را منصوب کردند تااین اندازه‌جانب خوانین بختیاری راکه حکمران بودندنگاه می‌داشتند ومراعات میل خاطر آنها را می کردند نه مانند امروز که سردار محتشم را ایلخانی و امیر جنگ را ایل‌بگی کرده‌اند، در صورتیکه ایل‌محمودصالح ایلخانی و ایلبیگی دارد علیحده جانکی گرمسیر را مجزا کرده موکوئی را سوا کرده بهبهان و کهکیلویه رااز آنها گرفته گله‌داری فریدن راجدا کرده وبهمین خوانین‌دلخوشند که مامعزول آنها منصوب !

پس ازبیرون‌آمدن سردار اسعد از زندان و آمدنش به بختیاری رفتیم سیرك بعضی مثل زمان خان جانکی رفتند اصفهان که شکایت ازعموهایم بکنند بعضی را ما بازدار رفتن کردیم وسیصد سوار ازطوایف در سیرك گرد آمدند مانند عجم‌خان بختیاروند پسراسکندرخان وپسرهای حاج عباسقلی راکی وپسرهای آقا حیدر و پسرهای ملا کاظم احمد خسروی و بابادی و از ظل‌السلطان حکم گرفتیم که حاج علی‌قلیخان برود سراملاك دزفول. عموها در ده چشمه با گروهی انبوه چادر زده بودند، کم کم فهمیدند که ما باین بهانه میخواهیم برویم میان ایل‌ظل‌السلطان .

گفتند اگراین قسمت باشدما نمیتوانیم‌حکومت بکنیم.ظل‌السلطان‌فوج چهارمحال راکه برمضانعلی سرتیپ جونقانی سپرده بود با نجفقلیخان محمود صالح پسر قلیخان مشهدی که امیرپنجه بود مأمور کرد مارا نگذارندبرویم گرمسیر وبستگان وگماشتگان مرا گرفته تسلیم عموها کنند.ما بی‌خبر بودیم رفتیم برای سورشجان . چون بدانجارسیدیم‌مأمورین آمدند. آنروز نزد ما کمتر ازروز کشته شدن‌ایلخانی نبود. شب‌با رؤساء مشورت کردیم که روز دیگر برویم برای زرد کوه اگرخوانین دنبال کردند بااین سیصد سواربجنگیم‌و گرنه برویم‌عربستان رأی نداد گفتندیاغی دولت شمرده میشویم رؤساء اردو حاج علیقلیخان بود وامیرقلیخان وفرج‌الله‌خان‌و نگارنده و فتح‌الله‌خان که اینك سردار ارشد است نجفقلیخان حسام‌السلطنه اصفهان نزد ظل‌السلطان بود.فردای آنروز که مردم دانستند باید تسلیم بختیاری خوانین بشوند زنها صدا را بواویلا و گریه‌بلند کردند صبح آنروز مردم را کوچ داده‌بطرفی رفتند وپناه بعموها بردند بعضی را بخشیده بعضی را جریمه کردند ما هم با احمد خسرویها وعمله و گماشتگان برگشتیم حاج عباسقلی با پسرانش نزد ما ماندند احمد خسرویها را دنبال کردند ما ایستادگی کرده ندادیم خانوادهٔ ما سیرك بود رفتیم آنجا زمستان رفتیم قهفرخ.

دوسال پس ازاین **چراغعلیخان** چهارلنگ بایلخانی و ایلبیکی یاغی شد دور قلعه سردشت آنها را بریاست حاج‌عباسقلیخان گرفتند با اردوی بسیارولی کاری به قلعه نتوانستندبکنند پس از یکسال باز کارش را بخودش دادند سوار رکابی که ریاستش با اسفندیارخان وحاج‌علی‌قلیخان بوددادند بمحمد حسینخان‌وحاج‌ابراهیم خان ضرغام‌السلطنه یکی سرتیپ بود دیگری سرهنگ وتا شش سال چنین بودولی پس ازچهارسال تنها حاج ابراهیم‌خان ازسرهنگی معزول و نصیرخان سردار جنگ برقرارشد. کم کم میان حاج‌ابراهیم خان پسران حاج ایلخانی بهم خورد خواهر یوسف خان امیر مجاهد که عقد پسرحبیب‌الله‌خان بابادی عکاشه بودخواستگارشد که دختر خودش را بجعفرقلیخان پسر سردار اسعد بدهد پس از مرگ پدرم ،

حاج ایلخانی پسر حبیب‌الله خائرا گفت بایددختر ایلخانی راطلاق داده ودختر مرابگیری اوهم طلاق داد واینکار درخانواده ما ننگ بود. باری پس‌ازطلاق‌حاج ابراهیم اورا گرفت ودخترخودرا بجعفرقلیخان داد رضاقلیخان پس ازپدرم بیشتر اوقات دراردل میماند کـه ملك حاج ایلخانی بود وحاج‌ایلخانی با خانواده به اندکا میرفت اول‌مالمیر میرفت بعدقلعه زراس‌درایین شش سال که ما ـ معزول بودیم چنین‌بود اینقلعه زراس را وقتی پدرم اندکا را ضبط کرد قسمت کرد بایل‌دورکی خودشان درقلعه لوط میماندند که از قدیم مال محمود صالحی بود کم کم دراندکا منزل کردند قلعـه درست کردند اسم آن‌زراس است ولی‌نه باسم زراسوندها چون‌هم نزدیك بهیرم‌بلوط وبادام بودهم برای شکار درآنجا میرفتند سالهای سال من یاد دارم خانواده پدرم وحاج ایلخانی وایلبیکی‌میرفتند قلعه‌زراس چهار پنج ماه بودیم بسمت ییلاق میآمدند بی‌بی بزرگ مادر پدرم در این اواخر ازپا افتاده بود اردل میماندند اورا بختیاریها بی‌بی‌گپه میگفتند (بختیاری بزرگ را گپ میکوشد) وتنها خانه حاج‌ایلخانی میرفت اند که بعد قرارشد یکسال خانه پدرم‌برود یکسال خانه حاج‌ایلخانی پس‌ازاین یك خانواده میرفت پدرم اول زمستان میرفت مالمیر تاعید آنجابود بعد میرفت قلعه زراس اگر خانواده خود تنهابود زیاد میماند اگر خانواده حاج‌ایلخانی آنجابودند کم میماند میرفت عربستان بیشتر آب‌بید میرفت که ملك‌اربود درآن‌جاباغ وقلعه وحمام و آسیابنانهادقنات‌احداث کرده بود آب‌بیدتا شوشتر چهارفرسنگ‌است وتا دزفول پنج فرسنگ وتا کنوند یك فرسنگ ونیم ایل میموند که عربستان می آمدند صحرای آب بید چراگاه آنها بودپدرم دوهزار تومان ازآنها میگرفت مبلغی‌به حاکم‌عربستان میدادبقیه را خودتصرف میکرد.

این‌ترتیب همه ساله بودتادو سال‌پیش که سردار سپه محمودصالح را موضوع کرد بخوانین‌آنها واگذاردشد(سردار سپه که امروز شاهنشاه ایران است دشمنی‌با بختیاری و همچنین باسایرایلات ند اردمیل اواین است ازقدرت ایلات کاسته زدو خوردی که همیشه مابین آنها درسرریاست و حکومت بودبرداشته نگذارد توانائی

داشته باشند وهر کدام درقلمروخود پادشاه‌وحکم فرما باشند ورسم ملوك الطوایفی را ـ منسوخ وقوه‌مملکت را مرکزیت بدهد.

درسال۱۲۹۵هجری‌قمری حاج‌علیقلیخان‌وحاجیه بی‌بی‌مهرجهان‌بادودخترش مـادر ضرغام‌السلطنه مکه معظمه مشرف شدند در سال۱۲۹۷ هجری قمری حاج ایلخانی ونگارنده وحاج‌عباسقلیخان وحاج ابراهیم‌خان باگروهی ازبختیاری‌عازم بیت‌الله شدیم‌درماه رمضان حرکت کردیم از راه خوزستان . پدرم آن تابستان در خوزستان بود جعفرقلیخان نامی ازطرف ظل‌السلطان اسماحاکم بود ورسما پدرم حکمفرما و کارپرداز بود پس‌ازدیدن پدرم رفتیم محمره‌چند شب ماندیم با کشتی افغان که‌مال‌التجاره انگلیس‌رامیبرد ده‌روزه‌ازبصره بجده رسیدیم پس‌ازبجا آوردن اعمال‌حج ازراه بدی که دزد وراه زن‌بسیار بود آمدیم مدینه واز راه‌جبل رفتیم‌نجف دراین‌راه‌برای‌نبودن شترسه ماه معطل‌ماندیم چون‌نجف‌رسیدیم مادرحاج‌عباسقلیخان بازنش وزن محمد حسیخان سپهدار زیارت آمده بودند باهم کربلا رفته در مصیبت ده‌روزقرنطینه بود یابا سربازها زدخورد کرده ازآنها کتك مفتی خوردیم آمدیم‌بعداً چند شب مانده‌سوار کشتی بلاس‌لنج شدیم یکفرسنگ که دورشدیم باناخداجنگیده اورا زدیم اوهم کشتیرا برگردانید ده شب دربغداد ماند باناخدا صلح کردیم ولی دیگر مارادرکشتی ننشاندندزیرا ازماهیترسیدند درکشتی موصل که‌مال عثمانی‌است سوارشده‌آمدیم عمان از راه بیابان رفتیم برای دزفول در راه‌با عرب‌هاجنگمان شد ولی بخیرگذشت.

آمدیم دزفول ازآنجا رفتیم آب بیدپدرم‌اهواز بودمن درخدمت عمویم‌رفتیم اهواز پدرم رفته‌بود محمره من‌باپنج شش‌سواراز راه‌خشکی رفتم محمره یك شبانه روزدر راه بودم‌بیست‌وپنج فرسنگ است‌ازاهوازبه محمردرقبیله بخدمت پدرم‌رسیدم درشرف حرکت بود برای اهواز باکشتی دودی پدرم و حاج جابرخان باحاکم آمدیم اهوازبود وشب آنجاآمدنده حرکت کردیم آمدیم به‌اندکا حاج‌علی‌قلیخان آنجابود عمویم ازشیمبار رفت اردل ماازراه هزارچم رفتیم‌ناغان من تازه‌زن گرفته

Scanned by CamScanner

بودم سفرمکه هشت ماه طول کشید من‌این نوبت سیم بود بکربلا رفتم یکمرتبه رضیع بودم دوم یازده ساله بودم دراین هنگام هیجده ساله بودم که بمکه مشرف شده آمدم کربلا

مصطفی قلی‌خان عمویم‌خود رابه پدرم بسته پدرم نیز بااو مهربان‌بود درآغاز کاروترقی‌پدرم‌بمردفرزندانش‌نیز باپدرم‌بودند همه گونه رعایت‌ازحال‌آنها میکرد افسوس که‌آنها برخلاف از نادانی درغایت جهل بودند و رعایت اورا در باره خود هیچ شمردند پس از کشته شدن پدرم معلوم شد که ظل‌سلطان فرج‌الله را که چندی بود کماشته‌اوشد بود وادار کرده که‌پدرم رابکشد آن بی‌عقل‌گمان‌میکرد ازاونگاه داری میکند پس‌از کشتشدن پدرم اورا بیرون کرد درسال ۱۳۱۰ هجری قمری در هنگامیکه کارمن‌درهم وبرهم‌وسخت بود ازبس‌عرق میخورد و تریاك نیزمیخورد و مردنش‌سبب خرابی کارمن‌شدچنانکه درجای دیگرمفصل‌خواهم‌نوشت‌وفتح‌الله‌خان که‌اکنون سردار شدوبی‌بی مریم‌زن‌اوست‌وبایکدیگر ناساز کارووشمن همدیگرند بی‌لیاقت‌وبدون‌همت‌وکم‌تجربه‌است‌ازفرج‌الله‌خان بدتروپست‌تروتفاوتی که‌بااودارد اینست که مثل‌اوفتنه‌جوی ومست‌مدام نیست.

ولی این را میتوان گفت که درپایان زندگی بخت ازوی برگشت و روزگار با وی همراهی نکردنه تنها اوضرغام‌السلطنه هم‌بد بودمایه‌آشفتگی کارهای‌ایلبیکی هم‌اوشدوهیچکدام راکردار وگفتارنیکو وپسندیده نبودتاکارآنها به پریشانی کشید.

زمانی که اسفندیارخان گرفتار بود کاربرما سخت‌بود چیزی نداشتیم‌صمصام‌السلطنه اندوخته داشت ولی بما نمیداد مادرم زرینه‌آلات و اشرفی داشت گاهی از او میگرفتیم ازطرف عموها بما هیچ رعایت نمیشد حاج ایلخانی گاهی اظهارتاسف میکرد ولی زبانی بود رضا قلیخان را چون‌ما دشمن خودمیدانستیم برای رفتن‌او بتهران وآوردن محمدحسینخان اونیزبا ما دشمنی میکرد تا اینکه محمدحسینخان ضرغام‌السلطنه را ازکاراندا‌خت ونصیرخان بجای او آمد رضاقلی‌خان باما یکی شد ولی ازبیم ظل‌السلطان آشکارا نمیکرد تا اینکه کاربدانجا کشید که با ماهمراهی و

و آشکارا شد باز بختیاری مانند پیش دو دسته شده یك دسته با حاج ایلخانی بودند یك دسته با ایلبیکی ما هم از دور تماشا می کردیم و گاهی هم آتش فتنه را دامن می‌زدیم ظل‌السلطان آخرین سال اقتدارش سه رأس اسب خوب پیش‌ما سراغ کرده بود یکی یکی عمیه‌لاچین دیگری شراك میرفلفل سیم اسب وزنه محمد قالب که هرسه خوب بودند به سختی آنها را خواست چون اسفندیارخان گرفتار بود ونمادن اسبها مایه آزار دادن به او بود ناچارمادر پیرما با حاجی‌علیقلی خان واسبها رفتند برای اصفهان ولی اسب شراك چون فحل مادیانهای ما بود او را چندان به بمادیان کشیدیم که ازکارافتاد وفرستادیم چون مادر و برادرم وارد اصفهان شدند مادرم رفت خانه بانوی عظمی خواهرظل‌السلطان که آن هنگام افتخارالدوله لقب داشت چون سالهای پیش هم آنجا پناهنده شده بود حاج علی‌قلیخان رفت پیش شاهزاده ظل‌السلطان باو گفت حاجی خان اسبها را آوردید یانه؟ گفت بلی گفت بفرستید بیاورند چون محمد حسین‌خان زیاد ازاین اسبها وصف کرده‌بود وما اسب شراك را ازپا در آورده بودیم چون اسبها را آوردند نخست اسب لاچین را پیش بردند برخاسته روی او را بوسید بعد اسب وزنه را آوردند شراك را که دید گفت اسب شراك این نیست حاج‌علیقلی خان سوگند یاد کرد که همانست شاهزده گفت این نپسندیدم واپس می‌دهم حاج‌علی‌قلیخان برای اینکه شاید اسب رابدهد گفت من اسب عربی خوبی دارم که چهارساله است وبهتر ازاینست آنرا تقدیم میکنم‌این اسب پیراست وبرای سواری خوب نیست‌مرحمت بفرمائید برای فحل گفت بفرستید بیاورند چون آوردند گفت اکنون همه را ببرید اصطبل فردا شراك را میدهم روز دیگر که رفتند گفت دیشب‌اسب شراك گریه میکردومی گفت مراازرفقا جدا نکنید چشم از اسب شراك بپوش پس ازآن‌گفت حاجی‌خان فردوسی‌این مثل‌را درشاهنامه بنظم آورده میگوید.

پدر کشتی و تخم کین کاشتی — پسر کشته را کی بود آشتی
تواژ در کشی بچه‌اش پروری — بدیوانگی مانـد این داوری

Scanned by CamScanner

من پدر تراکشته‌ام اگر روزی دست یافتی تلافی نکنی پسر آن پدر نیستی
من هم اگر ترا ترقی داده مهربانی کنم پسر پدرم نیستم این که نوشتم عین همان
مذاکره‌ایست که شده بود و دیگران هم بودنـد آنجـا شنیدند بلی در آنزمـان
شاهزادگان قاجاریه تمام فعال مایشاء وبیشتر آنها چنانکه همه می‌دانند مفعول من
بریدهم بودند خطاب بآنها بله قربان حضرت والا چنین فرمودند بود و نتیجه آن
همه خودسری اینست که امروز هر یك از آنان که دیروز مانند شیر درنده بودند
همچون موش بسوراخی خزیده‌اند ناصرالدینشاه دو پسر داشت که هردو ولیعهد و
در جوانی مردند پس از آنها ظل‌السلطان بود که مادرش...و ازنجبانبود پس‌ازوی
مظفرالدین میرزا بود چون مـادرش شاهـزاده بود اورا ولیعهـد کرد پس از وی
کـامران میـرزا بـود ، او نیز مـادرش پست بود دراواخـر عمـر سه چـهـار
دختر دیگری بـرای او شد داستان دخترهای اورا نه تنهـا من بدستان میگویم
بلکـه‌داستانیست کـه درهر سربازاری‌هست و امـا پسرهای او مسعود میرزا ظل‌ـ
السلطان‌تمام‌صفات رذیله آراسته بود مردم‌اوراصاحب اقتدارمیدانستند چون پدرش
کشته شد دیدند که‌ازخود هیچ نداشت وقائم بالغیر بودنگاردنده دراروپااورادیده از
وی‌پرسشی چندکردم جزدروغ ازوی پاسخی نشنیدم وجزچاپلوسی چیزی‌درنهادش
نیافتم راستی بیش از اندازه دون طبع و پست فطرت بود ولی مردم ایران همیشه
زیربارمردم پست میرفتند و اکنون هم‌میروند امامظفرالدینشاه اومردی‌نادان گول
بی‌لیاقت بودولی خونخوار ومردم آزار نبود نـه تنهاپادشاهی که کدخدائی ده پنج
خانواری‌هم‌ازاوبرنمی‌آمداما کامران‌میرزا مردی‌شهوت پرست دورازعصمت‌بی‌غیرت‌و
گندم‌نمای‌جوفروش بودی‌بسی‌خانمانها که ازبیداد اوبیادرفت.

بازگردیم برسرداستان حاج علی قلیخان‌آن زمستان در دارالسلطنه اصفهان
بود گاهی نزد برادرش اسفندیارخان میرفت و نایب باقرخان را که زندان بان وی
بود پولها داد که‌مباداوی دابیازارد وقتی‌هم‌جمعی ازقراولها واهالی‌لرستان‌وفوج

سیلاخوربودند ویرا گفته بودند که ترامی گریزانیم اوهم سه هزار تومان گفته بود
بدهد دختری هم‌ازخانوادخودش‌بآنهابدهد پول هم خواست ماهم بتوسط سواریکه
معین شدبود پول‌فرستادیم‌ولی‌بازصلاح درفرارندید یاجرئت نکردازآن اندیشه باز
گشت ودرزندان بودتاایالات‌وولایات‌را ازظل‌السلطان بازگرفتند.

Scanned by CamScanner

عزل ظل‌السلطان از ایالات و ولایات
بجز اصفهان و آزاد شدن اسفندیار خان و عزل
حاج ایلخانی و آمدن نظام‌السلطنه برای تنبیه او
و گریختن حاج ایلخانی

در آن سال محمد حسینخان و حاج ابراهیم‌خان با ظل‌السلطان بتهران رفتند، ما در ناغان بودیم ایل بیگی در اردل بود، حاج ایلخانی باخانواده‌اش گرمسیر رفتند، لطفعلیخان امیر مفخم وغلامحسین‌خان سردار محتشم در چغاخور ماندند، ایلبیگی را وادار کردند تا بحاج ایلخانی دشمنی کند وبتهران رفته شاید کاری بکند اسفندیارخان ازبند رها شده وبدستیاری حاج ایلخانی را از کار بیندازند؛ و چنین قرارشده بود که کریم آقا که پس‌ازچندی مختارالسلطنه لقب گرفت واز گماشتگان ظل‌السلطان بود، بیاید نزد یك جوشقان اطمینان کامل از جانب ظل‌السلطان بدهد برضاقلیخان اوهم برود طهران دیگر ازبازی روزگار که درپس‌پرده پنهان بود آگاه نبودند ونمیدانستند که‌فرداچه بازی کند روزگار. چه خوب گفته است‌خواجه‌حافظ علیه‌الرحمه :

هان مشو نومید چون واقف نئی از اسرارغیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

باری امیر مجاهد چون کوچك بود درقلعهٔ اردل‌پیش عیالات ایلبیگی ماند. ما اواسط زمستان بود باسوار واستعداد ازسولجان گذشتیم‌برف بی‌اندازه بودچنانکه تو گفتی ازدریای برف گذر کردیم، از آنجا رفتیم دهکرد ازدهکرد رفتیم سامان. بورود سامان، تلگرافی ازاصفهان بیك نفرتاجرهرندی ازعبدالرحیم هرندی‌رسید

باین مضمون:

«رضاقلیخان‌حرکت نکند تا آقامهدیقلی‌برسد.»

این تلگراف ما را که آنوقت گرفتار پنجهٔ بیدادگری مثل ظل‌السلطان بودیم مایه وحشت وحیرت وشگفت شد که آیا دیگر چه پیش آمده و چه برسرما خواهد آمد؟! حاج علی‌قلیخان گفت: اندیشه بدل راه‌ندهید یاشاه مرده است یا ظل‌السلطان معزول شده.ما را سخن او دلداری داداز ایلبیگی جویا شدیم، گفت خانه میرزا حسین کدخداست. برخاسته بنزد اورفتیم اورا پریشان واندیشناك دیدم حاج علیقلی‌خان گفت من بشما قول میدهم که یا شاه مرده یا ظل‌السلطان از کار افتاده.ما مردن شاه را باور می کردیم ولی عزل ظل‌السلطان باور کردنی نبود.

ما گفتیم کاری سخت رویداده که ضرغام‌السلطنه ترسیده تلگراف کند آقا عبدالرحیم تاجر تلگراف کرده جوابستما ازسامان بیرون شده راه تهران‌رادرپیش گیریم وباتأنی برویم بامهدیقلی‌خان که معتمدضرغام‌السلطنه است بروز دیگرسوار شدیم برویم هنوزازسامان دورنشده بودیم سواری دیدیم ازدورشتابان میآید نزدیك شده گفت ظل‌السلطان معزول شده یکباره یکصدوپنجاه سوار گاله‌لری‌زدیم .(گاله‌لری گویا همان گواژه‌پارسی است) تلگرافی هم از امین‌السلطان داشت مفصل بود که خلاصه آن اینست:

«معتمدی‌السلطان‌حاج امام قلیخان ایلخانی ورضاقلیخان ایل‌بکی،چون حضرت والاظل‌السلطان از کل ادارات که باوسپرده بود الا اصفهان استعفاداده است لذا شما باید کمال مواظبت را درحوزهٔ حکومت خودتان داشته باشید که سرموئی اختلاف نشود».

درهمان سو تپه برابر سامان مشورت کردیم،همگی‌رأی‌دادند که رضاقلیخان با حاج علی‌قلیخان بروند طهران منتظر آمدن مهدیقلی نباشیم. سوار شده رفتیم برای سودرجان سواد تلگراف را هم برای حاج ایلخانی فرستادند ازسودرجان رفتیم بلوك کروند دو روزدیگر حاج علی‌قلیخان ورضاقلیخان رفتند برای‌جونقان

Scanned by CamScanner

ما برگشتیم سامان شنیدیم مهدیقلی درجوشقان برضاقلیخان‌رسیده بود پیغام ضرغام‌السلطنه را که ظل‌السلطان باو دستور داده بود کـه به پدرت بنویس خوزستـان و بختیاری واصفهان را بزها زده و ازقتل وغارت وچپاول کرده آسایش آن حدودرا سلب کن داده بود بمحمد حسین‌خـان هم ظل‌السلطان دستور داده بود ولی او مثل ضرغام‌السلطنه شتاب نکرده بود که قاصد روانه کند روز دیگر رفتیم برای قهفرخ نامه ازاسفندیارخان رسید تلگرافی‌ازامین‌السلطان‌درمیان آن نامه‌بود بدین‌مضمون (مقرب‌الخاقان اسفندیارخان‌میرزا حسینعلی گماشته مخصوص خود رابرای مرخصی شما اصفهان فرستادم پس ازرسیدن برای طهران حرکت کنید راحت بعد اززحمت وفرج بعد ازشدت خواهیددید.)

امین‌السلطان ـ از این خبر مسرت اثر مردها کالهها زدند زنها چوب بازی کردند ما رفتیم‌ناغان خانواده‌حاج ایلخانی‌درچغاخوربودند وسوارمخصوص‌طهران فرستادند .

اسفندیارخان اسب خواسته بود خان بابـا پسرملا کاظم احمد خسرویرا با آقا اسدالله پسرمرحوم آقاحیدراحمد خسروی که خواهرزادهٔ خودمان‌بود بااسب ازقهفرخ فرستادیم اسفندیارخان هم پس از دیدن میرزا حسینعلی رفت برای‌تهران بااینکه ٦ سال بود سوار نشده بود شش‌روزه رفت تهران. اسفندیارخان دراینمدت که درزندان بود عادت باقیون پیدا کرد وتا زنده بود این عادت را داشت .

امین‌السلطان اسفندیارخان‌وبرادرانش را دوست میداشت وبامحمدحسینخان دشمن بود برای اینکه شنیده بود او درنماز وعبادت‌مست است‌ومدام مست‌مدامست وامین‌السلطان تا فرنگستان نرفته بود از گنـاه پرهیز داشت ولی پس از رفتن بفرنگ از هیچ گناهی دوری نمی‌جست جز آدم کشی که او و برادرش امین‌الملك حکم بقتل کسی نمیدادند .

باری به‌اشاره امین‌السلطـان شاه اسفنـدیـار خـان و حـاج علی‌قلـیخـان را مورد التفـات قرار داده چندان تـوجهی بمحمد حسینخان نکرد و فـارس

راباوپس میرزااحتشام‌الدوله دادند خوزستان را بحسینقلیخان‌نظام‌السلطنه مافی و لرستان رابناظم خلوت دادند رضاقلیخان ایلخانی شد اسفندیارخان ایل‌بگی تیول میزدج رابحاج علی‌قلیخان دادند شاه‌حضرت معصومه‌بزیارت رفته‌بود واینکارهادر همانجا انجام گرفت. خوانین را خلعت دادند اسفندیارخان راایلخانی گری دادند برای آنکه رضاقلیخان ازوی‌نرنجد نپذیرفت ضرغام‌السلطنه‌را درتهران نگاه‌داشتند محمدحسینخان رااعتنائی‌نکردند حاج‌ایلخانی معزول‌شده سوار بسیاری گردآورد لطف‌علیخان‌وغلام‌حسین‌خان‌درچغاخور بودندماقهفرخ بودیم‌خوانین‌جانکی سردسیرزمان‌خان وعلی‌محمدخان عباسقلیخان با۲۰۰ سواربرای پیشوازخوانین‌حرکت کردند پسران حاج‌ایلخانی چون شنیدند جانکیها میآیند خودسرانه باشاره حاج ایلخانی‌باپنجاه‌سوارازخالوهای‌احمدخسروی وزراسوند رفتند معموره کمین کردند جانکیها از گندمان که گذشته نزدیك گردنه حلوائی رسیدندبآنهاحمله کرده‌زمان خانرا زخمی منکربا گلوله‌زده بسیاری ازسواران جانکی‌را برهنه کردند زمان‌خان رفت فرادنبه‌خانه‌ضرغام‌السلطنه‌سوارهاهم‌پراکنده‌شدندزمان‌خان‌وعباسقلیخان‌پسران رستم‌خان پسرشاهرخ‌خان‌جانکی بودندعلی‌محمد خان عموی آنها بودچون‌این‌خبر بمارسید من‌باصدو پنجاه سوار شبانه رفتم بسفید دشت که رسیدم گفتند جانکی‌ها را دیروز شکست داده و رفتند در چغا خورمن رفتم فرادنبه پیش زمان‌خان سوارهای جانکی‌هم آمدند فرادنبه باهم رفتیم قهفرخ واین مایه بسی‌شگفت بود که دویست سوار ازپنجاه سوار شکست بخورند چندی نگذشت کـه رضاقلی‌خان اسفندیارخان بهمراهی نظام‌السلطنه بادوتوپ کوهستانی اطریشی ته‌پرو سیصد سرباز چهارمحالی وچهارصد سوار بختیاری ازاصفهان حرکت کردند ماهم درسامان پیشوازرفتیم حاج ایلخانی‌هم‌باپانصد یاششصدسوارازگرمسیر آمده رفت چغاخور.نظام‌السلطنه هم‌رو بچغاخوررروانه شد ازسامان رفتیم دهکرداز آنجا به هفشجان‌واز آنجابه دستناشبهاسنگرو قراول داشتیم ماه رمضان بود روزگار بهار وشلمزار که آمدیم‌چراغ علیخان‌چهارلنگ ازچغاخور گریخته به‌اردوی ماپیوست‌معلوم‌شدآقامحمدقلی حسیوند که‌داماد

Scanned by CamScanner

چراغعلی‌خان بودو آقامهدیقلی پسرش که‌طرف وثوق‌و کارپرداز ضرغام‌السلطنه‌بود اورا ازقول این ایلبیگی که‌ایل‌خانی‌شدولی‌من درهمه جای‌این کتاب اورا ایل‌بگی می‌نویسم اوهم‌شبانه ازاردوی حاج ایلخانی گریخته آمده است. آمدن اوپشت حاج ایلخانی و اردوی اوراشکست زیرا کـه قوت حاج ایلخانی بواسطه بودن چراغ علیخان بود.

روزدیگراردوی‌نظام‌السلطنه رفت زردجان بحکم نظام‌السلطنه چادری‌هزار و پانصدقدم‌فاصله‌برای‌نشانه‌برپا کردندچندتیر توپ‌بچادرزندواین‌توپهاشست‌سانتی‌متری کوهی بود که ازذخیره‌اصفهان نظام‌السلطنه بامردولت آورده بود فرستادگان حال ایلخانی هم‌بودند در واقع این توپ‌ها سواران چغاخور را بوحشت انداخت روز دیگر آمدیم‌زیر تپه‌جان‌محمدخان روبروی‌قلعه چغاخورهمانجافرود آمدیم ایلبگی وحاج‌علیقلیخان‌چندین‌مرتبه‌درچادری که دورازقلعه‌زده‌بودندرفتندنزدحاج ایلخانی پس‌ازگفت‌وشنیدقرارشدخانواده‌او برونداردل‌حاج‌ایلخانی‌هم‌باشدتاقراری‌در کارش بدهند تابرودسراه‌لاکش. نظام‌السلطنه برای پیش‌رفت کار خودقراردادی نوشت که هم‌ایل‌بگی واسفندیارخان‌امضاء کنند هم حاج ایلخانی آقا فرامرز پسرملاعالی آن نوشته رابرد که‌حاج‌ایلخانی امضاء کند زن‌محمدحسن خان وزن غلامحسین خان وچندزن دیگر ازقلعه بیرون آمده‌بودند بابنه‌واثاثیه که‌برونداردل‌وهنوزبه‌سولجان نرسیده بودند که‌فرامرزنوشته‌دادحاج‌ایلخانی‌امضاءنکرد آقا فرامرزچون برادرـ هایش‌نزدحاج‌ایلخانی بودند گفت خان‌پس‌بمان تاشب آنگاه بگریز حاج‌ایلخانی گفت من‌هرگز چنین کاری نمیکنم که‌بگویند ازبیم آقارضاقلی (ایلبکی) گریخت اکنون سوارشده میرویم ازسوارهای او که‌بششصد میرسیدند دویست‌وپنجاه نفربیش نمانده‌بود همه‌باردوی ایلبیگی‌ملحق شده‌بودند سوار شده رفت بطرف گلوکرد ما نیز بانظام‌السلطنه وسوارهای‌بختیاری درپی‌اورفتیم مانمیخواستیم باایلخانی کاربزد وخورد بینجامد ولی سوارهای بختیاری جنگ را آماده شدند آقازمان‌خدرسرخ‌و آقا محمدقلی‌حسیوندوامیرقلیخان‌برادرنگارنده‌سبب‌شدندوتاخت آوردندبرای‌سوارهای

حاج‌ایلخانی دوتیرتوپ‌هم‌برای‌آنهاانداختندولی کاری نکرد نزدیك گردنه گلوـ کرد رسیدند بهمدیگر خالوهـای احمد خسروی ویژه پسرهای آقا حیدر وحاج علی قلیخان پیشاپیش سوارها میرفتند سر گردنه غلامحسینخان‌و نصیرخان ولطفعلی خان ایستادند مادیان نسبان زیران غلامحسینخان را زدند میان گردنه اسب وزنه حاج علیقلیخان را زدند حاج ابوالفتح‌پیشاپیش سوار مابود خودش را بااسبش‌زدند اسب افتاد ولی خود گلوله برانش خورده‌بود که کشنده‌نبود محمود پسرآقا الله یار احمد خسروی که هم جوان وهم‌سواررشیدی بود ودراردوی‌حاج ایلخانی بود کشته شد بعضی ازسوارهای آنها را هم گرفتیم رفتند برای دامنه بسیاری ازسوارهای آنها آمدند دراردوی‌مابقیه‌رفتندقله کوه‌دهانش آقاحسن‌پسرآقاحیدر که کمترسواری به‌ـ دلاوری او بود وهنگام گرفتاری ما باما بودو گلوله دردهانش خورده ازپس گردنش بیرون آمدبعضی دندانها ازدهانش فروریخت حرف نمیتوانست بـزند آنقدر من دانستم که آب میخواست ولی آب آنجا نایاب بود من ملتفت شدم که با آن حال میگفت برونـد دنبـال سوار شکست خورده پس از ده دقیقـه بمرد ومرا چون ملازم با وفائی بود بحال او دل بسوخت ما درنگ نکردیم رفتیم‌دنبال‌حاج‌ایلخانی هیچکدام روزه رانخوردیم من نزدیك بمرگ شدم ازتشنگی‌وروزه را نخوردم‌حاج ایلخانی رفت برای گردنه دست چپ‌چال‌دوغ اسفندیارخان هم با سوار رسید تیغ کوه دویست قدم هم بتحریك چراغ‌علیخان سرازیـر شد من رفتـم‌جلو گفتم کجا میروی چه حق داری که دنبال عمویت میروی‌قدری هم بوی عتاب کردم. عنان‌باز کشیده ایستاد و اگرنه اینکار را کرده بودم‌بسی‌خونها ریخته میشد شاید ازخانواده ما هم کشته میشدند چون اسفندیارخان بازگشت حاج علی‌قلیخان را نیافتم جویا شدم گفتندیدیم رفت‌برای ناغان‌معلوم‌شد که ایل‌بگی‌حاج علی‌قلیخان‌و نجفقلیخان ازتنگ‌ناغان‌رفته‌اندناغان‌از آنجارفته‌اندتنگ‌لاغر برای جلوگیری ازحاج‌ایلخانی ولی‌اوزودتر رسیده تنگ‌را گرفته بود زد و خورد کمی هم کرده بودند میرزا خان وپسرباباخان شالورا هم کشتند که با ایل‌بگی بودند.

Scanned by CamScanner

بیشترسوارهای ما آنها بودند.که حاج ایلخانی ازگرمسیر آورده بود که او را گذارده و بما پیوسته بودنـد گمان میبرم ایلات همه بدین گونه سست عهد و بی وفایند .

رخنه کن ملك سرافکنده به لشکر بدعهد پراکنده به

باری من رفتم سولجـان و از آنجا ناغان گفتند خوانین رفتند برای تنگ لاغر من چنددانه فشنگ گرفته رفتم‌بده نو که ملك‌فرج‌الله خان‌پسرمصطفی‌قلیخان بود واینك ازآن احمدخسروی‌هاست خوانین رادیدم که‌ازتنگ لاغر بازمیگشتند در این‌جنگ اسب زیاد کشته شد زخمدار هم بسیار بود ولی چهار نفربیشتر کشته نشد نظام‌السلطنه با اسفندیارخان درچغاخور ماندند ما رفتیم ناغان.

هنگامیکه حاج ایلخانی ازآب سبز سوزو گذشته رفت‌برای تنگ‌لاغر لطفعلی خان ونصیرخان با سی‌نفر سوار دنبال بودند نتوانستند خود رابتنگ لاغر برسانند ازراه دیگر رفتند برای راه جانکی و پدر زن غلامحسین‌خان دخترعلی رضا خان هم دراین‌جنگ بود چون قبل ازجنگ‌زنها میرفتند برای اردل میان راه گلو کرد جنگ آغازشد.

آنها هم ماندند نصیرخان ولطفعلی‌خان ازراه جانکی‌با زحمت زیاد رسیدند اندکاحاج ایلخانی هم ازراه دوپلان رفته بود برای‌اندکاآنجا بهم‌ملحق شدند.

رفتن نگارنده با دویست سوار برای خاتمه کار حاج‌ایلخانی و فرستادن خانزاده او به ییلاق و آمدن نظام‌السلطنه وتسلیم شدن او و رفتنش با نظام‌السلطنه بخوزستان

پس از آمدن اسفندیار خـان بناغان چنین رأی دادند که نگارنده بروم و کار حاج ایلخانی را بجنگ یا آشتی خاتمه بدهم.

درآنوقت ۲۵ سالم بود با دویست‌سوار وپانصد تفنگچی ازراه هزارچم‌رسیدم بایل چراکه حاج عباس‌قلیخان بسر کردکی محمود خان برادرش راه منار وغیره را بسته بود که ایل ییلاق نیاید هنوز خبرجنگ چغاخور نرسیده بود ایل‌بهداروند بسر کردکی عجم‌خان پسراسکندرخان که از بستگان ما بودند بـاگروهی دیگر هجوم آورده محمود خانرا از راه برداشتند یك نفر ازبهداروندها هم کشته‌شد این محمود خان پسرسوم حاج ایلخانی وهژیرالسلطان‌لقب گرفت‌مردی نادان‌وبی‌خرد ویرا درنزد ما آبروئی نیست دوسال ازمن بزرگتر بود ودرسن هفتاد و دوسالگی جهان را بدرود گفت .

حاج ایلخانی پیش ازرسیدن من بیك هفته رسیده‌اند وبا خانواده خود بدز- ملکان که دز اسدخان نیز گویند برفت چون‌به‌شیم‌باردسیدم وازپریشانی‌وبیچارگی آنها آگاه شدم دلم بسوخت بویژه برای خواهر خودم حاجیه بی‌بی زهرابیگم زن حاج عباسقلیخان که عقرب اورا گزیده بودمن حاج ایلخانی‌وحاجیه بی‌بی‌زینب را مثل پدرومادر احترام میکردم پیـوسته ازکوه برف بدز میفرستادم و میدانستم که نظام‌السلطنه با توپ ازپی درمیرسد رفتم درچشمه هودنو چادرزدم وباحاج ایلخانی

Scanned by CamScanner

ارسال ومرسول داشتم حاج‌ایلخانی بمن نوشت اگربتوانی یکروزبیا بامن‌بدیك‌
زران من مصمم شدم با چهار پنج سوار بروم آقامحمدقلی حسیوند و آقا زمان‌خدر
سرخ گفتند تو سردار اردو هستی وبی‌اذن ایلبیگی وبرادربزرك‌خود نبایستی‌بروی
من نپذیرفته با آقا عباس‌قلی پسر آقا فرامرز عمه‌زاده خودم و آقا فرح‌الله پسر آقا
صید مراد احمد خسروی وچندتن دیگر رفتم‌برای دزچهارساعت رفتیم رسیدیم‌میان
دزان نصیرخان با گروهی آنجا بودند من‌رفتم‌پای دز که حاج ایلخانی‌وخانواده‌اش
بودند حاجیه بی‌بی‌زینب آنجا بود زنها بگریه و زاری درآمدند من مصمم‌شدم که
زنان و کودکانرا از آن گرما رهانیده بفرستم ییلاق و حاج ایلخانی سزدز بماند ،
تا نظام‌السلطنه را خشم فرو نشیند ودرکاروی‌را قراری نیکودهد پس وی سو گندیاد
کرد من نیز بدین مضمون درپشت قرآن وی نوشتم کـه من سو گند می‌خورم که
من بحاج ایلخانی خیانت نکنم اگر ایل بیگی واسفندیارخان نپذیرفتند من خودرا
یکی ازفرزندان ایلخانی شمرده وازبرادران کنار گیرم آنگاه باز گشتم و آقا زمان
خدرسرخ را گفتم تا خانواده حاج ایلخانی را تاییلاق واملاك کیارخودشان برساند
عباس‌قلیخان پسرحاج ایلخانی که بآنوقت سی‌وچهارسال داشت با زن و بچه رفتند
به ییلاق خودش با پسرانش ماندند اینها خواستند ازراه منار بروندنظام‌السلطنه هم
بایستی از راه منار برود و بیکدیگر برسند من نـوشتم تـا از راه دلا بگذرند که
بنظام‌السلطنه برنخورند.

پس ازجنگ‌چغاخور نظام‌السلطنه بشاه تلگراف کرد شاه چند تلگراف‌سخت
دربارهٔ حاج ایلخانی کرده حتی‌درتلگراف‌دشنام‌داده بود وتأکید درگرفتن‌او کرده
بود نظام‌السلطنه دررسیدن اوراپیشباز رفتم بـا آن نخوت ذاتیکه داشت احوال مرا
پرسیده گفت چرا دز را نگرفتی گفتم خواستم باسم خود جناب اجل این کار تمام
بشود وندانستم میدانست من اورا استهزا میکنم یانه همانجا اردوزدامیرقلیخان‌هم
مأمورشد همراه اوبرود خوزستان.پس ازارسال ومرسول‌با حاج ایلخانی عهدبستند
حاج ایلخانی دیگربمن توجهی نکرد زیرا دز را داد بدست نظام‌السلطنه وخود هم

رفت در اردوی او یکعده سرباز هم رفت در برای نگاهداری آنجا حاج‌ایلخانی
وامیرقلیخان برادر نگارنده رفتند خوزستان با نظام‌السلطنه ازاتباع حاج ایلخانی
که با او سر دز رفته بودند.

پسران حاج آقا بندر بودند وحاج‌آقا اکبر و حاج آقا عبدالکریم و آقا
خدارحم وآقا اصلان اینهاحاج ایلخانی راگذارده بنزد من‌آمدند که برویم ییلاق
بازگشتن از دز برای ییلاق رسیدیم بحاج عباسقلی خان پیاده شده زن و بچه‌حاج
ایلخانی را دلداری‌داده رفتم برای چغاخورآنروز ده روز ازتابستان گذشته‌بود.

درملکان آب ناگوار وهوای بدی دارد در تابستان ماندن آنجا بیم بیماری
یا مرگ در اوست من میرفتم برای چغارخور دربین راه رسید حاج علی قلیخان
که آنوقت سرتیپ بود از رفتارمن باحاج ایلخانی‌تمجید کرده‌بودمن واردچغاخور
شدم خانواده حاج ایلخانی رفتند دستگردامامزاده‌بماندند ایل‌بیگی باکمال قدرت
بکارها رسیدگی میکرد.

اسفندیارخان ایل‌بگی بود ولی‌اورا میرپنج‌خطاب میکردند محمدحسینخان
هم چند روزی پس ازجنگ چغارخوردرعمارت گلستان حبس بود.

حاج ایلخانی باپسرانش درعربستان مأموریت پیدا کردند ولی در بختیاری
اقتداری نداشت چنانکـه ایل بیگی فرستاد خـانه او هر چه حکم میکرد اطاعت
میکردند.

نظام‌السلطنه هم با ایلبیگی خوب نبود برای اینکه درخاك بختیاری که‌آمد
آنگونه که باید ازاوپذیرائی نکرد.

اول پائیزایلبیگی‌مرامأموراندکاکردبا مادرم رفتم اندکا حاج علی قلیخان
رفت تهران‌حاج ابراهیم خان تهران بوددرهمان سال‌اسفندیارخانرا صمصام‌السلطنه
لقب دادند حاج ابراهیم را ضرغام‌السلطنه درآن وقت القاب راشانی‌بود کم کم هر
کسی را لقب دادند و چنان شد که مردمان بزرگ را از داشتن لقب عار میآمد تا
در اوایل سلطنت پهلوی بحمدالله القاب لغو شد دیگر کسی را به لقب نمیشناختند

Scanned by CamScanner

و نمیخوانند لکن مردم را بلقب بیشتر میشناسند امـا دیگر بکسی لقب نخواهند داد .

من مدتی در اندکا درقلعه زراسب ماندم اسفندیارخان با سواررفت حوزستان نزد نظام‌السلطنه ایل‌بگی اول زمستان آمد مال‌امیر من مادرم را با خانواده حاج علیقلیخان واسفندیارخان از راه بصره فرستادم کربلاخودم‌مال‌امیر نزد رضاقلیخان یکماه بودیم از آنجا آمدیم اندکایکماه دراندکابودیم من‌خیال داشتم دختر ایلبیگی راکه از بی‌بی طلال خانم بابادی خواهر امـان‌الله خان که اکنون سردار حشمت است بگیرم ایلبیگی هم مایل بود ضرغام‌السلطنه هم برضد ما بود و برادرهای من بجز حـاج علی قلیخان هیچکدام میل نداشتند من با رضا قلیخان عمویم وصلت کنـم .

ایل‌بگی تا نزدیك نوروز در اندکا بود رفت برای آب بیدمن‌هم تا سردشت خانه چراغعلی‌خان محمود صـالحی در خدمتش رفتـم از آنجا آمدم اندکا حاج عباسقلی‌خان آن زمستان رفت در نزد حاج ایلخانی بهار که شد اسفندیار خان در خوزستان بماند ایل‌بیکی آمد اندکا از راه هزار چم آمده رفت ییلاق من هم رفتم برای ییلاق ذرالکوه (الکوه یکی از املاك پشتکوه است درسال‌دربختیاری قباله دیدم یوسف‌خان نامی بختیاری در صد وپنجاه سال پیش دشتك را ازترك بلوردی و قشقائی به پـانصد تومـان خریده در آن قباله الکوه را عـالی نوشته بود) .

که رسیدم خبر مرگ حـاج عباسقلی خان راکه در را مهرمز بمرده بود بمن دادند وسه‌شب در الکوه مانده رفتم اردل نزد ایلبیگی ازآنجا ناغان رفتم وپس از چندی رفتم چغاخور ضرغام السلطنه با زن و بچه از تهران آمد چغاخور از آنجا رفت فرادنبه خواجه تیمورخان موکوئی هنوز نزد حکمران بختیاری نیامده‌بود ایل‌بیگی مرا با پانصد سوار فرستاد تا او را گوشمالی بدهم چون بشورآب رسیدم چند روزی ماندم تا سواران آنجا گرد آیند وبرای تماشای کار کنان هم که ندیده بودم رفتم خواجه تیمورخان گریخته و رفته بود خانه ضرغام‌السلطنه بدو پناه برد

ایل‌بیگی بمن نوشت باز گرد و دیگر ویرا دنبال مکن من بازگشتم چغاخورآن هنگام ازهجرت ۱۳۰۶ قمری گذشته بود.

میان ایلخـانی و ایلبیگی بهم خورد برادرها هم با اسفندیار خان همپیمان بودند ولی من باآنها همراه نبودم وازمن پنهان میداشتند حاج علیقلی‌خان تهران با سواربختیاری مأمورخدمت بود .

ضرغام‌السلطنه،دراین سال پائیز مأمور اندکا شد و آشکارا با من آن اندازه دشمنی میکرد که پدرش هم نتوانست او را از این دشمنی بی‌هیچ سببی بـاز دارد و نجفقلی‌خان واسفندیارخان سخت میکوشیدند که ایلبیگی را بیکار کنند بلکه اورا بکشند بنظام‌السلطنه‌پیشکش دادند که اورا در بختیاری گرفته دربند کشند دوائی‌هم که کشنده بود باو خورانیدندولی چون آن دواکهنه شده بود آن اثردروی‌نمانده بود بوی آسیبی نرسیده آنهـا همه رفتند من ونجفقلی خان مـانده بودیم اوهم در ۱۳۱۰ هجری برفت و جهانرا بدرود گفت من مانده‌ام تا کی هنگام رفتن در رسد ولی‌خنك آنکه با دانش وداد رفت.

در این هنگام رضاقلی‌خان با حاج ایلخانی راه پیدا کرده با وی دوستی و یکرنگی کردن را آغاز کردوچون‌دشمنی میان من ونجفقلی‌خـان بی‌انـدازه بود میخواستم به ایلبیگی درپیوندم هرچند او پیش ازآنکه من محتاج باو باشم محتاج بمن بود ولی ازبدرفتاری ضرغام السلطنه که خویش وبیگانه از کردار اوو گفتار او دل آزرده بودند اندیشه میکردم و کناره میگرفتم.

Scanned by CamScanner

رفتن اسفندیارخان وایلبیکی و نگارنده بطهران و رفتن بحضور ناصرالدیشاه و وقایع دیگر

ما برادر ها از اتابك اندیشه نداشتیم زیـرا میـدانستیم او بـاماهمراه است اسفندیارخان چنان اسباب فراهم آورد که تنها اورا بطهران بخواهند بی‌رضاقلیخان.

رضا قلیخان چون آگاه شد که اسفندیار خـان را تنها خواسته‌اند او نیز تلگراف کرده خواهش کرد که اورانیز بخواهند خواهش وی پذیرفته شد اورانیز خواستند .

پیدا است این سفر نتیجه خوبی ندارد من هم چون حاج علی‌قلیخان ومددم ومهدیقلیخان پسرم که آنوقت پنجساله بود رفته بودند تهران عازم رفتن شدم.

خانه ایل بگی در کاج ملکی خودش بوداسفندیار خان ناغان بود آنها باتنی چند از خالو احمدیها روانه شدندمنهم دونفراز خالوهاهمراه برداشتم درراه‌دهکرد بهم ملحق شدیم آنجا خبر گشته شدن میرزا آقاخان‌چهارلنك پسر بزرگ‌علیرضا- خان را آوردند .

(داستان کشته شدن میرزا آقا خان وپسر بزرگ ملی صالح‌خان بدست سیف‌الله و محمد حسین بتحریك خداکرم‌خان و کشته شدن آنهابدست پسرمیرزا آقاخان)

پیش‌ازاین گفته شداین‌مسافرت‌درسال۱۳۰۷هجری‌قمری بودرفتیم‌سامان‌چون دوسال‌پیش ایلبیگی‌ازسامان سودرجان‌رفت وایلخانی‌شداین‌بارنیزازسامان‌سودرجان رفته از آنجا رفتیم بخورمنان هوا بسیارسرد است در میمه من آهوئی شکار کردم از میمنه رباط ترك جای بسیار بدی‌است . ایلبیکی کالسکه همراه داشت‌امان‌الله- خان در کالسکه می‌نشست گاهی هم‌ایلبیگی من‌هم گاهی می‌نشستم حاج‌ایلخانی‌با سفارش نظام‌السلطنه از راه عراق پیش ازما طهران رفته بود .

شاه تازه ازفرنگ آمده‌مارفتیم‌حضرت‌عبدالعظیم‌حاج علی‌قلیخان بابچه‌های کوچك استقبال آمده بودند حاج علی قلیخان برای اینکه چهار هزار تومان از صل مالیات که بایستی بسوارتهران ابواب‌جمعی اوبدهند و هزاروپانصدتومان هم

Scanned by CamScanner

ازمیزدج برساند و ایل‌بگی واسفندیارخان اقدامی‌برای رساندن پول‌نکرده بودند آزرده‌خاطربود .

از حضرت عبدالعظیم رفتیم طهران خانه اتابك‌وارد شدیم بیماربودودراندرون بود میرزااسماعیل‌خان**امین‌الملك**میرزا قاسمخان صاحب جمع برادران وی‌بودند.

رفتیم نزد امین الملك ازرجال هم تنی چند بودند ساعتی آنجانشسته چای خوردیم آمدیم پیش حاج ایلخانی اوهم در خانه اتابك منزل داشت آنجا پناهنده شده‌بود.

اسفندیارخان و ایل بگی خانه اتابك ماندند مهمان او شدند ازخان‌زاده‌ها لطفعلی خان امیر مفخم وسلطان محمد خان سردار شجاع از راه اصفهان تهران آمده بودند من وحاج‌علیقلیخان رفتیم در خانه که در محله عرب‌ها یکسال بود خریده بود.

خالوها هم که‌همراه آمده بودند آمدند درهمان خانه یکروز خبر کردند که برویم حضور شاه ایل‌بگی واسفند یارخان و حاجی علی قلیخان و نگارنده و امان‌الله خان که دوسال پیش طرف توجه شاه شد اورا اندرون میبردو کسانیکه درآنسفر همراه مابودند آقا اسکندر پهلوان آقا اسدالله برادرش که خواهر زاده خودمان بودند .

پسر آقا حیدر احمدی آقاخان بابا پسرملا کاظم احمدی آقا اصلان پسر حاج آقا بندر حاج‌آقا جواد زکی ازخالو ها این چند نفر همراه‌مابودند ازسایر طبقات هم بودند .

رفتیم عمارت گلستان حضور شاه و قانون این بود که اگر یکی از رؤسای ایلات بابزرگان بحضور شاه میرفتند نخست بایستی بوی تعظیم کنندوبایستندوادب زا پاس نگاه دارند .

با کمال کبرو نخوت میگفت احوال شما چطوراست کی آمدید یا ازآنها سوالی‌میکرد بایستی جواب طوری بدهند که شاه را خوش‌آید .

شاه ازایلبیگی پرسید احوال بختیاری و ایل بختیاری را نمیدانم ایل‌بگی گفت ایل بختیاری خرابست شاه متعجبانه گفت چرا خرابست کی خرابکرده ؟ اسفندیارخان گفت خرابی بواسطه گرانی و کمی محصولات است ایل بیگی میخواست بگوید خرابی بختیاری بواسطه نفاق ودوئیت خوانین‌ورؤساست و بیمورد بود ویژه روزیکه شاه سلام نشسته ونخست روزی‌است که مارابارداده‌بایستی‌بگوید بحمدالله‌ازتوجهات اعلیحضرت درمنتهای‌امن‌وامان وخوشی‌وآبادی‌است .

ایلبیگی گمان میکرد که شاه برای‌آن التفاتیکه‌با امان‌الله‌خان‌دارد اورابر همه برتری میدهد نمیدانست که کار پادشاه بااتابك‌است و هرچه اوبخواهدو بکند همان کرده وخواسته شاه است .

(امروزکه اعلیحضرت‌پهلوی زمام داراست آمر وناهی خود اوست و صدرو اتابکی درکارنیست) .

باری شاه ازاسفندیارخان‌سؤالی چند کرده چندکلمه‌هم با امان‌الله‌خان‌گفت و شنید کرد بیست دقیقه بیشتر نبوده مرخص شدیم.

درآن زمستان چند بار پیش شاه رفتیم نگارنده حاج ایلخانی ـ ایلبیگی ـ اسفندیارخان ـ حاج علی‌قلیخان ـ امان‌الله‌خان ـ دیگران را بار نمیدادند نخست بایستی امین السلطان مارا به‌بارگاه آرند که روندگان حضورشاه کیانند و کی بایستی بروند.

محمدحسینخان را نزد شاه برای اینکه امین‌السلطان‌باو التفاتی‌نداشت‌راهی نبود .

لطفعلی خان و سلطان محمدخان پیش امین‌السلطان بود رضا قلیخان و اسفندیارخان درعمارت دیگر که حسینیه نامیده‌میشدبودند رضاقلیخان یکروز رفت منزل حاج ایلخانی درهمانجا بماند ودیگر نزد اسفندرخان نیامد ، ایل‌بگی گمان کرد که چون شاه امان‌الله‌خانرا میخواهد او مورد توجه واقع خواهد شد غافل از اینکه شاه اورا مایه تفریح خود قرارداده است .

Scanned by CamScanner

درزمستان شاه جاجرود میرفت جاجرود طرف مشرق تهران است بفاصله شش فرسنگ وچون رفتن شکارچی وزدن شکار آنجاممنوع است شکاربسیار دارد پسر های آقا ابراهیم طرف توجه شاه بودند دوسال پیش امین السلطان آقا ابراهیم مرد پسر بزرگش میرزا علی اصغرخان درایران فعال ما یشاء است

شاه که جاجرود رفت من هم با صاحب جمع که میانمان دوستی ویگانگی بود رفتم جاجرود چون آنجا را ندیده بودم شکار نمیرفتم مگر گاهی دز نهانی دراج شکار میکردم ولی میترسیدم منزل بیاورم چون شاه دراجهارا دوست میداشت زیادهم شده بودند ولی امروز ازآنهمه دراج یکی هم نیست .

قبل از این من درچهارده سالگی طهران رفته بودم شاه بمن مرحمت داشت در دوره میرزاحسینخان سپهسالار بود و امروز هم زیاده از اندازه دوست میداشت والتفات میکرد .

همیشه پنجاه سوار بختیاری درتهران جزو غلامان شاه بودند آنوقت رئیس آنها حاج علیقلیخان بود ودارای رتبه سرتیپی بود .

شب تحویل حمل میشد درآن سال شاه شب سلام نشست مارانیزخواستندشاه دراطاق موزه روی تخت‌طاوس که مکلل بجواهر بود می‌نشست پول بمردم میداد میگفتند سالهای پیش پول طلاهم میداد ولی درآنسال شاهی نقره عیدی میداد بهما طرف توجه شد و باماگفتگو کرد روز هم سلام نشست وباز پول میداد

پول در کیسه ها کرده بودند کیسه کیسه میدادند پانصد نفر بودند . درآن اطاق ماروز پیش ازسلام با امین السلطان رفتیم اطاق موزه به‌تماشا من بودم واسفندیارخان وحاج علیقلیخان شاه آمد، مادرزاویه یکی ازطاق نماها ایستادیم که ما رانبیند جواهر بسیاربود . درجزو جواهرچینی‌های گرانبها بی‌شمار بود گمان ندارم در این سال که ۱۳۴۶ هجری قمری برابر با ۱۳۰۸ هجری‌شمسی میباشد همه آن جواهرات وآن‌چیزهای‌پربها باشد و تصرفی درآن‌نشده باشد البته درآن دوره هرج مرج یعنی‌دورهٔ‌مظفری ومحمدعلی‌شاه حتی‌دوران‌احمد شاه هم گمان میرود تصرف درآنها

شده باشد .

چندی نگذشت سخن ازایلخانی گری وایلبیگی در میان آورده نزد امین‌السلطان آمد وشدی داشتیم گفتگومی کردیم امین‌الاطبا طبیب‌خانواده امین السلطان واسطه کارعموها بود ولی اسفندیارخان خودش پیش امین السلطان میرفت عموها هفت هزار تومان سند برای ایلخانی گری وایلبیگی گری بختیاری و چهارمحال دادند تاشبی صاحب جمع ازنزدامین‌السلطان خوانین راآمد خواست .

گفت شاه ابلاغ کرده است که حاج ایلخانی باشد اسفندیارخان ایلبیگی سوارهم با حاج علی‌قلیخان چهار محال را هم به رضاقلیخان داده‌اند و دیگر هیچ گفتگو نباید بکنید باید بروید بختیاری. فرستادند دنبال محمد حسینخان تا ببینداوچه میگوید زیرا بااین ترتیب راضی نبودند واوزیرك ودانا بود.

چون آمد به حاج ایلخانی گفت مگرشما جزایلخانی گری چیزدیگری هم میخواستید بسیارخوب شد خدارسایه شاه وامین السلطان راازسرما بازنگیرد .

پس ازآن درنهانی به پدرش گفته بود شما درتهران چه میتوانید بکنید با ایلبیگی همدست باشید در آنجا بزور بختیاری کار بکنید چهارمحال راهم‌زیادی دارید از آن پس دیگر درخانه امین‌السلطان نمانده‌هریك بخانه خودرفتند درسال پیش دوشمشیر جواهرنشان برضا قلیخان و اسفندیارخان دادند .

دوشمشیر طلابحاج علی‌قلیخان وضرغام السلطنه امسال نگران بودیم چه‌خلعت میدهند یکروز گفتند خلعت میآورند خلعت که‌میدادندبایستی پوشیده‌پیش‌شاه‌بروند و مرخص شوند خلعت‌ها را آوردند دوجبهٔ ترمه کرمانی بسیاربدویك سرداری ترمه کرمانی ازآنها بدترجبه‌ها رابرای‌حاج‌ایلخانی ورضاقلیخان سرداری برای اسفندیارخان، یاددارم محمد حسینخان‌همی گفت من می‌دانستم چراشما راسه ماه در طهران نگاه داشتند برای این بود که ترمه باین بدی در طهران پیدا نمیشد . فردستاند از کرمان اینها را آوردند اما اگرشما هم اگرغیرت دارید دیگرتهران نمی‌آئید باری پس‌از پوشیدن خلعت رفتند پیش شاه مرخصی حاصل کرده .

Scanned by CamScanner

او ایل رمضان بود هنگام بهار بیرون آمدیم حاج علی قلیخان درتهران با خانواده‌اش ماندند ماهیچکدام روزه نبودیم مگر ایلبیگی وحاج آقا اسکندر پهلوان.من ولطفعلی خان‌وسلطان محمدخان‌از قم رخصت‌گرفتیم که بیشترچاپاری برویم‌ولایت، اسفندیارخان خواست نگذارد .

گفتم‌من باپسران حاج‌ایلخانی که‌باهم برویم دیگر به‌ایلبیگی که‌درایل‌است کسی اعتنا نمی‌کند پذیرفته اجازه‌داد .

شنیدم حاج ابراهیم خان گفت بختیاری‌ها چون شنیدند شما با هم ازطهران آمدید دیگربمن اعتنائی نکردند ما روز دیگرازقم آمدیم کاشان شانزده فرسخ است‌از کاشان‌هم براهنمائی من ازراه خسروآباد رفتیم جوشقان آن‌هم‌شانزده‌فرسخ است در راه من آهوئی شکار کردم ودرخسرو آباد رفتیم خانه شخصی ففیر آنجا سلمان محمدخان حالش بهم‌خورد .

گوشت آهوآنجا بکارمان خورد قدری چای‌ونان هم آنجا پیدا گردیم‌وروز دیگر زود ترسوار شده بیست فرسنگ بیشتر راه رفتیم رسیدیم . سامان روز دیگر رفتیم قهقرخ نجفقلیخان آنجا بود من پیش اوماندم پسران حاج ایلخانی رفتند درکی‌خان ودزك ودرخانه‌های خود من اگرچه‌مادرم طهران بود ولی زن وبچه‌ام ناغان بودند .

رفتم آنجاروزی چند پس ازما عموها وبرادرم آمدنددرراه اسفندیارخان درشکار گاه‌ظل‌السلطان آهوئی شکار کرد ظل‌السلطان‌بشاه تلگراف شکایت کرد شاه در جواب اورا پند داده بود که‌چرا بایستی برای چیز جزئی شکایت آغاز کرده بمن تلگراف کنی.

باری رضا قلیخان ودیگر خوانین ازراه رفتندچغاخور ولی بازهم کشمکش داشتند غلامحسین‌خان سردار محتشم که دراین هنگام ایلخانی‌بختیاری است برای اینکه میخواست حاجیه‌بی‌بی زهرا خواهر مراکه زن مرحوم حاج عباس قلیخان بود بگیرد باما همراهی میکرد ماهم احتیاج‌بکمك‌بخصوص‌اولاد ایلخانی

داشتیم من درمیزدج بودم آنجا تیول سوارهای حاج علیقلیخان بود وبمن سپرده بودند که پول مواجب را وصول کرده بفرستم.

گندم هم یکمن بوزن شاه ده شاهی بود کسی هم نمیخرید من هم بزحمت صدتومان دویست تومان فراهم میکردم.

رضاقلیخان کوشش داشت میان ماوحاج ایلخانی تولید نفاق کرده باشد تا آخر میان ما وپسران حاج‌ایلخانی بجز غلامحسین خان‌سخت بهم خورد ودشمنی ما با یکدیگر آشکارا شد حاج ایلخانی‌یابرای‌اینکه رأی مستقیم‌نداشت یا بگفته محمدحسینخان که با رضا قلیخان دست‌بهم داده اولاد ایلخانی را ازکار بیندازد آشکار با مادوئیت میکرد .

بیشتر ازبستگان‌مابنزد حاج‌ایلخانی رفته‌بودند بعضی‌هم به ایلبیگی پیوسته بودند و قوه آنها زیابود بی‌میل نبودند که میان‌ما وآنها کاربجنگ‌بکشد و مارا مغلوب ومقهور کنند .

ضرغام‌السلطنه هم ازاندکا آمده‌بود اوهم با مابد رفتاری میکرد هم‌باحاج ایلخانی آخراسفندیارخان بصواب‌دیدهمه‌ماهاازپای‌قلعه‌چغاخورحرکت کرده آمدند تپه‌چپی پای. قلعه‌بودن. برای ماخطرداشت زیراقلعه‌دردست عموها و کسان آنها بودولی‌حاج ایلخانی‌جنگ را صلاح ندید باپسر هایش دوفرقه شدند استمالت میکرد .

در این‌هنگام‌حاج‌نصرخان‌الله ایلخانی قشقائی که‌تفصیل آمدن اورابچغاخور وعقددختر ایلبیگی‌درزندگانی‌مرحوم‌ایلخانی نوشته‌ام آمده بود .

برای بردن زن مقعوده پسرش حاج‌ایلخانی واولادش بفرادئیه بعروسی نزد حاج نصرالله‌خان رفتند.

ما هیچکدام نرفته بودیم ولی اسباب و اثاثیه و طلاآلات هرچه خواستند برای عروسی دادیم وپس‌از عروسی واپس دادند .

در بختیاری‌میان خانواده‌ها اغتشاش حکمفر ما بودماهیچ ازایلبیگی وحاج

Scanned by CamScanner

ایلخانی اطمینان نداشتیم حتی اسفندیارخان هم اطمینان جانی هم از آنها نداشت پس از کشمکش‌ها انسال در آمد بختیاری را سه قسمت کردند.

هر کجا آدم میفرستادند هرچه دخل بود سه‌سهم‌میکردند .

دشمنی من و نجفقلیخان روز بروز درنزاید است ولی در نهانی است نه آشکاررا و این دشمنی برای مادر این مورد زیان داشت .

پائیز که شد ایلبیگی رفت کاج حاج ایلخانی رفت اردل ما رفتیم ناغان از اتحاد ایلبیگی وحاج ایلخانی کارماسخت بود .

اسفندیارخان و نگارنده سوارشده رفتیم فرادتیه نزد ضرغام‌السلطنه اسفندیار خان چون‌ازحاج‌ایلخانی وپسرش بدگمان و آزرده خاطر بود میل داشت با ایلبیگی و ضرغام‌السلطنه یکی باشد .

ولی آنها تن درنمیدادند.فرادتپه که رفتیم دیدم داستان عقد وشادی وسرور است . دختر ایلبیگی‌را که‌ازدختر جعفرقلیخان‌اسد خان‌بود برای‌پسر آقافرج‌الله احمد خسروی عقد کردندودختردیگرش که‌اززن جونفانی‌بود بحاج آقاعبدالکریم احمدی دادند بماهم بطورخوشی برخورد نکردند ودو شب‌مانده برگشتیم‌قهفرخ. نزدیك پائیزشد .

اسفندیارخان‌درتدارك‌رفتن خوزستان بود حکومت‌خوزستان‌را بحاج‌غلامرضا خان شهاب‌الملك شاهسون دادند .

حکومت لرستان رابشاهزاده وجیه‌الله میرزا امیرخان‌سرداراین هردو باهم دوست‌بود وبااسفندیارخان‌نیزدرتهران‌دوست شدند.اسفندیارخان‌ازراه جانکی رفت خوزستان حاج‌ایلخانی رفت مال‌امیر ایلبیکی ماند ییلاق من هم ییلاق ماندم برای کارمیزدج‌ووصول پول برای حاج علیقلیخان .

من اول زمستان دختر آقامهدی‌بابادی رابزنی گرفتم ودارائی‌من‌دردست‌این زن افتاد اگر چه پس از وی چند زن دیگر گرفتم ولی هرچه داشتم در دست او بود . دختر حاج‌ایلخانی زن اول من که در فارسان خانه پسرهایش میباشد ازبس

ناسازگار بود روزگارمرا سیاه کرده‌بود من‌نیزخودرا ازدست اورها کردم .

پیش ازبهار سال ۱۳۰۹ هجری قمری شهاب‌الملك وارد لرستان شد برای پیشرفت کارخود دوستی بااسفندیارخان نوشته بود . حاج ایلخانی و اسفندیارخان تا خرم آباد بروند ناچارپاسوار ازدزفول حرکت کردندازراه کیالان‌رفتند خرم آباد.

ایلبیگی‌هم ازییلاق‌چهارمحال‌رفت برای‌خرام‌آباد ودر آنجابه‌آنهاملحق شد درشوشتر هرسه باهم‌آشتی کرده‌پیمان یگانگی‌بستند که هرسه‌باهم‌بکارها رسیدگی کرده درسود وزیان آنها و درنیك‌وبد باهم دمسازباشند.

از آنجاآمده رفتند چغاخورو پس ازچندی نگارنده را فرستادند در طوایف شورآب تاکارآنجا راسروسامان دهم.

چندی درآنجا بودم و ازکار میزدج استعفا داده واگذار کردم بنجفقلیخان بسوارهای بختیاری وسردار اسعدحاج‌علی‌قلیخان بایستی‌درسال هفت هزارودویست وبیست وچهارتومان بدهند، هزاروپانصدتومان آن‌بایستی‌ازمیزدج‌داده شود.

نجفقلیخان، میخواست میزدجرا دردست‌گرفته سودببرد ولی‌مرازیان داشت برای‌اینکه گشاده‌دستی داشتم‌وسودی که میرسید چیزی‌هم‌برسر آن‌نهاده می‌بخشیدم وبامن‌هم‌دشمنی میکرد.اسفندیارخان هم‌بااوهمراه بودولی‌مرا چندان‌اعتنائی نبود .

شهاب‌الملك به‌اسفندیارخان‌پیغام داد که من میخواهم حکومت‌بختیاری راتنها بتوواگذارم بی‌مداخله دیگری‌ولی‌چون هرسه‌باهم‌پیمان‌بسته سوگندیاد کرده‌بودند نپذیرفتیم نجفقلیخان‌وامیرقلیخان‌هردومیگفتندباید اینکاررا کرد وفرصت‌را ازدست نداد. اما گفتیم‌این کار وقتی بجا وپسندیده‌است که آنها پیمان بسته‌را درست‌بشکنند تادانسته شود که مارا گناهی نیست وجرم‌ازقبل آنهاست.

دراواخرسال ۱۳۰۷ هجری قمری اسفندیارخان تنها رفت خوزستان نزدحاج شهاب‌الملك عموها با ما،در کارها همراهی نمیکردند ومیخواستندبزور کار راازپیش

Scanned by CamScanner

ببرندماهم زیر بارآنها نمیرفتیم.

ضرغام‌السلطنه راهم بامرشاه‌ورأی امین‌السلطان با صدسواربختیاری بتهران خواستند وسوارهاپسند افتادند وقرارشدتیول هم برقرار شود ازبرای رساندن پول بآنهادرپائیز اینسال من‌ازجانب‌اسفندیارخان وسلطان محمدخان‌سردارشجاع‌ازجانب حاج‌ایلخانی رفتیم اندکا حاج ایلخانی و ایل‌بگی هم اوایل زمستان رفتند برای مال امیر .

سلطان‌عبدالحمید میرزا عموزاده شاه فرمان فرمای کرمان‌بود اسفندیارخان دراین‌سال‌اسبی توسط میرزاحسینخان بابادی پسر حاج میرزا پرویزخان که‌بتازکی خویشاوند اسفندیارخان شده‌بود برای اوفرستاده بود وپیش ازآنکه اسفندیارخان دختربرادر اورا بزنی‌بگیرد یارضاقلی‌خان ازوی طلبی داشت‌یانه دعوی میکرد که طلبدارد .

وقتی که گرمسیر میرفتند در راه برخوردند بمیرزا حسینخان که از کرمان میآمد رضاقلیخان امر کرداوراگرفته دربند کشیدند ودراینجا بایستی حاج‌ایلخانی اورا ازاینکارمنع کندونکرد وتاآنسال کسی که‌بستگی بخوانین داشت حبس‌وزجر نمیکردندوچون رضاقلیخان رسمیتی نداشت این کاربرمانا گوار وناپسند بودواین نخستین کاری بود که برخلاف عهد وپیمان‌ازعموهاسرزد.

شهاب‌الملك و امیرخان سردار که ماراازدوستان دیرین بودند میخواستند عموهای مارا ازکارانداخته وبدست مابسپارند .

دراین وقت اسفندیارخان درخوزستان نجفقلیخان آب‌بید ومن‌دراندکاوهر سه باخبرازهم بودیم وتدبیر درکار عزل عموها میکردیم‌وخبرهم میرسید که فلان ده کتوندتیول ضرغام‌السلطنه‌دهیوسف خان امیرمجاهد بااسفندیارخان‌خوزستان‌بود

گرفتارشدن حاج ایلخانی وایلبیگی بدست شهاب‌الملك

ونصب اسفندیارخان بایل‌خانی گری

شبی‌درناغان درخواب دیدم اسفندیارخان را درجائی که‌گروهی انبوه‌ازتازی وپارسی‌گردآمده‌اند برفرازتختی‌برنشانیده وی‌رابحکومت برگزیده‌اندواز دوسوی اوتازیان وپارسیان رده بسته‌ایستاده اندمن پرسیدم که اسفندیارخان اکنون حکم فرماست؟ گفتندنه شش ماه دیگرخواهد شد .

من ازخواب بیدار شدم اگرچه بسیاری از مردم رابخواب عقیدتی است و بسامیشود که‌به‌تعبیر آن‌هم میرسندولی‌نگارنده آنراازتصادفات میدانم چنانکه پس‌از گذشتن‌شش ماه تمام ازاین خواب حاج ایلخانی‌وایلبیکی‌رادردزقول‌گرفته‌بزندان فرستادند واسفندیارخان راحکومت دادند! ودرآن وقت گروهی‌ازتازیان‌وپارسیان بودند. علی‌الجمله‌حاج‌ایلخانی وایلبیگی.

هنوز بهار نشده‌بود آمدنداند کامن‌وسلطانمحمدخان‌چندروزی‌ازآنها پذیرائی کردیم ازآنجارفتندبرای‌آب‌بید ماهم چون درآنجا کاری نداشتیم من‌چون‌ازکار آگاه‌بودم ومیدانستم چه‌پیش‌می‌آید باآنهارفتم‌آب‌بید.

Scanned by CamScanner

اکنون سال۱۳۰۹هجری‌قمری است چندی در آنجا مانده‌رفتم دزفول حاج‌
شهاب‌الملك دزفول بود.

وجیه‌الله میرزا حاکم‌لرستان هم آمده‌بود دزفول مهمان حاج‌**شهاب‌الملك**بود
من‌واسفندیارخان‌ویوسف‌خان باسوار بختیاری باتفاق‌حاج‌شهاب‌الملك‌ووجیه‌الله‌میرزا
رفتیم قیراب که ملك دیریکوند است.

بیشترسگوند هاوپیرانوندها د راردو بودند و دیریکوندها هم آمدند پنج‌فوج
سرباز وهزار سواردرقیراب بودجای‌بسیارخوبی است.

دراج و کبك‌وتیهو فراوان بود شبها باحکام دریکجا بودیم ودر کارها سخن
میراندیم روزها شکارمیرفتیم‌سگوندها گاهی از روزهاباحکام ناهارمیخوردند.

امیرخان سردار که پس‌ازچندی سپهسالارشداشتهای مفرطی داشت زیادهم‌غذا
میخورد رشیدوباجرأت وجلادت بود درسواری وتیراندازی‌بااینکه‌تنومندبود چست
چالاك بودوطرف اعتماد شاه وامین‌السلطان بود.

حاج‌غلامرضاخان شهاب‌الملك اصلاشاهسون اینانلو بود بااینکه ازایلیات بود
سواری‌وتیراندازی‌نمیدانست پسرحاج‌حسینخان‌شهاب‌الملك‌بود که‌امیرتوپخانه‌وبعد
نظام‌الدوله شد.

ترقی اوبواسطه خدمات پدرش بود که آغاز جوانی یوزباشی بود ومژده فتح
هرات راهفت دوده‌بتهران آوردواین‌لقب را گرفت .

پدرم‌رایاروالفتی‌بی کلفت بود وبایکدیگر دوست یکدل بودند چون پدرم را
ازمرگ‌او آگاهی دادند دراند کابودیم‌بیاد دارم که‌آن شب‌ازاندوه‌هیچ‌نخورد.

حاج غلامرضاخان‌بی‌اندازه‌توانگروادارا بودولی‌ازآنهمه دارائی‌تاسال۱۳۰۷
عشری‌هم‌بجانماند .

باری ما از قیراب برگشتیم دزفول لطفعلیخان میرانوند را امیرخان سردار
گرفته بودجمعی هم ازخوانین پیرانوندآمده بودند درقیراب زن‌وبچه لطفعلی‌خان
درچادر من‌پناهنده شده بودند.

چادر رابرای آنها گذارده بچادر دیگررفتم واکنون مرادرست بیادنیست که
زن‌لطفعلیخان‌برای‌اصلاح کار شوهرش آمده بودیابرادرش درهرصورت کارآنها را
انجام‌داده وبخوش‌دلی بخانه خودرفتند.

دراین‌هنگام عموها عازم دزفول‌شدند لول بنابودیکی‌ازآنهابماندرسراردو و
آندیگری‌بیایدولی‌چون‌ازهم‌اطمینان نداشتند هردوآمدند کوشك دزفول.

دراین‌اثنا خبرمردن‌فرمان فرماعبدالحمیدمیرزاتلگرافاً رسیدحاکم‌خورستان
ولرستان واسفندیارخان که‌بااودوست بودند بی‌اندازه‌اندوهناك‌شدند.

عموهاراپس‌ازچندروز بالطفعلیخان در کوشك دزفول حبس کردنداردوی آنها
درسربیشه بودخبر گرفتاری خوانین را که‌شیندند پراکنده‌شدند.

دراینجا شهاب‌الملك‌وبنان السلطنه کاشی داماداو بدرفتاری باآنهاازاندازه
گذرانیدنددر گرفتن‌تفنگ و آزردن‌امان‌الله‌خان که‌هنوزجوان‌بوده‌سلطان محمدخان
که‌دراردوددسربیشه بودگریخته‌رفت‌سردشت پیش‌چراغعلیخان چهارلنگ،

اسفندیارخان به‌نجفقلیخان گفت پسرش مرتضی‌قلیخان رافرستاد تاباسلطان
محمدخان‌برودبه‌ییلاق مبادا کسی‌نسبت‌باوبی‌احترامی کند من هم بناشدبهمراه ایل
حرکت کرده آنها رابه‌ییلاق‌برسانم پیش ازحرکت شهرت یافت که حاج‌ایلخانی و
ایلبیگی‌راموقتاً نگاهداشته‌اند و گرفته آنها رازنجیر کرده‌اند این شهرت سبب‌شد که
آنهارازنجیر کردند.

ازهمه بدتر این‌بود که لطفعلیخان‌را که‌نزدپدرقلیان نمی کشید ونهایت ادب
رامراعات‌می کردپیش‌پدرش‌حبس کردنداگرازمن‌شنوائی داشتند اورامیگفتم‌حبس
نکنندیااگر نمیپذیرند درنزدپدرش نباشد.

من‌آمدم همراه‌ایل برای ییلاق چون شمبار رسیدم امان‌الله‌خان‌وتنی چنداز
خالوهای احمدی‌را که‌ازدزفول‌رها کرده بودند دررسیدند.

روزدیگرامان‌الله‌خان‌را فرستادم به‌ییلاق‌وخودم‌بایل بودم‌مبادا‌شورشی‌بشود کار

Scanned by CamScanner

ضرغام‌السلطنه وسوارهای او بهم خورد. امین‌سلطان هم با او همراهی نکرد که بازبرسر کار بیاید.

از تهران آمدند فرادتپه عموها را بردند شوشتر در قلعه سلاسل اسفندیارخان و نجفقلیخان هم رسیدند بیلاق.

آمدن ناصرالدین‌شاه بروجرد در تابستان

سال ۱۳۰۹ هجری قمری

ناصرالدینشاه تابستانها به ییلاق میرفت بیشتر به شهرستانك ولارگاهی هم مازندران دراین سال آمدند برای بروجرد حاج علی قلیخان هم با سواربختیاری همراه بود پسرش جعفرقلیخان (سردار اسعد) در آن هنگام میتوانست سوارشود وهمراه پدرش بود.

شاه ازراه نیزار د لیجان ومحلات آمد بروجرد امیرخان سردارهم از او نیکو پذیرائی کرد تمام الوار رابرای پیشواز کردن ازشاه گردآورد.

ظل‌السلطان هم تامحلات باشاه بود از آنجا باصفهان رفت، شاه وارد بروجرد شد حاج علیقلی خان اینجا امین‌السلطان را ازخود برنجانید برای اینکه اسبهائی که برای پیشکش کردن ازبختیاری آورده بود بتوسط امیرخان سرداراد و بایستی بتوسط امین‌السلطان داده باشد.

پسران حاج ایلخانی و ایل بگی رفتند اصطبل شاهی شاید بتوانند او را رهائی دهند خوانین که برضد ما بودند دست و پائی کرده سوارگرد آورده هیهیوئی در انداختند من ونجفقلیخان وامیرقلیخان هم اردوئی فراهم آورده رفتیم برای آنها ولی

کار بزدو خوردنرسید آنها بخانه‌های خودرفتند ماهم ازخراجی باز گشته رفتیم پیش اسفندیارخان.

پسران حاج ایلخانی وایل بگی آسوده نمی نشستند شاه‌هم باز گشت وراه طهران درپیش گرفت حکم ایلخانی گری وخلعت برای اسفندیارخان درچغاخور آوردند.

من سخت ایستاد گی کردم که نبایستی نجفقلی خان ایل بیگی باشدوحکم وخلعت هم برای او نیامد یعنی برای خوش آمد اورا ایلبیگی میگفتند ما باستقبال خلعت رفتیم خلعت راتا گردنه زوریجان آوردند وچون برای نجفقلیخان حکم وخلعت نبود سخت دلتنگ شده خانواده اوهم آزرده وپریشان شدند.

راستی من ایستاد گی بیجاو بیمورد کردم ولی تا اندازه‌ای بی حق نبودم زیرا رفتار اوخوش نبودتا کنون هم که سالش بهشتاد رسیده ودو بار رئیس الوزراء شده هنوز اسفندیار خان هیچ نمیداندباخویشاوندان چگونه باید رفتار کردوراه ورسم بزرگی وآقائی را نمیداند.

اسفندیارخان آشکارا حمایت از نجفقلیخان نمیکرد ولی در نهانی همراهی میکرد واولاد عموهایکی دوبار برما بشوریدند ولی جز زیان سودی ندیدند شاه بر گشت تهران وبابروز کردنتوانست بشهر برودورفت شهرستانك. وبادر تهران بسیاری ازمردم را کشت ومانگران حاج علی قلیخان بودیم.

اودر تهران املاك خالصه چارمحال را که گندمان، لیواس جان، دستنا، احمدآباد، شلمزار قلاتك کهرو. خراجی باشدازدولت خریداری کردحکم آزادی عموهاصادر شدرفتند تهران هنگامی بتهران رسیدند که وبا نبودورو بجنوب میرفت تاوارد بختیاری شدتا بستان بود اول سال هجری قمری ایلات، به گرمسیر رفته بودندمحمدحسینخان هم طهران بودمیگفت حاج علی قلیخان درهنگامی که پدرم گرفتار بود بامن بسیار همراهی کرد ازاواظهار امتنان میکرد.

نظام السلطنه حسین قلیخان مافی که درجنگ چغاخور حکومت خوزستان بااو

بود بحاجی ایلخانی دوستی بی اندازه پیدا کرده بود و باماچندان مهربان نبود ماهم ازاوامیدوار نبوده اعتنائی هم نمیکردیم.

عموها با لطفعلیخان بخانه صدراعظم (میرزاعلی اصغرخان) رفتند اوهم اظهار ملاطفت ومهربانی کرده املاك چهارمحال را که حاج علی قلی خان درپنج ماه پیش خریده بود گفت سه قسمت کنندوتقسیم کردند دو دانگ ازده چشمه ویکدانگ ونیم از کران که درسال ۱۳۲٤ هجری قمری باپدرم تقسیم کرده بودند که آن تقسیم نامه بمهروخط وعموها درنزدمن موجوداست وصورت آن دراین کتاب ثبت وضبط است با اینکه سهمی ایلیخانی بودایل بگی چون دیدجزوخالصه بوده خرید.

حاج علی قلیخان نپذیرفته گفت این املاك میزدج سهمی ماست عموهاصلح نامه آنراداده باقیراقسمت کردند این دودانگ ده چشمه ویکدانك ونیم کران ماند برای ایل بگی درسال ازاولاد مرحوم ایلبیگی امان‌الله‌خان سردار حشمت و برادران اعیانی او خریداری نموده وهنوز هم پول آنها راتمام نداده‌ایم در سال ۱۳۰۷ شمسی من از حکومت بختیاری منفصل شدم امان‌الله خان واسدالله خان و عبدالله خان طهران آمدند مجدداً از آنها قباله گرفت وبیست هزارتومان برای من تمام شد آنها رفتنددر بختیاری ومن درطهران ماندم.

Scanned by CamScanner

عزل حاج شهاب الملك از خوزستان و دادن حکومت بختیاری به ظل السلطان و استعفای اسفندیارخان

بازگردیم برسرمطلب،میردا علی اصغرخان آن لطف قدیم رابا ما ندارد با امیرخان سردار وشهاب الملك هم بدشده،هنگامی است که اسفندیارخان که ایلخانی است برود گرمسیر .

اسباب چنان فراهم آمده که من ییلاق بمانم ونجفقلیخان وامیرقلیخان کههم عهده بودندبروند گرمسیر یعنی اندکا .

من چون دشمنی قوی در برداشتم ناچار بایستی بمانم حکومت چهارمحال و جانکی راقبول کردم .

دراین هنگام ضرغام السلطنه وپسران حاج ایلخانی اغتشاش کردند ولی کاری ازپیش نبردنددرهمین سال حکومت لسلر رابه آقارحیم خالو که اکنون ارشدالدوله لقب دارد وهشتاد سال عمر کرده دادند وطایفه دیگررابه پسرهای آقاعباس قلی داکی برادر زن نجفقلیخان دادند .

زمستان سخت شد میرزافضل الله خان که بارها اورا درطهران دیده وبااو آشنا

بودم ومدتی سرهنگ بودواصفهان نزدظل السلطان بوداز تهران مأمور بود برود گرمسیر برای اینکه عموها عارض شده بودند که صد هزارتومان شهاب الملك وامیرخان سردار واسفندیارخان ارما گرفته اند آمدناغان که عهددوستی تازه کرده باشد .

دراین هنگام ضرغام السلطنه و غلام حسین خان از چهار محال آمدند بروند اردل از راه آنها را با آن دشمنی که با هم داشتیم بخانه خود آوردم

نحست بیم داشتند چون مرا باخود مهربان دیدند رام شدند چندشب باهم بودیم چندی نگذشت که امیرخان سرداروحاج شهاب الملك معزول شدندحسام السلطنه ابو نصر میرزا وحشمت الدوله عبدالله میرزا را حاکم لرستان کردند .

بختیاری را به ظل السلطان دادندتلگراف عزل حاج شهاب الملك که بخوزستان رسید اسفندیارخان شوشتر بود اونیز یا فریب شهاب الملك را خوند یا برای اینکه ظل السلطان حاکم بختیاری است استعفای خودرا تلگراف کردبطهران پیش ازرسیدن این تلگراف ظل السلطان، حاج علیقلیخان راخواسته میگوید شما معزول هستید و حاج ایلخانی وایلبیکی منصوب .

حاج علیقلی رفت پیش صدر اعظم که اسفندیارخان را برای چه معزول کرده اید؟ او گفته بود من عزل نکرده ام ونخواهم کرد ویکی از گماشتگان خودرا با حاج - علیقلیخان نزد ظل السلطان فرستاد که اسفندیارخان نبایستی معزول شود روزدیگر تلگراف استعفای اسفندیارخان رسید .

ظل السلطان پیش شاه رفته اوراراضی کرد بعزل اسفندیارخان صدراعظم سکوت اختیار کرد ولی اسفندیار خان اگراستعفا نمیکرد ما باظل السلطان نمیتوانستیم راه برویم استعفای او بیمورد نبود ،

Scanned by CamScanner

نصب حاج ایلخانی و ایل‌بگی پس از استعفای اسفندیارخان وچگونگی آن

ظل السلطان حاج‌علیقلیخان را نزد صدر اعظم خواسته در معرض عتاب و خطاب درآورده که‌شما چنین وچنان کردید سزاوار حکومت نیستیددوباوی‌سخنان درشت گفتن آغاز کرد .

حاج علیقلیخان اشاره بصدراعظم کرده گفت تا سایهٔ عنایت این‌مرد برسر من است‌هیچ اندیشه از توند ارم‌هرچه‌زدستت برآیداز بدی‌درباره ما کوتاهی‌نکن.

صدراعظم بحاج علی‌قلیخان اشارت کرده که شما خاموش باشید پس روی بظل‌السلطان کرده‌میگوید شماهم بی‌لطفی نفرمائید .

ظل‌السلطان تلگراف کرد(اسفندیارخان‌معزول‌رضاقلیخان‌ومحمدحسینخان روانه ومیرسند) این‌تلگراف چندان موثرواقع نشداسفندیارخان‌هم اگراستعفا نمی کرد عزل و نصب او احتمالی بود ممکن بود : ازکارنیفتد .

پسران‌حاج‌ایلخانی‌وایلبیگی‌حاج‌ابراهیم‌خان وغلامحسین‌خان‌ولطفعلی‌خان ازاردل برای شلمزار حرکت کردند من بایکصدسوار وهشتادسربازدرناغان بودم

خبرشدم که حضرات رفتند برای شلمزار ومیزدج من خواستم بروم ازآنها جلو گیری کنم استخاره کردم خوب نیا مد .

دیگرروز خبر رسید که میروندبرای‌بردن مادیانها و کرها و قاطرها که در میردج داشتیم من‌دیگر نتوانستم بمانم بابدی استخاره‌وممانعت‌مردم و برف‌وسرمای بیش ازحد تصور سوارشده رد آنها راکه برف راکوبیده بودند گرفته رفتیم تانیمه راه‌سولجان‌آنجا باد رد آنهارا پر کرده بود بعضی گفتند خوبست بازگردیم فردا پیاده ناغانی بیاید راه رابگویدما برویم.

من‌ازجهالت‌وخجالت‌بازگشتن‌بناغان‌نپذیرفته‌رفتم‌نزدیک‌فروشدن آفتاب‌رسیدم بگردنه زه با بدترین احوال و آنگاه‌من ازاین کارپشیمان شدم که سودنداشت چهار ساعت ازشب گذشته بود رسید به‌باغ جرغان پیشتر همراهان از کار افتاده بودند تنی چند ازپیادگان چون دیدند کاربجان و کارد با استخوان رسیده رفتند برای دستنا .

هنوزهوا تاریک‌نشده بود می‌دیدیم سوارازشلمزارمیرودبرای دستادانستم که برای‌جلوگیری کردن‌ازمامیرود ماهم‌تاکنون‌دربرف نرفتابودیم که هنوز راه پیدا کردن‌بدانیم.چندتن‌ازخالواحمدی فرستادیم‌نزدضرغام السلطنه معلوم‌شد که‌ضرغام السلطنه سوارهای مارا چون دزگردنه‌دیده‌لطفعلیخان را فرستاده‌مارانگذارد برویم دستناد .

ضرغام‌السلطنه هم باگروهی در پشت بام شلمزار آتش کرده ایستاده‌بودند صدای تفنگ از دستنا شنیده شد که برای پیادگانیکه از سرما بدستنا پناه میبرد می‌اندازند.ضرغام‌السلطنه خواسته بوداخالوها احمدی‌ها راکه برسالت فرستادیم بزند خالواحمدیها که پیش‌ازبودند گفتندونگذارد.آنها را خلع‌سلاح کردند ولی گذاشتند نزدیک آتش بروند بعضی ازهمراهان ضرغام‌السلطنه‌دانسته بودند که کاربرما ازسرماسخت‌شده بضرغام السلطنه گفتند سوار بفرستد مارا ببرد کهروبرساند .

کربلائی‌رفیع‌پسر آقا خونکاررا که‌مردی‌آراسته و کارآزموده بودسالها بود

که در کهرو اقامت داشت فرستادند مارا ببرد کهرو (کهررود یا کهتر رودمن هم چون حفظ همراهان خودرالازم میدانستم) پذیرفته وروبراه نهادم .

من تانزدیك آبادی شلمزارفته بوده ولی سوررادرباغ جونقان بجانهاده‌بود دراین هنگام دانستم که کاری نابجا کرده ازنادانی خود را بدیاری نرف سولجان بدون پیاده که راه را بگویندزده‌ام ولی خدا با مابود که بادنمی‌وزید اگراندك بادی وزیده بود بیش‌ازنیمی‌ازهمراهان میمردند این نبودمگر ازجوانی ونادانی .

جوان میدهد تخت شاهی بباد بجز پیر سالارلشکر مباد

نیمی از شب گذشته بود که وارد کهرو شدم روزدیگر فرستادم همراهان را بیاورند هفتاد سوار بودند که پنجاه نفر از آنها پاهایشان را سرما از کار انداخته بود .

ده روز بیشترك در کهرو بماندم ، هنوز نیمی ازسواران نمیتوانستندرابروند بعضی را انگشتان بیفتاد وبعضی را پای سرما ببرد .

پس‌ازدوروزدیگرخالوهای‌احمدی‌دارها کردندازشلمزار آمدند کهروولی آقا لطفعلی‌پسر آقافرامرزهمان‌شب‌تفنگ‌سلطان محمدخان‌رابرداشته آمدنزد آقافرامرز همراه‌مانیامده بودولی آقاءباسقلی و آقاچراغعلی‌و آقالطفعلی‌پسرهای‌اوعمه‌زاده‌های ما همراه بودند.

خوانین شلمزارودستنا مابین من ومیزدج بودند ومیخواستند به‌پیش ازمن بروند آنجا رابدست گیرند ولی‌چون فرج خان با حاج‌مرتضی قلیخان جانکی درجونقان بودند جرئت نمیکردند بروند .

سه روزدیگر تلگراف رسید که آمدن رضا قلی‌خان ایلبیگی ومحمد حسین خان موقوف شداین تلگراف‌هنگامی‌بود که‌تلگراف‌استعفای اسفندیارخان‌به‌طهران نرسیده بود ما تلگراف را دادیم بآقا لطفعلی احمد خسروی که در خوزستان به اسفندیارخان برساند.

دراینوقت تلگرافی ازظل‌السلطان رسید که ضرغام‌السلطنه ایلبیگی ومحمد

حسین‌خان حرکت کردندشما مشغول نظم باشید) این تلگراف را وقتی کرده بود که استعفای اسفندیار خان بتهران رسید وشاه قبول کرده بود .

مادیگر ازچهارمحال‌نومیدشدیم افتادیم بفکر اسبها وضبط میزدج دراینحال فرج‌الله خان ازفرط استعمال‌شراب وافیون بی‌اینکه بیمارشود ناگهانی‌بمرد .

مراهم خبردادند که سوارهای زراسوند میخواهند بگریزند کس‌فرستادم‌نزد ضرغام‌السلطنه که بدهید برف راه سولجان را بردارند تا من بروم ناغـان . چون آنهاازخدامیخواستند که من‌چهارمحال‌نباشم‌حاج‌عبدالکریم آقاامیرخان احمدی را گفتند که اورجانیها و کهروئیها را بگمارند تا برف‌های راه سولجان را بروبند .

پس از سه روز راه باز شد من هم زراسوندها را با سی‌نفر دیگر که اطمینان بآنها داشتم نگاهبان آنها کردم وفرستادم ناغـان ، خواستم میزدج بـروم کاغذی بجونقان بآقا سیدعلی نوشتم.

شبانه رفتم دستجرد احمدیها که از راه فرادنبه ویلداجی بروم برای قهفرخ آنشب بی‌اندازه هوا سرد بود من چنین سرمـائی یـاد نداشتم ازسفید دشت گذشته صبح‌رفتیم‌زردیهاازززردیهارفتیم‌پیش‌از آنکه‌روز به‌نیمه‌برسد به‌قهفرخ‌رسیدیم چون‌مردم آنجا ازایلبیگی واهمه داشتند از آمدن من به قهفرخ دلشاد شدند.

خبر بضرغام‌السلطنه دادند که فلانی با سی سوار رفته است که از ایلبیگی و محمدحسینخان‌جلوگیری کنداوهم نصیرخانرابا چهل‌سوار فرستاد که‌مبادا ما بدین خیال‌افتاده‌باشیم. خوانین‌هم‌ازاصفهان‌بیرون آمده‌بودند، من‌چون قهفرخ رسیدم سی سوارهمراهم‌بود فرستادم‌میزدج که تگذارند خوانین‌به میـزدج بروندخودم خواستم بروم قهفرخیها مانع شدند ولی سزاور این بود که خودم بروم.

سوارها رفتند اول‌جلچه‌حاج سیف‌نظام که‌حاج‌چراغعلیخان پسرابوالفتحخان پسر کلبغلی خان باشد درجلچه بود اشتباهاً شنید من با سوار میزدج رفته‌ام شبـانه گریخت ازدهات میزدج‌گلوله بطرفش می‌انداختند تا رفت عیسی‌آبـاد خانه حاج عبدالله‌خان بختیاروند وجانی سالم بدر برد.

Scanned by CamScanner

خبر بخوانین رسید که فلانی سوار فرستاده کره‌های میزدج را ببرند ازهمه طرف برای میزدج حرکت کردند ولی لطفعلی‌خان جونقان‌بود.

دراین هنگام ایلبیگی ومحمدحسینخان هم رسیدند آنها هم برای میزدج حرکت کردند سوارهای ما که از چهل نفر بیشتر نبود واهمه داشتند حق هم با آنها بود زیرا که خوانین پانصد سوار داشتند کس پیش من فرستادند که ما در فرسان محاصره شدیم اگر بکمك ما نیائید ازما هیچ کاری بر نمیآید وگرفتار خواهیم شد من هم از دشمنی ایلبیگی آگاه بودم که تا چه اندازه کینه‌جوست اگر آنها رابگیرد تنها بگرفتن‌اسب وتفنگ‌قناعت نکرده هم آنها را حبس میکند هم ازآنها هرچه بتواند میستاند.

همانشب با امامقلی که امیر آخورمن بودوحاج آقا علی‌ناظر اصفهانی حرکت کردم ولی بی‌آگاهی مردم قهفرخ که اگر میدانستند نمیگذاشتند بروم رفتم تا نزدیك تقانك چند نفر الاغ‌دار دیدم می‌آمدند گفتند سلطان محمد خان الساعه با صدسوار در تقانك پیاده شد.

آمدم سر گردنه دیدم سوارها آتش روشن کرده خودرا گرم میکنند سرراه راهم گرفته‌اند که کرها را بقهفرخ نبرند من بر گشتم قهفرخ نیمه‌شب با همان دو نفرسوار شده ازراه دهکرد رفتم برای سورشجان، بامداد از دهکرد گذشته آمدم سورنجان ازآنجا بسوارهای فارسان پیغام‌دادم که آیا ممکن است باچهار پنج‌سوار ازراه پیش شما بیایم.

گفتند بااین برف زیاد نمیتوانید مگر از ده بده آنهم همه دهات راخوانین گرفته‌اند مگر ازراه کوه بتوانید بیائید.

بااینکه پنج ماه کمابیش بود که پیاده روی نکرده بودم آن هم در کوه‌ناچار باهفت نفر همراهی که داشتم پیاده از کوه بالا بر آمدیم شب مهتاب بود نیمه شب بقله رسیدیم سر گردنه بناگاه پنجاه پیاده تفنگچی بما نهیب دادند.

ازخستگی دیگرتوانائی نداشتیم نشستیم وفشنگ‌درتفنگ‌گذارده آماده زد و

خورد شدیم معلوم شد این تفنگچی‌ها از فارسان آمده‌اند بگمان اینکه من از این راه می‌آیم پیش آمدند با آنها از کوه سرازیر شده بودم برف بسیار ما را صدمه‌زدبامداد وارد سنگرهای تپه فارسان شدیم محصورین خوشوقت شدند وجانی تازه گرفتند من بکدخدایان املاك خودم پیغام فرستاده دستوردادم ولی افسوس که هیچ درآنها اثرنکرد.

باقرخان پسر ایلبیگی ده‌چشمه بودمردم آنجا بجای اینکه جانب مرا نگاهدارند باقرخان راراهنمائی کردندتا برجهای سر کوه راه سنگر کند.

ایلبیکی جونقان بود ازآنجا آمد چلچه لطفعلی‌خان پردنجان بود سلطان محمدخان درهمان روز که درتاقانك پیاده شدچون دیده کره‌ها رانبرده‌اند آمد در کران حاج‌سیف‌نظام وحاج‌عبدالله‌خان درعیسی آباد.

من چون‌ازده چشمه ناامیدشدم سوارفرستادم شایدبتوانند ده‌چشمه رابگیرند ازقله کوه وبرجها شلیك کردند بحمله ویورش هم‌نمیشدبرای ده‌بروند بازگشتند ولی کره‌ها رابردند اماچندرأس ازآنهارا نتوانستند ببرند.

من‌درفارسان ماندم خوانین هم‌تا میزدج رانمیگرفتند برای گرمسیر نمیرفتند من هم‌کاررا عمداً درییلاق طول میدادم که نجفقلیخان وسایرین دست وپای خود را جمع کنند.

بنجفقلیخان نوشتم‌باید بدزشاهی پناه ببرید پنج روز در فارسان بودیم ایل - بیگی حاج آقا بندروآقامحمد قلی‌حسیوند وکربلائی رفیع توشمال را چندین کرت فرستاده که ازفارسیان بیرون‌بروید من پاسخ‌میدادم که درملك خودم نشسته‌ام وکسی نمیتواند بگوید ازملك خود بیرون شو.

شبی بمن خبردادند که حاج زمان فارسانی که کدخدای‌فارسان بود گریخته وپیش‌ایلبیگی رفته‌مردم آبادی‌هم برآنند که یکان‌یکان‌بروند یا اگرنروندجانب ایلبیگی را نگاهدارند.

من دیدم وقتی که رعیت خودم برودپیش ایلبیگی‌با چهل‌سوار نمیتوان‌اینجا

Scanned by CamScanner

را نگاهداشت در صورتیکه رعیت همراه بود ممکن بود مقاومت کردن من چون چنین دیدم رفتن را عازم شدم .

پیش ازاین گفتم که هنگامیکه من سوار میزدج فرستادم رفتند چلچه و حاج‌چراغعلیخان‌سیف‌نظام گریخت مادیان وتفنگی ازپیرعلی سیف‌الدین‌وند گماشته ایلبیگی گرفته‌بودند میگفت تامادیان‌وتفنگ راندهند نمیگذارم‌ازمیزدج‌بروند‌من نمیخواستم‌مادیان‌وتفنگ‌رابدهم‌سوارهاو کدخدایان‌خودم‌اختیارازمن گرفته‌دادندوبا کدخدایان آمدیم آنها وعده داده‌بودند که مرابنزد ایلبیگی ببرند .

سردوراه که یکی چلچه میرفت یکی سورشجان من بطرف سورشجان رهسپار شدم. کدخدایان گفتند مابایل‌بیگی گفته‌ایم که شمارا ببریم ازاوملاقاتی بکنید گفتم من‌هرگز پیش اونخواهم رفت .

شب را سورشجان بودم امیراخور فرج‌الله خان بمن گفت فرج‌الله‌خان تازه مرده وفتح‌الله‌خان گرمسیر نزدنجفقلیخانست مادیانها رابایلبیگی میبرد شمابرید قهفرخ چون خواستم ببریم رفت میان‌ده بانگ بر آورد که میخواهند مادیانهای فرج‌الله خانرا که‌دیروزمرده غارت کنند .

از سورشجان بیرون آمده بامداد رسیدم قهفرخ سوارهائی که در فارسان محاصره شده بودند و رفتن از کوه پیش آنها سبب نجاتشان شد .

اسامی آنها اینست آقا زمان پسر آقا شهبازخدر سرخ حاج مرتضی قلیخان پسرقایدعلی‌اکبرخان‌جانکی آقاخان بابای‌احمدی خسروی‌پسرملاکاظم آقا اصلان پسرحاج‌آقا بندر میرزاحسینخان پسرمیرزاپرویزخان‌بابادی عالی‌انور آقامحمدعلی پسرآقالطفعلی بابادی امیرقلیخان پسرآقا مهدیقلی بابادی عکاشه علی‌نقی‌خان پسر سلیمان خان پسرمهدیقلیخان آقافتح‌الله پسر آقا محمد حسین منجری آقافرج‌الله پسرآقا اسداله راکی .

این واقعه درسال ۱۳۱۰هجری قمری روی دادوا کنون که‌سال ۱۳۴۶هجری قمری‌برابر با۱۳۰۲هجری شمسی‌میباشدتنها آقااصلان‌ومیرزاحسینخان‌و آقامحمدعلی

زنده‌اند اینها رؤسای‌آن چهل‌سوار بودند اینك ما در قهفرخ هستیم واز گرمسیر هیچ خبر نداریم .

خبر آوردند که اسفندیارخان باحاج شهاب الملك رفتند برای طهران و نجفقلیخان وامیرقلیخان را گذارده‌اند ازبرای‌سرپرستی بستگان ونگهداری علاقه جات آنها چون ازپسران ایلخانی وایلبیگی کسی در گرمسیر نبود کارهای خود را انجام داد بناگاه خودرا آراسته کردند .

ضرغام السلطنه هم با پدرش ومحمد حسینخان شهاب السلطنه خوب نبود و حاج ایلخانی اصفهان پیش ظل السلطان ایلبیگی ومحمد حسینخان رفتند برای گرمسیر حاج ایلخانی هم‌آمد .

ضرغام السلطنه بمن نوشت (خوانین حرکت کردند برای گرمسیر داراب خان کنورسی که پسر خالوی محمد حسینخان شهاب السلطنه بود و باو علاقه مندبود مرد رویشان سیاه شد)با من دشمن بود وحق پدر عموزاده‌ش اینگونه برای من می‌نوشت .

آقامحمد قلی‌حسیوند که پدرزن ضرغام‌السلطنه ودانابخرد بوداونیزدرهمین روزها بمردخوانین گرمسیر رفتند هم‌سوار گرد آوردند وهم کدخدای وبستگان مرا هرکجا یافتند ببازردند وهرچه توانستند ازآنها بستدند شنیدم‌صد هزار تومان ازبختیاری گرفتند نجفقلیخان هم توانست دست وپای‌خودرا جمع کرده بدز شهی پناه ببرد :

ایلبیگی نیزبااردو بمنزل رفت تانزدیك دزرسید درقلعه سردشت مستحفظین نجفقلیخان را خلع‌سلاح کردندچون نزدیك‌دزرسیدند نجفقلیخان وامیرقلیخان با سوارهای خود کمین گاه محکمی راجلو خوانین گرفتند .

ایلبیگی نصیر خان را مأمور کرد برود حوالی دزراهی پیدا کند وبدقت راههای دزرا ملاحظه کند نصیرخان با بیست سواررروانه شد اتفاقاً ازهمان راه‌رفت که نجفقلیخان بود .

Scanned by CamScanner

چون نزدیك آنهاازبالا شلیك کردند ناچارنصیرخان بازگشت تنی‌چندرا کی برجوئی پیاده بزیر آمده تفنگ در اردوی ایل‌بیگی ومحمد حسینخـان انداختند گلوله تانزدیك چادر آنها میآمد .

ایل‌بیگی چون چنین‌دیدبا هفتصد سواراز دامنه کوه طرف دست راستروانه شدمحمد حسینخان ونصیرخـان وسلطان محمدخان بابقیه اردوروی به کوه نهادند سواره وپیاده روانه شدندسوار نجفقلیخان سیصدنفر بیش نبود ولی دویست نفرآنها برای دفاع بیشتر نیامده بودند نصف برای جلوگیـری ایلبیگی رفت نصف دیگر پیاده‌شده سر کوه مشغول دفاع شدند .

محمدحسینخان بااردو که می گفتند درحدودپنج هزارنفر بودند یرش‌بردند برای کوه سوارهائی که برای‌جلوگیری ازایلبیگی‌رفته‌بودند خوب مقاومت کردند وایل بیگی رانگاهداشتند چنانکه ناچارشد پیاده شـود ولی آنعده که درسـر کوه بودند خوب مقاومت نکردند .

بیرق دار حکومت آقای کردوی‌بابادی بدون درنگ شتابان بیرق را برد تا سر کوه باآقاجوادراکی‌وآقاخدا رحم‌احمد خسروی پر خوردآقا جواد مادیان او را زد سواره وپیاده محمدحسینخان نجفقلی خان و امیر قلیخان را ازقله کوه برداشتند .

اگرسوار نجفقلیخان دودسته نمیشدیورش بردن بالای کوه سخت دشواربود ونمیشدرفت مگردرشب آنهم‌بادادن تلفات زیاد عاقبت سواره وپیاده محمدحسینخان فایق آمدند .

نیم فرسنگ تادزراه‌سخت‌وزورون‌های دشواراداشت(زورون‌بزبان بختیاری تپه هائی راگوینده که سنگ ریزه بسیاردرآن باشد که دربالاشدت فرودآمد پای‌برای استوارنماند وبلغزد).

مادیان سواری آقاجواد زاکی کشته شد باچند اسب دیگرشانه‌آقا اسدالله احمد خسروی پسر آقاحیدر گلوله خورد .

سردار آقاعلی حسیوند کشته شد بایکنفر دیگر از طرف ایلبیگی دونفر کشته شده چند نفر زخمدارشد چند اسب هم کشته‌شد .

نجفقلیخان تاپای دزبهزیمت رفتند ودر هزیمت بهتر جنگ کردند و چون برسردزرسیدید جنگ تمام شد ازمساعدت بخت بقدری بارندگی شده درآن هنگام که احشام آنها که سه‌هزار گاو و گوسفند واسب بود هم ازعلف وهم ازآب‌بی‌نیاز بودیم .

چند روز اردو پای دزبود و سؤال و جواب زیـاد ردو بدل شد در این بین محمدحسینخان‌رفت‌دزفول‌ولی‌اگرایلبیگی‌مقاومت‌میکردازبی آبی کاربرآنهادشوار میشدچیزیکه‌بود پسران حاج ایلخانی مثل ایلبیگی خونخوار نبودند .

تلگراف هم ازطهران رسید که دست ازجنگ بازدارند اردوی ایلبیگی رفت نجفقلیخان و امیرقلیخان از دز بزیر آمده از راه کوه‌سالند برای ییلاق میموند روانه شدند ازطرف بربروازراه بسیارسختی گذشته ودراین‌جنگ بیشتر پیشرفت از پایداری ورشادت محمدحسینخان شد .

داستان آمدن ضرغام السلطنه بامر حاج ایلخانی برای بیرون کردن نگارنده از میزدج وچگونگی آن

دراین هنگام من درمیزدج بودم ضرغام السلطنه بگفته حاج ایلخانی بادویست سرباز وچریك پشت کوهی آمد که ما را ازمیردج بیرون کنند.

من بایوسف‌خان میزدج‌بودیم با هفتاد سوار و با سرباز نمیخواستیم بجنگیم زیرا از ظل‌السلطان میاندیشیدیم گروهی از بزرگان میزدج را فرستادیم بروند اصفهان بحکومت‌عرضه‌بدارند که مارعایای ایلخانی هستیم ودرملك آنها نشسته‌ایم حاج ایلخانی و ایلبیگی بدون حق هرروز بما تاخت آورده وما را اذیت میکنند. آنها که رفتند خبر آوردند که ضرغام‌السلطنه آقامهدیقلی حسیوندرا باچند سوار فرستاده نگذارند رعایا بروند اصفهان.

من یوسفخان رابا پنجاه سوارفرستادم که اگرخبری است نگذارند برعایا آزاری برسد خودم هم ازجونقان آمدم قلعهٔفلاتك‌بدون‌خیال ناهارخورده‌خوابیدم هنوزدرست‌خوابم‌نبرده بود که‌مرا بانگ‌دادند که سوارو پیاده میآیدبرای‌ده‌برخاسته دیدم‌ازدستنامیآیندوچنان‌شتاب‌دارند که‌فرصت‌نکردیم اسبهارازین کنیم‌مادیان‌من‌زین

زین‌بود سوارشد،اسب جلوداری‌راهم آقاعباسقلی‌پسر آقافرامرزاحمدی‌سوارشد رفتیم سرتپه‌پائین قلاتك‌دیدم‌دویست‌سواردرپیش‌وهفتصدتفرپیاده‌دردنبال‌ودویست نفرسرباز سواره درپی آنها میآیند.

من‌هم‌بیست نفربیشتر باخود نداشتم‌ازدنبال‌سواره‌وپیاده آمدندتپه‌را که نزدیك بود گرفتم‌من‌خواستم‌باعباسقلی‌بروم‌جلو آنهاحاج آقاخانعلی احمدخسروی‌نگذاشت. یك تپه مانده بود که ما سوارنداشتیم آنها آمدند گرفتند ماسخت ایستادگی کردیم تا نیمی از شب گذشته آنها را راه ندادیم تپه ها بیایند. بیشتر آنها بکوه شیخ رفتند فرستادم پیش امیر مجاهد که زود خود را بمابرساندضرغام‌السلطنه‌سریك تپه‌ایستاده‌بودیك اسب ویك قاطراز او کشته شده آنها نمیتوانستند نزدیك مابیایندولی‌من‌اندیشه کردم که اینکارنابهنجارازضرغام‌السلطنه سرزده‌اگرمن‌مآل‌اندیشی‌نکرده سخت بایستم‌برابراوود راثنای‌جنگ‌سربازی کشته شودبا آن دشمنی که‌ظل‌السلطان باما دارد یاغی دولت بشماررفته کار مابجای خوبی‌نمیکشدبهتر آن‌دیدم که فلاتك‌رابجای نهاده‌بروم‌قهفرخ‌برای‌اینکه‌یوسف‌خان نرسدمبادا جنگ‌شروع‌شودشبانه‌راه قهفرخ‌رادرپیش گرفتم‌لطفعلیخان ومحمودخان‌و ابوالقاسم‌خان‌هم‌باضرغام‌السلطنه آمده‌بودند.

ضرغام‌السلطنه که باآن‌سواروسربازازبیم درزیر تپه‌ها پنهان‌شده‌بودروزدیگر خودرا فاتح‌پنداشت ومرا شکست خورده.

باری‌درراه به‌یوسفخان‌رسیدم که‌باسوارهامیآمد مرادید گفت چراایستادگی نکردید که مابیائیم گفتم‌من ملاحظه انجام کار را درآغاز کردم دیدم صلاح درآن است وگرنه کاری برسرضرغام‌السلطنه‌میآوردم که دیگر تازنده است گرد جنگ نگردد.

تلگرافی‌رمز بطهران کردم که‌اسفندیارخان‌وحاج‌علیقلیخان اجازه بدهند ضرغام‌السلطنه‌را گوشمالی بدهم‌چون‌دیگرسربازدراردوی‌او نبودپس ازیك‌هفته‌جواب

Scanned by CamScanner

رسید که رخصت مجادله ندارید. من هم دیگر دنبال نکرده خوانین از گرمسیر آمدند ایل ماهم با نجفقلیخان و امیر قلیخان رفتند پاچه زلفی فتح‌الله‌خان که با اسفندیارخان رفته بود خوزستان آمد ییلاق

رفتن ضرغام‌السلطنه بسر کوبی پسران خواجه تیمور موکوئی

خواجه امام قلیخان و خواجه میرز اقلیخان پسران خواجه تیمور موکوئی را وادار کردند که بحکومت بختیاری دشمنی ورزیده سر از فرمان آنها در پیچند ضرغام السلطنه را باهزار سوار برای سر کوبی آنها فرستادند و چنان دستور باو دادند که آنهارا یا ازمیان طایفه بیرون کرده یا گرفته بفرستند چغاخور وقلاع آنها را نیز خراب کنند.

ابراهیم خلیل خان گماشته ظل السلطان هم مأمور شد که با ضرغام‌السلطنه باشد نجفقلیخان در سه فرسنگی بود خواست کمك بفرستد برای خواجه ها ولی نتوانست ضرغام السلطنه دررسید آنها هم‌هریك درقلعه بودند هردوقلعه را محاصره کردندخواجه میرزاقلی چون سخت در محاصره بود پیغام داد که اگرجان و مال من در امان است ومرا گرفتار نمیکنید خودرا تسلیم کنم.

ضرغام‌السلطنه غلامحسین‌خانزا فرستادتا سوگند یاد کرده بکتاب خدای که به اوهیچگونه زیانی نرسانند وچون تسلیم شده از قلعه بزیر آمداورا زنجیر کرده خواجه امام‌قلیخان رانیز بتدبیر از قلعه‌بیرون آورده هردو را بردندچغاخور.

ازاردوی ضرغام السلطنه تنی چند کشته شدند پس از گرفتاری خواجه‌ها اردورا برداشته بازگشتند.

مامورشدن حشمت‌الدوله که بکمک والی پشتکوه دیر کوندها را کوچانده ببرند خاك والی

نگارنده در آن هنگام درقهفرخ بودم یوسفخان را با معدودی سوار وبنه فرستادم برای بروجرد خودم هم پس از بیست روز با چهل سوار روی براه نهادم درحالتی که بیمار بودم پس از چهار روز رسیدم بخانه عبدالله‌خان هژبرالسلطنه فولادوند .شنیدم که نجفقلیخان با اردو وایل رفته‌است خرم آبادمن‌نیزعزم‌خرم‌آباد کردم چون‌بدانجای رسیدم‌عبدالله‌میرزاحشمت‌الدوله حاکم‌لرستان وخرم آباد بود ازوی دیدن کرده ازآنجارفتم پیش نجفقلیخان‌امیرقلیخان ویوسف‌خان هم بودند .

روانه شدم برای خوزستان درراه بکاروانی‌رسیدیم که صد قاطر بارداشتند بااینکه اشاره‌باغتشاش‌هم‌شده بودبازتن درنداده‌بچپاول‌و آزار آنهاسوارها اصرار زیاد کردند .یك قاطر که تریاك درباردداشت گرفته وبآنهادادم وپس ازیکماه‌بهای‌تریاك وقاطررا بصاحبش رد کردم .

راه زنی ودزدی بدترین کارهااست که از خبث باطن ظاهرمیشود وپس از نوبتی چند عادت میشود .

باری با اردووایلی که‌همراه بودرفتیم‌برای‌راه کیالان درراه بادیریکوندها زدوخود کمی روی داد که درخورنوشتن نبود .

راه کیالان ازراه بختیاری هموار تراست کسیکه رفته میداند که‌راه‌بختیاری ویژه راه هزارچم ومناربسیار سخت تر ازراه کیالان‌است .

رفتیم کلال مورد حاکم خوزستان ابونصر میرزا احسام‌السلطنه پسرمرحوم حسام‌السلطنه‌فاتح‌هرات‌بود.چون‌میدانست‌میرزاعلی‌اصغرخان‌اتابك‌به‌ما النفات دارد وآوارگی ماازبیدادظل‌السلطانست اجازه داد که در کوشك دزفول منزل کنیم.

من‌رفتم کوشك‌نجفقلیخان وامیرقلیخان در کلال‌موردماندند بختیاریها گاهی در آن حوالی دزدی میکردند من جمله فرامرز که زراسوند بوده مادیانی و اسبی از اندکا که متعلق بضرغام‌السلطنه بود از اردوی آنها سرقت کرد پس‌ازآن اردوی‌ما بطرف دانیال رفت کاظم‌خان و حسن‌خان وآقارضای سگوند و بعضی دیگراز مردم آن‌ایل‌ازبیدادحسینقلیخان صارم‌السلطنه والی پشتکوه که بعداً سردار اشرف شد متواری بودند وبرادران آنهارا حشمت‌الدوله بخواهش والی گرفته‌بود.

آنها با خانواده‌زیادپناه بما آورده بودندد همانسال‌ناصرالدینشاه بحشمت‌الدوله حکم کرده بود که بقوه والی دیر کوندها را کوچانیده ببرند درخاك والی حشمت‌الدوله هم‌باوالی چهارهزارسوار وپیاده باسربازوچریك گردآورده رفتند در کوهستان دیر کوندها.

زدوخورد شروع‌شد در اینوقت من چنان مصلحت دیدم که ملاقاتی‌از والی و حشمت‌الدوله کرده درخصوص‌سگوندهای رحیمخانی که‌بماپناه‌آورده بودند گفتگو کنم‌شاید کار آنها اصلاح‌شودرفتم‌برای کوه‌های دیر کوندها نخست‌باسه‌چهارسوادرفتم حسینیه که‌اردوگاه‌حشمت‌الدوله‌بوداسبها ودستگاه را آنجا گذارده بیشترپیاده‌بکوه رفته‌بودند‌من‌راهنمائی‌برداشته ورفته‌رسیدم باردوچند شب در آنجاماندم‌اسم آنجائیکه بودند کول‌رودبود.

Scanned by CamScanner

والی‌مردی جهان دیده‌وخوش خوی‌و مهربان‌بودبامن بسیار اظهارملا طفت و مهربانی کردپسرش‌غلامرضاخان‌امیرجنگ که‌اکنون‌بجای‌پدروالی‌پشتکوه‌است‌آنجا بود .(ـا کنون که۱۳۱۰ شمسی‌است‌غلامرضاخان گریخته‌است‌درخاك‌عراق که‌ملکی هم‌درآنجا خریده‌بود ودرهمانجااقامت دارد..)

چندسال پیش‌مابین پدروپسر کدورتی واقع‌شده که کارهم بزدوخورد کشیده بوداز آن‌اظهار پشیمانی‌میکرد دامادحشمت‌الدوله است من‌درخصوص رحیمخانیها با والی گفتگو کردم‌معلوم‌شدبارحیمخانیها که یك‌قسمت‌ازسگوندهستندمهربانست ولی باقسمت دیگر که مهرعلیخان پسرحاج‌عالی خان رئیس آنهاست دشمن ومیخواهد موقع‌بدست‌آورده آنهارا گوشمالی‌سخت بدهد من‌قدری مطمئن شدم.

مادیان‌نصبان ایلبیگی که آن‌هنگام که در دزفول گرفتار بودنجفقلیخان آنرا برد در محاصره دز ، شبی ایلبیگی از او خواست و نداد . من سوار بودم اتفاقاً در بین گفتگو سخن ازآن به میان آمد آن را آوردند پسندید وبا اصرار زیاد هم‌باو گفتم که‌خواهش مراپذیرفته قبول کند اوهم‌خواهی‌نخواهی قبول کرد . من میل داشتم آنرا والی قبول کند زیرا گفتگوی بسیار با او کرده‌بودم که در پیشرفت کار کمك میکرد.

این‌مهرعلیخان مردی نیکونهادبودمادرش دختر فتحعلیشاه است سالارالدوله چندسال‌پیش که حاکم‌لرستان بود مهر علیخان راکشت قاجاریه همگی بدخوی و بیدادگربودند وروزگار کیفرآن کافرنهادان رابداد.

اینك پانزده‌سال‌است‌سالارالدوله‌رانده ایران وایرانیانست ودراروپا باسختی بدبختی اوقات میگذراند.

چند شب دراردوی حشمت‌الدوله که نسبت بمن محبت‌مخصوصی داشت‌ماندم تحقیقاتی‌از جمعیت والی کرده‌ازوی پرسیدم‌والی درهنگام جنگ‌تاچه‌اندازه سوارو پیاده میتواند حاضر کند.؟

گفتند هشتصدسوارو‌شش هزار پیاده‌اکنون‌سی ودوسال میگذرد هیچ نمیدانم جمعیت اوبیشترشده است واین والی‌اکنون که غلامرضاخان است قابلیت واستعداد ذاتی ندارد . این حسینقلیخان ابوقداره تا زمانیکه ظل‌السلطان پدرم را نکشته بود اصفهان وطهران وخوزستان ولرستان همه‌جابرای خدمت بدولت حاضرمیشد .

ازسال ۱۲۹۹ قمری که پدرم رحمت‌الله‌علیه کشته شدپانزده سال هیچ‌جابرای حکومت یاخدمت بدولت حاضر نمیشد مگر درصفحه لرستان ومثل این نوبت که با پنجهزارسوارو‌پیاده درارد‌وی حشمت‌الدوله‌حاضرشد .

پانصدسال‌است که‌نیاکان‌اووالی‌لرستان‌بوده‌اند کم کم‌حکام‌ازحوزهٔ حکومت آنها کاسته‌اندتا تنهاپشتکوه مانده‌پشتکوه‌متصل میشود بخاك‌عثمانی‌یعنی‌عراق عرب که‌بین‌النهرین باشد عربهاحسینقایخان را ابواغداره میگفتند و با آنها زد وخورد کرده است.

پس ازچندروزتوقف آمدم‌دانیال که‌شهرقدیم‌شوش‌است‌ورفتم‌دراردوی خودمان سگوندها راکه پناهنده شده بودند امیدوار کردم والی هم‌دراین گیرودار نسبت‌به دیریکوندها کاری ازپیش نبردونتوانست آنهارا بکوچاندمگر کمی‌از آنهارا.

دراین‌هنگام‌حاج‌ایلخانی وایلبیگی‌ومحمد حسینخان وضرغام‌السلطنه آمدند کنوند.ضرغام‌السلطنه‌مدتی آب‌بیدبودباما‌اظهاردوستی میکردطرفداری‌ازپسران‌حاج ایلخانی نابخرد بود. دنیاداری وآمیزش بامردمرا نمیدانست‌این‌بود که‌شش‌ماه بیش برنیامد که ازبختیاری بیرون شد وتاپایان‌زندگانی بی‌بهره‌بود.

هنگام‌رسیدن‌بدانیال دیدم‌نجفقلیخان‌وامیرقلیخان میخواهندبتحریك‌حضرات راکی‌شبیخون باردوی حاج ایلخانی بزنند من نگذاشتم زیرا کاری نا بخردانه بود .

ازدانیال رفتیم‌هفت چفا که‌دوفرسنگ پراز علف است ، بامداد که از خواب

Scanned by CamScanner

برخاستم اسبی با شیر در بیست قدمی چادر مابود شیر اسب را خرد کرده بدندان برداشته با اینکه دودست بند آهنی هم بدست‌های آن بود. بفاصله ششصد قدم بدون اینکه آنرا بزمین بگذارد برده تا به نهر یکه یك ذرع عرض آن بود رسیده با اسب از نهر پریده اسب را در جنگل پای درختی نهاده قدری از شکم و گردن اسب خورده بود.

من گفتم باید این شیر را کشت گفتند شب برای خوردن لاشهٔ اسب خواهد آمد زمین را باید کند و چوب روی آن ریخته روزنه‌ای بگذارند برای زدن شیر چنانکه اعراب نیز شیر را چنین میکشند.

چون باران بود وزیر زمین خالی از خطر نبود گفتم طناب زیاد آوردند بالای درخت تنومندی که نزدیك لاشه بود جای نشیمن درست کرده نمد آبداری انداخته نشستم.

حاج آقاخانعلی احمد خسروی و آقامهراب خدرسرخ بامن بودند شب بیست و سوم رمضان بود من برای اینکه مبادا ما درخواب باشیم و شیر لاشه را ببرد زنجیر بلند محکمی داشتم گفتم آوردند و بر سردست اسب مرده زدند زنجیر پانزده ذرع بود بدرخت پیچیدند دانستم که شیر دیگر نخواهد توانست لاشه اسب را بی اینکه ما در یابیم ببرد.

قدری پلو در بادیه داشتیم با آن روزه گشادیم من گفتم دب بادیه را بردارند دب بادیه بیفتاد صدای بلندی کرد نا گاه سی گام دو راز لاشه غرش شیر بلند شده در حوالی بیشه‌جای هموار بود بیك جستن در آنجا رسیده ایستاد نره شیر یال داری بود تا خواستم تفنگ برداشته بروم شیر رفت در بیشه پنهان شد، من از این گریختن شیر دلتنگ شده خواستم از درخت بزیر بیایم بازبگمان اینکه ما را ندیده و باز زیر سر لاشه می آید ماندیم.

نیمساعت گذشت باران باریدن گرفت ما تحمل آن باران را بامید آمدن شیر کردیم ندانستم از شب چه گذشته بود صدای شیر بلند شد تفنگ را برداشته سر ازیر کردم دیدم چیزی نیست تنها بانگ شیر و صدای زنجیر شنیده شد.

بامداد که روشنی جای تیر گی را گرفت دیدیم شیر اسب را قورت کرده و زنجیر گسیخته و

گریخته است من روز دیگر بادست تهی وخجلت‌زده وشرمسار باردو مراجعت کردم.

بازگردیم برسرداستان خودمان اندك اندك هوا گرم میشود دوماه کمترك از بهار میگذرد در اندیشه بودم که امسال کجا باید رفت سردار اسعداز دولت اجازه گرفته بود که ما یکنفر را بفرستیم را مهرمز یوسف‌خان امیر مجاهد را برای اینکار نامزد کردیم و فرستادیم را مهرمز حاج ایلخانی و ایلبیگی هم رفتند برای اندکا.

در این هنگام ناصر الدینشاه بروجرد را از لرستان سوا کرده بجلال الدوله پسر ظل السلطان داد حشمت الدوله هم هرچه تلگراف کرد بطهران سودی نبخشید.

من رفتم نزد حشمت الدوله دزفول باحسام السلطنه باهم. بودند این دوشاهزاده در آشکار باهم دوست و نهانی دشمن یکدیگر بودند.

هنگامی که والی بااردوی دولتی از کوه‌های دیر یکوندها بازگشتند بوالی گفتم اگر کار برماسخت بشود و ناچار بخاك توپنا هنده شویم آیا ازما حمایت میکنی اگر قراردادی کتباً داده شود.

ایشان نوشته‌ای مبنی بر کمك و همراهی بامادر هنگام لزوم دادند، خود و پسرش هردو مهر کردند آن قرآن که درپشت آن قرارداد بمهر آنها نوشته شده در نزد من موجود است وصورت آن قراردادرا دراین کتاب نوشته‌ام.

باری من ازدزفول آمدم کنوند مبلغی از کتوندیها پول گرفتم ومدتی دزفول بودم ایل ما با نجفقلیخان و امیرقلیخان رفتند برای قیراب از آنجا ببروجرد و لرستان من ماندم تا ایل به ییلاق رسید.

پس از بیست روز با بیست سوار روانه شدم حشمت الدوله درقلعه زره بود شب پیش اوماندم بامداد ازراه چلچای دررفتم برای خرم آباد. درداران به نجفقلیخان و امیرقلیخان رسیدم از خرم آباد رفتیم برای بروجرد بختیاریها گاهی دزدی میکردند.

دراین هنگام حشمت الدوله بگفتهٔ والی محبوسین سگوند رحیمخانی دارها کرده ریاست تمام سگوند را بحسن‌خان وفاضل‌خان و آقا رضا خان وکاظم‌خان

پسران رحیمخان داده مهرعلیخان پسرحاج علیخانرا از ریاست انداختند. ایل‌سگوند که با او همراه بودند فرار کرده با خود مهرعلیخان بایل ما وارد شده چون از ما میترسیدند ما را سوگند دادند که بآنها ستم و بیداد روا نداشته باشیم.

روز دیگراز ایل ما گذشته رفتندسواران‌والی‌وفرزندان رحیمخان دنبال‌آنها آمده‌ایشانرابردند برای‌بروجرد. خالوهای‌احمدخسروی که رخصت‌رفتن ببختیاری ازماگرفته بودند در راه برخوردند بسگوند های رحیم خانی ، با آنها یکی شده سگوندها را تا دربندبردند.

بیست مادیان وقاطر ازیغما نصیب آنها شد جلال‌الدوله تازه‌وارد الیگودرز شده مهرعلیخان پناه باو برد ما هم رفتیم برای بروجرد از گردنه رازان گذشته آمدیم بتان که آن هنگام از ساعدالدوله حبیب‌الله خان تنکابنی بود واکنون ملك خود ماست.

ازآنجا آمدیم پاچه‌لك وقلعه کمندان ازآنجا با سواریکه داشتیم‌رفتیم پیش جلال‌الدوله از آنجا بعلی‌آباد رفتیم من آنجا دختر پرویزخان نوه خواجه خلیل خانرا بزنی گرفتم واز برادرها جدا شده رفتم قهفرخ.

درآن موقع مادرم با خانواده حاج علی‌قلیخان آنجا بودند ونیزدرعلی‌آباد بودم که خبر تولد امیرحسینخان را دادند.

مجزا شدن میزدج ازحکومت بختیاری وپیمان خوانین با یکدیگر

چون وارد قهفرخ شدم خبر آوردند که ناصرالدینشاه اتابك را گفته تا حاج علی‌قلیخانرا بفرستد نزد ظل‌السلطان که املاك میزدج را که تیول‌سوارما وملکی بوده مجزا کند که‌کاری باحکومت بختیاری نداشته باشد.

حاج ایلخانی چون از این‌کار آگاه شد رفت کروند پیش ظل‌السلطان در اینخصوص‌گفتگوزیادمیشودباندازه‌ای که اگر بخواهم کشمکشهای‌راجع‌بمیزدج را بنویسم مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

پس‌از گفتگوهای بسیار و کشمکهای بی‌شمارچنین‌قرارداده میشود که‌میزدج هرچه خریده‌ایم مال خودمان باشد وهرچه نخریده‌ایم‌اثلاثا بین حکومت‌بختیاری وچهارمحال و گله‌داری هم سه سهم شود میان سه نفر خوانین.

پس‌ازاین‌قراردادحاج‌ایلخانی‌وحاج‌علی‌قلیخان‌وحاج‌ابراهیم‌خان‌باتفاق‌آمدند چهارمحال. من قهفرخ‌بودم حاج‌ایلخانی‌بسیار کوشش کرد مگربتواند میزدج را از دست ما ببرد یا اگرنشد یکسهم هم خودش ببرد درصورتیکه درقسمت نامچه بخط

خودش به ایلخانی واگذارده بود.

خدا همه را بیامرزد همه رفتند ما نیز میرویم میزدج بجای خود هست و بامانمیآید سعدی میفرماید:

زمادر آمده بی گنج ومال وملك وحشم همی روند چنان کامدند مادرزاد

یك چند خوانین باهم راه میرفتند محمد حسینخان از رضا قلیخان و حاج ابراهیم‌خان دلتنگ بود وپنهانی میخواست باحاج علیقلی‌خان پیمان یگانه بندد و رضاقلیخان وضرغام‌السلطنه حاج ابراهیم‌خان را ازهرکار دستشان را کوتاه کنند.

حاج علی‌قلیخان با نجفقلیخان دراینکار سخن درمیان نهاد او نیز پذیرفت برای اینکارهم‌اورا فرستادیم دستجرد امامزاده خانه محمدحسین‌خان که‌باشرایطی چند بشرط‌سوگند بکتاب‌خدای تعالی درآنجا قرارداد ذیل باشرایط سه‌گانه ردبدل شد همه هم‌عهد شدیم که از این قرارداد تجاوز نکنیم.

شرط اول اینکه هر کس‌درخانواده سالش ازهمه بیش‌است ایلخانی باشد و دیگری بشراکت ایلبیگی گردد.

شرط دوم اینکه میزدج پس ازوضع املاك شخصی آنچه ماند مشترك باشد.

شرط سوم آنکه مواجبی از طرف دولت اقدام کرده برای نجفقلیخان بر قرار کنند.

همگی اینقرارداد را پذیرفتیم‌پسرهای‌محمد حسینخان هم همگی این معاهده را قبول کردند حاج‌ایلخانی ازاین معاهده بی خبر بودودست رضاقلیخانرا گرفته آنی از اوغفلت نمیکرد.

قلعه‌چناخوردردست‌هر کس‌بوددیگران رابوحشت‌میانداخت‌ایلبیگی‌نگاهبان درقلعه گذارده بود بتدبیر آنهارابیرون کرده دیگردر قلعه راه ندادند.

رضاقلیخان رفت برای دستجرد احمدیها حاج ایلخانی گفت من‌دست از یگانه برادرم ایلبیگی برنمیدارم با او سوارشده رفت دستجرد.

میرقلیخان ونصیرخان راپسران ایلخانی وحاج ایلخانی‌فرستادند جونقان

خانه آقامهدیقلی‌پسر آقامحمدقلی‌حسیوند را غارت کردند درآبادیهای عالی‌انورهم آقا سلیمان‌پدرزن ایلبیگی را غارت کردند.

رضاقلیخان خانواده خود را کوچانیده برد گنا مان که ملك‌خودش بود از آنجا تنها رفت اصفهان پیش ظل‌السلطان تا اورا با خود همراه کرده بقوه اواز بحران ایلخانی انتقام خود باز گشد.

دراینجا ازتلگرافهای‌ظل‌السلطان‌بناصرالدینشاه‌وجوابهای‌شاه به اویکی را مینویسم:

تلگراف ظل‌السلطان بشاه وشرایطی که کرده بود که بدون‌انجام آنها استعفا میکند.

«دوفوج‌سرباز‌برداشته شخصاً میروم رضاقلیخان را در چهارمحال وبختیاری بریاست وحکمرانی منصوب میکنم یا امر کنید حاج ایلخانی اصفهان بیاید کارآنها راا‌صلاح کنم‌یاهرگاه‌اسفندیارخان‌را‌ازطهران‌نفرستیداستعفامیکنم‌وامیدوارم‌استعفای مراقبول بفرمائید زیرا که آمدن اسفندیارخان برای اصلاح کار آنهالازم‌است».

چون تلگراف ظل‌السلطان بشاه رسید، سه شرطی که انجام آنرا درخواست گردید والااستعفامیکنید استعفا شما قبول نشد شرط اخیر راقبول کردم اسفندیار‌خان را حکم کردم صدر اعظم ازتهران نزد شما بفرستد.

بنا بخواهش ظل‌السلطان وچاپلوسیهای او اسفندیارخان‌را از تهران باصفهان فرستادند واین خواهش باشاره رضاقلیخان بود. برای اینکه اگر حاج ایلخانی اصفهان نیامد که بوسیله ظل‌السطان اسفندیارخان را ازطهران وچاپلوسیها اوباوی همدست شود با اسفندیارخان یکی شده مقصود خود وظل‌السلطان‌را انجام دهد

ظل‌السلطان هم‌میدانست که‌اگرپسران‌ایلخانی وحاج‌ایلخانی‌متحدومتفق‌شوند دیگرباواعتنائی نمیکنند چنانچه چنین‌هم شدماازاین بیم‌داشتیم که مبادا ظل‌السلطان اسفندیارخانرافریب داده باایلبیگی یکی شود حاج ایلخانی هم در همین اندیشه بود ازآنمیانه مرا برگزیدند که بروم‌اسفندیارخان‌را ازقرارداد میان‌پسران‌ایلخانی

وحاج ایلخانی آگاه کنم ودرضمن یادآوری کنم که مبادا فریب ظل‌السلطان را بخورند حرکت کرده شب ماندم کالادان واز راهیکه وارد اصفهان نشود رفتیم مورچه‌خورت فردای آن روز اسفندیارخان آمد مورچه خورت از اتفاق و اتحاد ما مایل نبود کناره جوئی کند باهم رفتیم اصفهان ظل‌السلطان ازچاپلوسی وپذیرائی خود داری نکرد اسفندیارخان را با جلال وارد اصفهان کرد و چهل ستون منزل کردیم .

چندروزی که بودیم مهمان او بودیم‌روزی‌با اسفندیارخان سوارشدند طپانچه خود را به اسفندیارخان داده گفت اگر میدانی قاتل پدرت‌من‌هستم مرا بکش من در اینکار گناهی نداشتم .

یکروزمن تنها رفتم‌باغ کاج اذن‌جلوس داد نشستم مردی آمده گفت اسبهای توپخانه‌را بگردانم یا ببندم گفت ببریدببندید با بودن حاج خسروخان چگونه میتوانید برای بختیاری قشون بفرستید .

آنگاه روی بمن کرده گفت میخواستم سؤالی‌بکنم ترا بروح‌پدرت قسم‌جواب مرا درست بگو.قسم خوردم که راست میگویم گفت اگرمن اردو حرکت داده با رضاقلیخان میآمدم شماچه میکردید؟من سوگند یاد کردم کمردهای بختیاری‌سهل است زنهای‌بختیاری هم باشما جنگ میکردند .

این‌جواب‌من‌در وی‌اثر کرده‌باو برخوردو بسی بطبعش گران آمد من‌برخاسته رفتم نزداسفندیارخان تفصیل‌راباو گفتم‌اسفندیارخان گفت‌من‌شش سال زیرزنجیراین مرد بودم‌این بیداد گرپامادشمن است چرا چنین گفتی گفتم مراسو گند داده‌است بگویم‌من‌هم گفتم‌چهارروزپیش‌ازاین‌هم رضاقلیخان رامرخص کرده‌بودو با کمال‌یأس رفته بود در بختیاری مانیز بایستی رخصت گرفته برویم ، چون دیگر کاری نداشتیم

ازرضاقلیخان هم مطمئن شدیم که کاری نمیتواند بکند .

من ولطفعلیخان در خدمت اسفندیارخان رفتیم برای بختیاری ازراه کرون ودرشکارگاه ظل‌السلطان رفته شکار کردیم .

یکسال ازاین پیشتر که حاج ایلخانی و ایلبیگی طهران رفته بودند هشت هزار تومان بمالیات‌بختیاری افزوده بودند آن‌وجه رابعنوان‌تخفیف باظل‌السلطان مذاکره کرده بازازمالیات کاستیم وبا اینکه شاه باظل‌السلطان همراهی داشت بمساعدت اتابك بختیاری را از حوزه حکومت شاهزاده جدا کرده عمل‌من راجع بمرکزشد .

اسفندیارخان برای استحکام پایه اتحاد دختر محمدحسینخان رابزنی گرفته دخترخودرا باو داد اگر چه این‌معامله نظربه بزرگتری که اسفندیارخان داشت چندان پسندیده نبود ولی روابط معنوی محکم شد .

محمد حسینخان مردی کاردان و کار آزموده بودودیگر برادران مطیع او بودند حاج‌ایلخانی درپایان زندگانی ازمحمدحسینخان شکایت داشت واظهار دلتنگی میکرد بیشتر اوقات که نام اوبرده میشدنفرینش میکرد برای همین‌خداوند تعالی پسر هائی باو داد که لیاقت هیچکاری نداشتند ودوپسر از وی بماند که‌ای کاش نمانده بودند.

درسال ۱۳۱۲ هجری قمری اول زمستان من ومحمدحسینخان مأمور شدیم برویم طهران چون قرار چنین شده بود که درهر کاری‌دونفر باهم‌انباز باشیم بعلاوه من بایستی رئیس سوارهائی‌کاسپرده بحاج علیقلیخان بوده باشم ازبختیاری حرکت کردیم، خوانین ازبزرگ‌و کوچك تا سامان مرا مشایعت کردند ودرراه من بیشتر بشکار می‌پرداختم تارسیدیم قم میرزا اسماعیل‌خان امین‌الملك با میرزا قاسمخان

صاحب‌جمع برادران‌اتابك که‌دیر گاهی بود آشنا بودیم درقم بودند روزی‌چندباهم در قم بسر برده باتفاق رفتیم طهران در راه هم کبك و آهو شکار کردیم من مدتی تهران ماندم‌محمدحسینخان سه‌ماه بیشتر نمانده‌به همراهی نظام‌السلطنه حسینقلیخان مافی که حاکم خوزستان شده بود رفت در آنسال رامهرمز میرزا علی اصغر خان صدراعظم که هنوز اتابك‌نشده بودبکمترین قیمتی بما داد هزارتومان بایستی‌بدهیم نظام‌السلطنه که را مهر مزرا با خالصجات دیگرخوزستان درعوض طلبیکه ازدولت داشت باووا گذار شده بود ازما سیزده هزار تومان گرفت. بهار آنسال رامهرمز را قسمت کردند مابین پسران ایلخانی وحاج ایلخانی اسفندیارخان‌برای‌جلوگیری ازفتنه وفسادی که یوسفخان‌میکرد سهم اورا که بایستی‌بدهددادولی‌سهم امیرقلیخان رابدفع الوقت‌گذرانیده باوچیزی‌نداد .

یکسال وچهارماه من درتهران ماندم ایل‌بگی وضرغام‌السلطنه تهران آمدند شایدبرای خودکاری انجام‌دهند ولی‌نتوانستند تابستان دررکاب‌شاه وصدراعظم‌رفتیم مازندران اردوی شاه چندروزی درنورو کجورماندند ناصرالدینشاه تابستان بازن بسفر میرفت زنهای او چکمه برپا کرده سوار اسب میشدند .

انیس‌الدوله که دختری بود عمامهٔ که‌یکی‌ازدهات‌رود باروبسیارخوش آب و هواست بانوی بانوان حرم او بود و برتری برتمام زنهای شاه داشت چون ازدور سوار بختیاری را میدید میفرستادازمن وسایر خوانین احوال‌پرسی‌میکرد ازکجور تادریای خزرهفت فرسنگ‌است کجوز شباهت تامی بچغاخور دارد بنه‌وسراپرده را درکجور گذاردند وشاه رفت لب دریا من هم درکاب او بودم شبهادر آب دریا شنا میکردیم من چون شناگری نیکو میدانستم دور ازساحل شنامیکردیم چند شب بودیم آمدیم کجور ازآنجارفتیم سیاه‌پیشه دردامنه کوهی‌واقع است شاه رفت شکار

خرسی شکار کرد ما تماشا میکردیم‌صدراعظم ازشاه رنجیده بودوآنروزآشتی کردند صدراعظم افتاد پای شاه را بوسید یك انگشتری زمرد بشاه دادشاه‌نیز انگشتری‌باو داد ازآنجا آمدیم تارسیدیم بشهرستانك چهل وپنج روز ازتابستان گذشته‌بود آنجا اردوزدیم‌ضرغام‌السلطنه‌دراردوبود چون‌روزگارازوی‌برگشته‌وبخت‌یاراونبود بیچاره شده بود من ازوی نگاهداری کرده اورا احترام میکردم چهل‌روز در اردو با هم بودیم من مرخصی گرفته آمدم طهران‌مرحوم‌حسینقلی‌خان‌ایلخانی وحاج‌علیقلیخان ویوسفخان ازشعر وشاعری بهره داشتند ومن ازاین فن شریف بی بهره بودم ولی در آن سفر این یك بیت را گفتم .

گهی پیاده بدرگاه شه نهادم رخ　　گهی سوار براسبی چوپیل بزدودیم

شاه اواخر تابستان آمد تهران ازتهران درپائیزرفت چال ترخان مدتی در آنجا بود من هم درخدمت صدراعظم بودم شاه مراجعت کرد اتابك رفت محمدآباد منزل‌اقبال‌الدوله کاشی اقبال‌الدوله وصاحب‌اختیار پسرهای میرزا هاشمخان برادر فرج‌خان کاشی وازطایفه غفاری هستند دونشب درآنجا مهمان بود من بیماربودم وتا شهر هشت‌فرسنگ مسافت بود فرمودتا کالسکه میرزا عبدالله‌خان پسر بزرگش (امین‌السلطان) نشسته بیایم شهرودیگر هم هنگام آمدن حاج‌علی قلیخان بود بتهران ورفتن محمدحسنخان لقب منظم‌الملکی برای حاج‌علیقلیخان گرفت چون شنید باوی عتاب کرد که چرا برای من‌لقب گرفتی وهیچ نپذیرفت‌وهیچوقت کسی اورا باین لقب نخواند (اکنون ناصر قلیخان لقب‌منظم الملکی دارد).

حاج علی‌قلیخان آمد تهران پسرهایش ومرتضی قلیخان رابا محمد جواد

Scanned by CamScanner

که سردار اقبال لقب دارد وپسر بزرگ اسفندیارخانست همراه آورد اواخر زمستان بود من رفتم بختیاری سلطان محمدخان ویوسف خان حاکم چهارمحال وپشت کوه وجانگی بودند حاج عبدالکریم وآقا عباسقلی وحاج آقا نصرالله احمدی که پیش ایلبگی بودند شرارت ودزدی میکردند آنها را فریبداده گرفته ازگندمان بلداجی آورده حبس کردند هرچند آقا فرامرز و عباسقلی ریش سفیدخانه احمدیها بود التماس کردند که آنهارا رها کنند نکردند چون اسفندیارخان ومحمد حسینخان حکم کرده بودند که آنهارا نگاه‌داشته اموال مردم را که برده‌اندبگیرند بصاحبش ردکنندپس ازچندی که دردستجرد امامزاده گرفتار بودند آقا عبدالکریم شبانه گریخته آن دونفردیگر راهم‌مرخص کردند .

حاج ایلخانی ونظام‌السلطنه حسینقلیخان مافی بخوزستان طلبیده بود اوهم رفته بود شوشترمن هم‌جونقان رفته بودم چون میزدج سهم من و حاج علی قلیخان شده بود بعضی املاك آنراهم هنوزتمام نخریده بودیم‌عمارت جدید جونقان هم‌هنوز بپایان نرسیده بود هشت ماه پیش از آمدن من جونقان‌مادرم درهمین‌قلعه جان‌بجان آفرین داد ایلبیگی درتهران بود که این خبررا بمن داد مرگ این مادر مهربان بیش از اندازه درمن اثر کرد چهارده سال پس از پدرم زنده بود گمان میکنم سال زندگانی او بهفتاد رسیده بود خبر کشته شدن شاه را بمادآدند اتابك به‌من‌تلگراف کرد که‌شاه را کشتند حفظ انتظامات آن حدود به عهده شماست نگذارید بی‌نظمی بشود اتابك ایران را خوب نگهداری کرد تا مظفرالدینشاه با چندتن ترك نادان بی‌خرداز آذربایجان آمده‌تهران بتخت‌نشست میرزا رضای کرمانی شاه رادرروزهفتم ذیقعده ۱۳۱۳هجری قمری درارواق‌حضرت‌عبدالعظیم‌بیك گلوله که‌به قلبش‌زد کشت میگفتند بتحریك سیدجمال افغانی‌بود ولی کامران‌میرزا میرزا رضا را مدتهاحبس کرده‌اذیت‌وآزار رسانیده بود .

دراین موقع که شاه‌را کشتند ایلات بختیاری‌درحرکت بودند برای‌ییلاق به دارونددوراکی که در دزدی دستی بسزا داشتند مشغول دزدی وشرارت بودند

(بحمدالله دراین‌زمان قدرت ارتکاب این اعمال)راندارندامابهرنوع بودجلوگیری از شرارت تمام‌طوایف درییلاق وقشلاق کردیم ولی ایل‌قشقائی‌درشرارت وغارتگری هنگامه کردند صدر اعظم حکم کرد اسفندیارخان ومحمدحسینخان بروندتنبیه قشقائیها دو هزار سوار بسرکردگی اسفندیاخان و محمد حسینخان حرکت کرد نگارنده ونصیرخان هم بودیم .

کرم‌آباد اردوزدیم حاج نصرالله‌خان ایلخانی بود چون میدانست ما دیرینه دشمن اوئیم نزدیك مانیامد وما طرفدار پسران داراب‌خان قشقائی بودیم‌میل نداشتیم حاج‌نصرالله‌خان ایلخانی باشد کلانتران دره شوری را گفتیم طهران رفته ازاو شکایت کنند کاظم کیخا پسرعلی‌پناه کیخا و بهرام کیخا و دیگر ریش سفیدان رفتند طهران ودره شوری راازقشقائی جدا کردند پس ازیکماه‌ما بااردو از کرم‌آباد برگشته آمدیم چغاخور سال هجری قمری به ۱۳۱٤ رسید شاه تازه با ترکان از خرد و دانش بی بهره بتهران وارد شدند در این‌هنگام ناظم‌الدوله برادرناظم‌العلماراوالی‌فارس کردندطوایف کهکیلویه‌در آن حدود برضدهم قیام کرده هنگامه برپا کرده بودند .



سردار ظفر در لباس نظامی

عکسها متعلق به آقای وحید نیا وزارت آشیو مجله وحیدات



ابراهیم خان ضرغام السلطنه و ابوالقاسم خان فرزندش



سردار ظفر با فرزندانش خانم فروغ ظفر و میرحسینخان امینخان ظفر

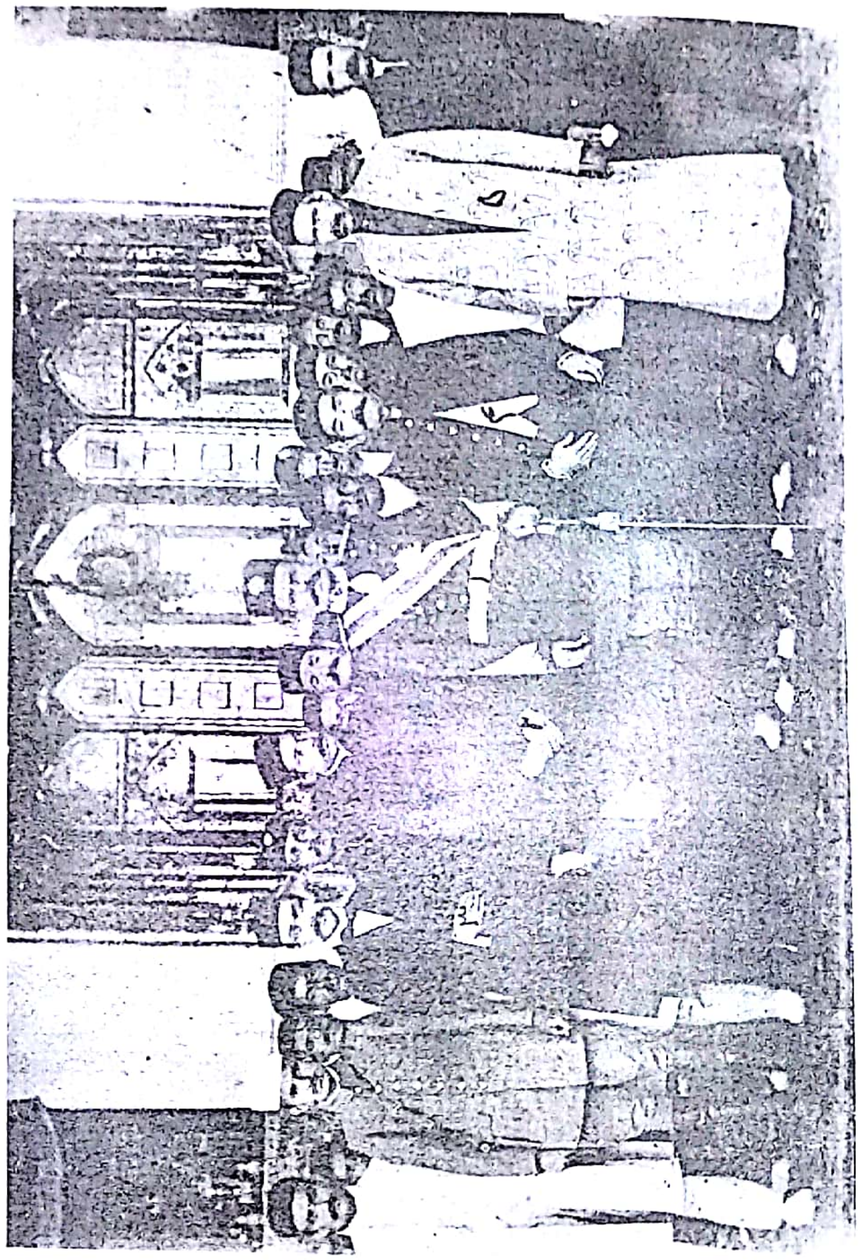

۱. سردار جنگ ۲. سید الملک برادر ارشد الدوله ۳. جلال السلطنه ۴. محمد تقی خان چهار لنگ پدر سالار شجاع ۵. مفاخر از منسوبان سردار جنگ



نشسته، ناصر قلیخان منظم الملک فرزند اسفندیار خان سردار اسعد و دو نفر ایستاده طرفین حیدر قلیخان اعتضاد السلطان و اسماعیل خان برادران او میباشند و نفر وسط اسکندر خان پسر حاجی خسرو خان سردار ظفر است

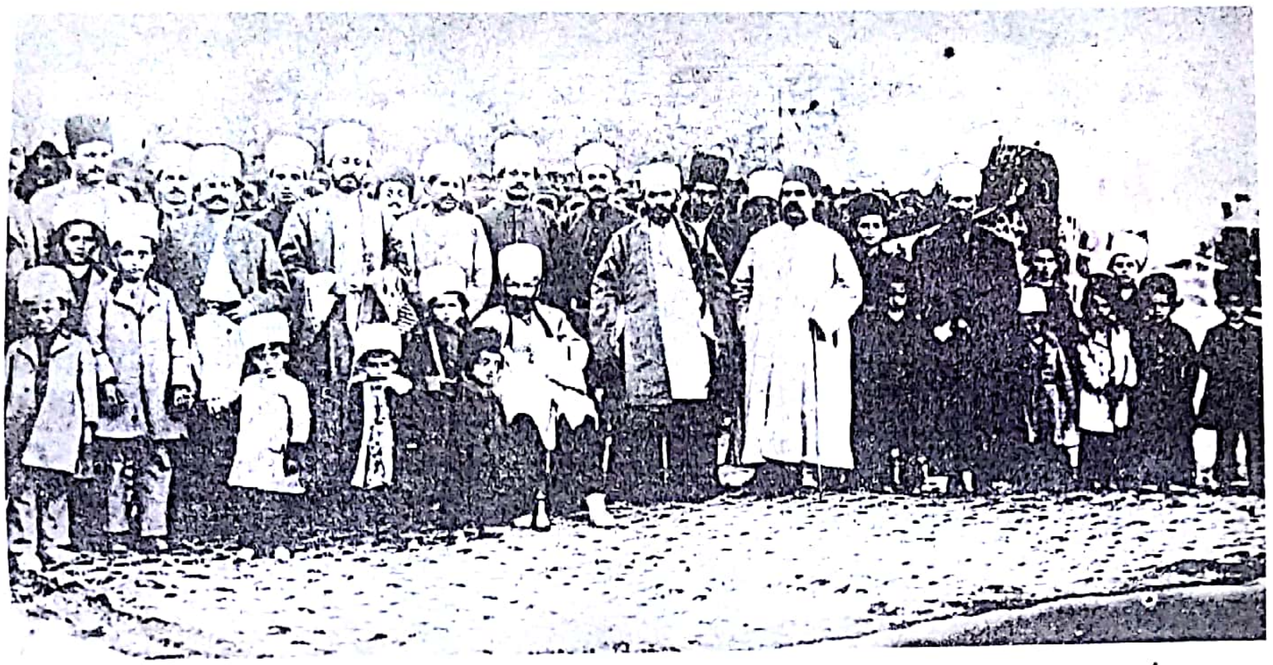

از چپ براست ایستاده : امیرمجاهد، سالار اشرف، سردار ظفر، سردار اقبال، صمصام السلطنه، جعفرقلیخان سردار اسعد
سردار محتشم، سردار جنگ، سردار اشجع، اسفندیارخان، محمدحسن خان پسر سردار اسعد دوم، سپهدار، حاجی شجاع السلطنه
امیرقلیخان نشسته اماقلی خان حاجی ایلخانی

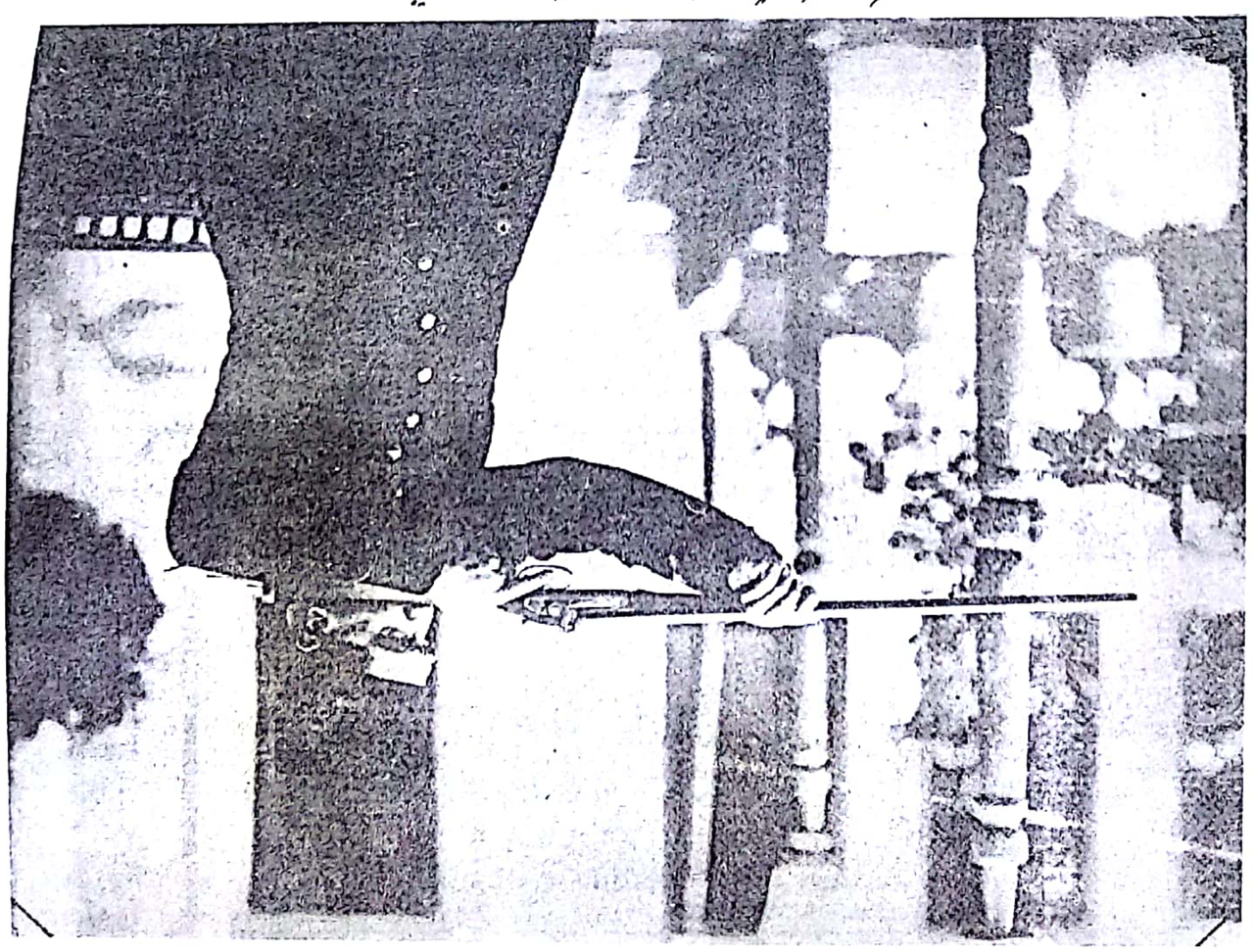



سواره نظام ظل السلطان

چهاردهم دلعقده الحرام ۱۳۲۲ از حوالی دربند
حضرت عالی علیشان سردار اسعد بورم سفر
کمال رود لهران وکت نمودند در احوال
ما لکه چاپاری رود لهران آمد درقم فرود
مرحوم معلم لدهی طاب ثراه بسر برده
سنخ دیگه از لهران برای دکمال وکت نمودیم دراز ما
ما کنن لنج لک رود کی ما ۱۱ کوبه راقم ست دراز
کوبه ۱۷ نه باطول برار دکمال وکت نمودیم
صبح سه روز دیم محرم دارد قریه سنگ بست ۲۴
درعه ترک نمودیم ازاد کوبه ما وی تو یا گیلد
ساعت ایم ثانی روز دیم محرم اول ما مارک
فراسه وارد یارلی شدیم سه ساعت اروی
تا یارلی امدیم خسد ورد یارلی ما سرای دیدن
مرزا عباس اصوفی ایلک اعلم ارباری تران سوی
رقم هست ساعتی از یارلی تران رسیدیم
دوازده نفر تران مدت ایلک نمودیم ایلک اعلم
سرای ران وکت نمودیم ما یکنفر بلدی سرای یارلی
ایدیم ما اهل کروز لدار عبد نمودیم دریارلی
سخ ۲ انی نمودیم دام رسیم اول جبرعلی خان لیله
دریارلی رسید حاکم سردار اسعد ایتالیان لوده طی ایران
سخ بنده سرای ایران وکت نمودیم ۲ روز عرض رسانی

دستخط سردار ظفر

چهاردهم دلعقده الحرام ۱۳۲۲ از حوالی دربند
حضرت عالی علیشان سردار اسعد بورم سفر
کمال رود لهران وکت نمودند در احوال
ما لکه چاپاری رود لهران آمد درقم فرود
مرحوم معلم لدهی طاب ثراه بسر برده
سنخ دیگه از لهران برای دکمال وکت نمودیم دراز ما
ما کنن لنج لک رود کی ما ۱۱ کوبه راقم ست دراز
کوبه ۱۷ نه باطول برار دکمال وکت نمودیم
صبح سه روز دیم محرم دارد قریه سنگ بست ۲۴
درعه ترک نمودیم ازاد کوبه ما وی تو یا گیلد
ساعت ایم ثانی روز دیم محرم اول ما مارک
فراسه وارد یارلی شدیم سه ساعت اروی
تا یارلی امدیم خسد ورد یارلی ما سرای دیدن
مرزا عباس اصوفی ایلک اعلم ارباری تران سوی
رقم هست ساعتی از یارلی تران رسیدیم
دوازده نفر تران مدت ایلک نمودیم ایلک اعلم
سرای ران وکت نمودیم ما یکنفر بلدی سرای یارلی
ایدیم ما اهل کروز لدار عبد نمودیم دریارلی
سخ ۲ انی نمودیم دام رسیم اول جبرعلی خان لیله
دریارلی رسید حاکم سردار اسعد ایتالیان لوده طی ایران
سخ بنده سرای ایران وکت نمودیم ۲ روز عرض رسانی

دستخط سردار ظفر

فهرست نامهای ایلات وعشایر

الف

اتراك لرکی ۵

احمدخسروی ۱۱-۱۴-۱۷-
۲۵۲۳ - ۳۱- ۳۶-۴۳-۴۴-
۴۹- ۵۸- ۶۰- ۱۶۳-۱۷۳-
۱۹۰- ۱۹۹- ۲۰۲ - ۲۰۳-
۲۱۲- ۲۱۳ - ۲۱۵ - ۲۱۶ -
۲۱۸ - ۲۳۰ - ۲۴۴- ۲۵۰-
۲۵۳- ۲۶۰-۲۶۲

احمد خسرویها ۵

احمدی ۵۸-۱۷۵- ۲۲۲- ۲۳۵
۲۷۰

اعراب ۹۳- ۹۴- ۱۰۳- ۱۰۵-
۱۰۷ - ۱۰۸- ۱۱۰- ۱۱۳-
۱۱۶ - ۱۳۱- ۱۴۰ - ۱۷۵-
۱۷۵-۱۸۶-۱۷۸-۱۸۵-۱۸۹
۱۹۰-۱۹۱-۲۶۰

اعراب بنی طرف ۱۷۳

اعراب چعب ۱۰۵-۱۱۳-۱۸۹

اعراب شیخ مسلد ۹۴

الوار ۶۷-۷۸- ۷۹-۸۱-۸۵-۸۶
۸۸-۸۹- ۸۰-۹۴- ۹۵-۹۸-
۱۲۳-۱۲۶-۱۲۸-۱۳۰-۱۳۱
۲۳۷

الوار بختیاری ۱۲۳

اورجانی ۲۴۵

ایلات بختیاری ۲۷۰

ایلات دورکی ۱۲-۱۳

ایلات لرستان ۱۷۱

ایل افشار ۱۴۹

ایل امرائی لرستان ۳۹

ایل بابادی ۱۴-۱۶

ایل بابادی عالی انوروزبه ۱۶۹-

ایل بابادی عکاشه ۶۴

ایل بچاقچی ۱۴۹

ایل بختیاروند ۴۹-۹

ایل بختیاری ۳۰-۱۴۹-۲۲۵

ایل بهداروند ۲۱۷

ایل چهارلنگ ۱۶

ایل حسین آقا ۷۸

ایل خلیل خان ۱۱۶

ایل دره شوری ۱۹۲-۱۹۳

ایل دورکی ۱۴- ۱۶- ۲۶-۴۵-
۱۳۵-۱۶۹-۲۰۴

ایل دینارآن ۱۵۲

ایل دینارایی ۸۰-۱۵۳

ایل سگوند ۲۶۲

ایل سیرائی ۱۶۲

ایل شفیع خان ۸۲-۸۳-۹۹

ایل شیخ درویش ۱۲۹

ایل عرب ۱۷۵

ایل قشقایی ۵- ۲۹ - ۳۰ - ۱۹۲-
۲۷۱

ایل کتوند ۱۳۰

ایل کوندوزلو ۱۰۲-۱۰۴

ایل کینورسی ۱۵۰

ایل لز ۶۷

ایل لطفی آقا ۱۲۰-۱۰۲

ایل محمود صالح ۶۵ -۱۴۲-
۱۴۷-۱۵۴- ۱۶۹-۲۰۲

ایل صلافرج ۸۱

ایل ممسنی ۱۱۷

ایل منحیزی ۱۲۷

ایل ممیوند ۲۰۴

ایل هفت لنگ ۱۶- ۱۴۳-۱۵۳-
۱۵۴

ایهاوند ۵-۳۲-۴۹

ب

بابا احمدی ۱۵-۲۱-۱۴۶-۱۶۹

بابادی ۱۱-۲۱-۳۱-۳۲-۳۴-۴۴
۴۸-۶۱-۱۴۳- ۱۵۲-۲۰۲-
۲۴۸-۲۵۰

بابادی عالی انور ۱۰- ۱۶- ۲۰
۲۶-۳۱-۵۰-۵۱- ۵۷-۱۹۸
۲۴۸

بابادی عالی انور روزبه ۷-۱۴۲

بابادی عکاشه ۲۶- ۲۸-۳۷-۶۰-
۶۱-۱۶۹-۲۰۳-۲۴۸

Scanned by CamScanner

بابای احمد خسروی ۲۴۸
بختیاروند ۳-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲
۱۴-۱۵-۱۷-۲۰-۲۱-۲۳-
۲۶-۲۸-۲۹-۳۹-۴۰-۴۱-
۴۵-۴۸-۵۰-۵۱-۵۷-۶۵-
۱۲۲-۱۴۸-۱۶۳-۱۶۹-
۲۰۲-۲۴۵
بختیاری ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۹
۱۰-۱۱-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶-
۱۸-۱۹-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-
۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۳-۳۴-
۳۵-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۴-
۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۳-
۵۵-۵۶-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-
۶۴-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۴-
۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۸۱-۸۳-
۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۱-
۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۹-
۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۸
۱۱۰-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶
۱۱۸-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۳-۱۲۴
۱۲۵-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰
۱۳۲-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸
۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳
۱۴۴-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲
۱۵۴-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-
۱۶۱-۱۶۳-۱۶۵-۱۶۸-
۱۶۹-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۴-۱۷۵
۱۷۷-۱۷۸-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲
۱۹۳-۱۹۷-۱۹۸-۲۰۲-۲۰۳
۲۰۴-۲۰۷-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۹
۲۲۰-۲۲۱-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸
۲۲۹-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۴-۲۳۷
۲۳۹-۲۴۱-۲۵۰-۲۵۵-۲۵۷
۲۵۹-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۶-
۲۶۷-۲۶۸-۲۷۰
برجوئی ۲۵۰
بلیوند ۳۴
بنی‌ابدال ۱۷۸
بویراحمد ۱۵۴-۱۳۳
بهداروند ۱۶۹-۹-۴
بهمئی ۸۹-۹۰-۹۳-۱۱۶-۱۱۸
۱۲۱-۱۳۶-۱۵۲-۲۰۲-
بیرانوند ۲۳۴

پ

پاپی ۴۲
پل ۱۴۳

ت

ترك بلوردی ۲۲۰
ترکمان ۱۸۵
تیره‌بختیاروند ۱۳۵

ج

جانکی ۷۶
جهانی ۴۴

چ

چهار«طایفه چهارلنگ» ۷
چهارلنگ ۴-۶-۱۱-۱۸-۲۵-
۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-
۴۸-۶۵-۱۳۶-۱۴۱-۱۴۳-
۱۴۴-۱۴۶-۱۴۸-۱۵۰-
۱۵۲-۱۵۵-۱۷۲-۲۰۳-
۲۱۳-۲۲۲-۲۳۵
چهارلنگ بختیاری ۷۳
چهارلنگ کنورسی ۵۳

ح

حسین‌وند ۱۶۹-۱۴۹
حسیوند ۱۶۹-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۸
۲۴۹-۲۵۱-۲۵۲-۲۶۵

خ

خالواحمدی ۲۴۳-۲۴۴
خدرسرخ ۳۵-۳۷-۴۲-۵۵-
۲۴۸-۲۶۰

د

دره شوری ۱۹۲-۲۷۱
دورکی ۱۱-۱۷-۱۹-۳۱-۳۳-
۳۴-۳۷-۳۸-۴۴-۴۸-۶۴-
۶۵-۷۶-۱۴۹-۱۶۹
دیرکوند ۲۳۴-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۹

ر

راکی ۱۵-۱۶-۱۷-۱۹-۲۰-۲۱-
۳۵-۳۷-۴۹-۵۵-۱۶۳-
۲۴۸-۲۵۰-۲۵۹-۲۷۰
رحیمخانی ۲۵۸
روزبه ۵۷
ریگی ۲۸

ز

زراسوند ۳۲-۳۳-۳۴-۴۵-۱۵۴
۲۰۴-۲۱۳-۲۴۵-۲۵۷

Scanned by CamScanner

س

سادات حسینی ۱۷۷
سحق زلقی فولادوند ۱۷
سگوند ۲۳۴-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۱-۲۶۲
سگوند رحیم خانی ۲۵۷-۲۶۱-۲۶۲
سیف‌الدین وند ۲۴۸

ش

شاهسون ۱۳۷-۱۵۴-۱۶۵-۲۳۰
شاهسون اینانلو ۲۳۴
شیخ عباسی ۴۱
شیرعالی ۱۶۰

ط

طایفه احمد سمالی ۲۰
طایفه ایمری‌های زراسوند ۱۳
طایفه بابادی ۷
طایفه بابادی عالی انورروزبه ۷
طایفه باری ۱۱۰
طایفه‌بختیاروند ۴-۸۹
طایفه بردین حسین‌وند ۱۴۳
طایفه بنی ابدالخان ۱۷۷
طایفه بنی‌رئیس ۸۹
طایفه بویراحمد ۱۹۴
طایفه بهداروند ۱۳۵
طایفه بهمئی ۱۱۷
طایفه‌پاپی ۴۲
طایفه توشمال زراسوند ۵
طایفه چاپ ۸۹
طایفه‌چعب ۱۰۳-۱۸۹
طایفه چهارلنگ ۱۳۸
طایفه خدرسرخ ۶-۶۲
طایفه دورکی ۱۲۶
طایفه دیرکوند ۱۷۷
طایفه دینارانی ۷۹
طایفه راکی ۱۳۵
طایفه زراسوند ۴۹
طایفه سوهونی ۹۸
طایفه سهونی (سامانی) ۷۳
طایفه شاملو ۷
طایفه شریفات ۱۷۵
طایفه شیرائی ۱۵۰
طایفه عالی‌وند ۱۵۷
طایفه عرب‌بختیاری ۴۱
طایفه غفاری ۲۶۹
طایفه قندعلی ۵۱-۱۲۷

طایفه کله ۵۷
طایفه کنورسی ۱۳۸
طایفه کوه کیلویه ۱۱۶
طایفه کوه‌نشین ۷۰
طایفه کهوایی ۳۴
طایفه لربزرگ ۳
طایفه مال احمدی ۱۲۳
طایفه‌مال احمدی‌بختیاروند ۱۴۸
طایفه محسن عرب ۱۷۱
طایفه محمود صالح ۱۴۵-۱۴۸
طایفه مصرائی ۱۴۲
طایفه منجزی ۲۰
طایفه موری ۱۴-۱۴۶
طایفه‌موکوئی ۱۴۱-۱۶۸
طایفه نوئی ۱۰۸
طایفه هفت‌لنگ ۴-۶-۳۸-۱۲۴-۱۲۲-۱۳۵-۱۵۱
طبسی سرحدی ۲۰۱
طوایف الوار ۱۳۹
طوایف بابادی ۵۷
طوایف بختیاری ۳-۵۷-۸۷-۱۰۱-۱۱۹-۱۶۸
طوایف چهارلنگ ۱۷
طوایف حسین وند ۱۴۳
طوایف شورآب ۲۳۱
طوایف کوه کیلویه ۸۹-۲۷۱
طوایف محمد تقیخان ۱۰۲
طوایف محمود صالح ۶۴
طوایف هفت‌لنگ ۱۷-۷۶
طیبی ۱۱۶
طیبی کوه کیلویه ۶۳

ع

عالی انور ۲۶۵
عالی محمودی ۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۶۴
عالی‌محمودی دینارانی ۶۲-۱۵۱
عالی‌وند ۱۵۶
عبدالوند ۳۴
عرب ۹۲-۹۵-۹۷-۱۰۵-۱۱۳-۱۲۰-۱۷۵-۱۸۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۹۱-۱۹۸-۲۰۵-۲۵۹
عرب اهوازی ۱۰۵
عرب بختیاری ۱۸۹
عرب دورکی زقندعلی ۲۱
علاءالدین وند ۲۰-۲۱-۵۱
علی محمود ۱۵۲

ف

فولادوند ۲۵۶

فیلی ۱۰۲

ق

قشقایی ۱۰- ۲۶- ۲۷-۲۸-۲۹
۵۹-۱۱۶-۱۹۲-۱۹۳- ۲۲۰
۲۲۹

قندعلی ۳۲-۳۳-۵۲-۱۶۹

ك

کرد ۲

کلبی ۷

کنورسی ۱۵۰-۱۶۶- ۲۴۹

کهروئی ۲۴۵

کینورسی ۶۵-۱۴۸-۱۴۹- ۱۵۶
۱۵۷-۱۶۷-۱۷۲-۱۷۷

گ

گله بابادی ۱۵

گندوزلو ۱۲۱

گورگور ۳۲

ل

لر ۲-۴۹-۶۷-۶۸-۶۹-۷۱-۷۳
۷۷-۸۲-۸۳-۸۵- ۸۶ - ۸۸
۱۳۱-۱۶۸-۱۹۸- ۲۱۱

لرخونکار ۷۳

م

محمود صالح ۱۸ - ۲۶- ۱۴۱
۱۴۸-۱۴۹-۱۶۳-۱۶۴-۲۰۴

محمود صالح موکوئی ۲۶

محمود صالحی ۱۶۷- ۲۲۰

مریکی ۷

ممسنی ۱۱۸

ممیوند ۱۴- ۱۷- ۱۸-۳۴-۴۶
۱۶۸

ممیوند زلقی ۳۲

موری ۳۲-۳۳-۱۶۹

موکوئی ۱۷- ۲۶- ۷۶- ۲۰۲
۲۲۰-۲۵۵

و

ولایتی ۳۳

ولایتی بختیاری ۳۳

ه

هفت «طایفه هفت لنگ» ۷

هفت لنگ ۴-۹ -۱۱-۱۸-۳۴
۴۴ - ۴۸- ۶۱ - ۶۵ - ۱۳۸
۱۴۱-۱۴۲-۱۴۴-۱۴۶-۱۴۷
۱۴۸-۱۵۲- ۱۶۶-۱۶۸

هلیل عرب چعبی ۱۷۵

Scanned by CamScanner

فهرست نامهای جغرافیایی

آ

آباده ۱۹۲
آبادی شلم‌زار ۲۴۴
آب‌بورش ۷۹
آب‌بید ۱۷۸–۱۸۲–۱۸۷ – ۲۰۴
۲۰۵–۲۲۰–۲۳۲–۲۳۳–۲۵۹
آب بیدستان ۱۷۷
آب خرسان ۷۹
آب سبزسوزو ۲۱۶
آب علا ۹۰
آب‌کارون ۷۹–۱۲۳–۱۵۰–۱۷۸
آب کرکر ۱۰۰–۱۲۱
آب کرنگ (کوهرنگ) ۳۵
آدن (محل) ۶۸
آذربایجان ۳–۲۷۰
آستانه (راه) ۳۴

الف

احمدآباد ۲۳۸
اراك ۱۹۵
اردبیل ۱۳۷
اردل ۲۲– ۳۱–۶۶–۲۰۰–۲۰۴–
۲۱۰– ۲۱۴ – ۲۱۶– ۲۲۰–
۲۳۰–۲۴۱–۲۴۲
اروپا ۱۰–۶۸–۷۱–۷۴–۷۹–۸۰–
۸۹–۲۰۸–۲۵۸
اسلامبول ۱۳۸
اصفهان ۲– ۱۲– ۳۵– ۴۳–۴۸
۵۱–۵۸–۶۰–۶۲–۶۳–۶۴

۶۷–۶۸– ۶۹ –۷۰ –۷۱– ۷۲
۷۳–۷۴– ۷۵ – ۷۸–۷۹–۸۲
۸۷–۸۸– ۹۶–۹۷– ۹۸–۱۲۴
۱۲۹–۱۳۵–۱۳۶–۱۳۷–۱۳۸
۱۴۰–۱۴۹–۱۶۰–۱۶۱–۱۶۳
۱۷۰–۱۹۴–۱۹۵–۱۹۷–۱۹۸
۲۰۲–۲۰۳–۲۰۷–۲۰۸–۲۱۰
۲۱۱–۲۱۲–۲۱۳–۲۱۴–۲۲۴
۲۳۷–۲۴۱–۲۴۵–۲۴۹–۲۵۲
۲۵۹–۲۶۵–۲۶۶
افغان ۲۰۵
افغانستان ۱۲۱
الکو (محل) ۳۳–۳۵
الکوه (محل) ۲۲۰
الیگودرز ۲۶۲
امامزاده احمد بدل ۱۳
امامزاده سلطان ابراهیم ۱۶
اندکا ۱۳–۵۱–۶۵–۱۲۶– ۱۲۷
۱۲۹–۱۴۸–۱۵۴–۱۶۴–۱۶۵
۱۷۳–۱۷۶–۲۰۴–۲۱۶–۲۱۹
۲۲۰–۲۲۱–۲۲۹–۲۳۲–۲۳۳
۲۳۴–۲۴۰–۲۵۷–۲۶۱
اندون (اندوان) ۱۱۷
انگلیس ۶۸–۷۰–۸۸–۹۱–۱۲۱
۱۳۶–۱۳۹–۱۴۰–۱۷۱–۱۷۲
۲۰۵
انوشیروان (محل) ۱۲۰
اوله (محل) ۱۵۰
اهواز ۵۵– ۱۰۵– ۱۰۶– ۱۷۲
۱۷۳–۱۷۸–۲۰۵
ایران ۲–۵۵–۶۹–۷۱–۷۳–۷۴
۷۵ – ۷۷ – ۸۷–۸۸–۹۱–۹۶
۱۰۴–۱۰۶–۱۰۹–۱۱۶–۱۲۱
۱۲۴–۱۳۵–۱۴۰–۱۴۹–۱۵۲
۱۷۱–۱۷۲–۱۷۳–۱۷۶–۱۷۹
۲۰۰–۲۰۱–۲۰۴–۲۰۸–۲۲۵
۲۵۸–۲۷۰

ب

بارده (محل) ۱۴۴
بازفت (محل) ۳۶–۴۲–۴۳–۶۶
۱۷۳–۱۹۸–۱۹۹
بازی‌گوی (محل) ۳۷
باغ جرغان ۲۴۳
باغ‌ملك (محل) ۹۹–۱۲۱
باغ نوشیروان (محل) ۹۳
بتان ۲۶۲
بحرین ۱۳۶

بختیاری ۲-۴-۵-۱۳-۱۶-۱۷
۱۹-۲۴-۲۹-۳۲-۳۸-۳۹
۴۳-۴۴-۴۵-۵۰-۵۷-۵۸
۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۴-۶۶
۶۷-۷۰-۷۳-۸۳-۸۴-۸۶
۸۸-۸۹-۹۳-۹۴-۹۶-۱۰۸
۱۱۱-۱۱۲-۱۱۵-۱۳۱-۱۳۸
۱۳۹-۱۴۰-۱۴۲-۱۵۸-۱۶۳
۱۶۵-۱۶۶-۱۷۰-۱۹۴
۱۹۵-۱۹۷-۱۹۸-۲۰۲-۲۰۵
۲۱۲-۲۲۱-۲۲۵-۲۲۷-۲۳۰
۲۳۱-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰
۲۴۱-۲۵۷-۲۵۹-۲۶۲-۲۶۳
۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۷۰
بروجرد ۴-۱۲-۴۵-۶۷-۱۹۵
۲۳۷-۲۵۶-۲۶۱-۲۶۲
بروجن ۱۷-۱۸-۳۶-۵۰-۵۳
۲۰۰
بسه‌کلاب ۱۷۵
بصره ۱۰۵-۱۰۷-۱۲۲-۲۰۵
۲۲۰
بغداد ۸۷-۱۲۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵
۲۰۵
بلارود ۴۷
بلداجی ۱۸-۲۷۰
بلوك کروند (کرون) ۲۱۱
بمبئی ۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰
بندردیلم ۸۹-۹۱-۱۳۹
بنوار (دهکده) ۶۱
بوشهر ۹۰-۹۲-۱۷۱-۱۷۳
بوگر (محل) ۷۸
بهار ۲۱۳
بهبهان ۸۹-۹۰-۹۲-۱۰۸-۱۱۷
۱۲۰-۱۳۵-۱۳۹-۱۶۰-۱۶۲
۲۰۲
بهرسکون ۶۶
بیت‌الله ۲۰۵
بیرجان ۹
بین‌النهرین ۲۵۹

ت

تبریز ۱۳۷-۱۵۵
تپه‌جان محمدخان ۲۱۴
تپه چپی ۱۷-۱۸-۲۲۹
تتمستان (محل) ۳۵
تقانك ۲۴۶
تنگ باران ۱۵۱
تنگ بتان ۱۲۷-۱۲۹
تنگ چویل ۱۰۲
تنگ شیلار ۱۲۷
تنگ گندم‌کار ۴۰
تنگ‌لاغر ۲۱۶
تنگ مادیان ۳۹
تنگ ناغان ۲۱۵
تنگه جلو ۴۲
تنگ هزارگیری ۳۹
تویسرکان ۱۹۵
تهران (طهران) ۲-۱۲-۲۹-۳۵
۳۶-۵۸-۶۰-۶۱-۶۲-۶۶
۷۰-۷۱-۷۵-۸۶-۸۷-۸۸
۹۱-۹۷-۱۰۱-۱۰۲-۱۱۱
۱۲۰-۱۳۲-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶
۱۳۷-۱۴۷-۱۴۸-۱۵۴-۱۵۵
۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۷۳-۱۷۶
۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۲۰۰-۲۰۱
۲۰۶-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳
۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳
۲۲۴-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۰
۲۳۲-۲۳۴-۲۳۶-۲۳۸-۲۳۹
۲۴۰-۲۴۱-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۹
۲۵۱-۲۵۳-۲۵۹-۲۶۱
۲۶۵-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹
۲۷۰-۲۷۱

ج

جابران ۱۶۲
جاپلق ۴
جاجرود ۴۶-۲۲۶
جانکی ۲۶-۲۸-۳۵-۳۶-۶۳
۶۵-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴
۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲
۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶
۱۶۹-۱۷۰-۱۷۲-۱۷۳-۱۹۹
۲۰۲-۲۱۳-۲۱۶-۲۳۰-۲۴۰
۲۴۴-۲۴۸-۲۷۰
جائزون (محل) ۹۰
جبال بختیاری ۶۸
جده ۲۰۵
جزیره خارك ۱۳۸
جغدان پشتکوه ۲۰۰
جلچه ۲۴۵
جلفا ۶۹
جلفای اصفهان ۱۴۰
جلکان (محل) ۵۱-۱۲۳
جلگه شینبار ۱۲۷
جوشقان ۲۱۰-۲۱۲-۲۲۸

جونقان ۱۴۰-۲۱۱-۲۴۴-۲۴۵
۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۵۲- ۲۶۴
۲۷۰
جهانگیری (محل) ۶

چ

چال ترخان ۲۶۹
چال قاسم ۳۲
چاله‌آب (محل) ۱۲
چالیاب (محل) ۱۲
چاه والی (محل) ۹۲
چپ‌کنورسی ۳
چشمه اتابکی ۱۵۱
چشمه دیمه (محل) ۶-۷
چشمه هودنو ۲۱۷
چغاخور۹-۱۰-۱۳-۱۷-۱۸-۱۹
۲۱- ۲۲- ۲۴- ۲۷- ۲۹-۳۲
۳۴- ۳۵- ۳۶- ۳۷- ۴۹-۶۱
۶۳-۱۴۲-۱۴۵-۱۴۹-۱۶۱
۱۶۲-۱۷۰-۱۹۰-۱۹۷-۱۹۸
۱۹۹-۲۱۰-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴
۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰
۲۲۱-۲۲۸-۲۳۱-۲۳۸-۲۵۵
۲۶۸-۲۷۱
چلچله (محل) ۱۰ -۱۲- ۲۴۷
۲۴۸
چم‌در (محل) ۷
چمن چغاخور ۱۴۷
چمن سلطانیه ۶۱
چوگان ۳۷
چهارمحال ۲۲-۱۴۰-۱۴۴-۱۴۷
۱۶۳ - ۱۶۵ - ۱۸۸ -۱۹۵
۲۰۳-۲۲۷-۲۳۱-۲۳۸-۲۳۹
۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۵ - ۲۶۳
۲۶۵-۲۷۰
چهراز (محل) ۳۰-۵۹
چهرازپشتکوه ۳۷
چهل چشمه ۱۴۲

ح

حضرت عبدالعظیم ۲۲۳-۲۲۴
۲۷۰
حضرت معصومه (محل) ۲۱۳
حمزه‌علی (محل) ۶۶
حویزه ۱۱۰-۱۲۲

خ

خاك ایل قشقایی ۵

خاك بختیاری ۳۰-۲۱۹
۲۵۹
خاك عثمانی ۲۸-۳۰
خاك قشقایی ۲۵۶
خاك والی ۱۱۴
خاك هفت لنگ ۱۷۴
خانقین
خانه میرزا ۹-۲۸-۱۶۹-۱۷۰-
۱۹۲
خراجی ۲۳۸
خراسان ۵۰-۱۹۸
خرم‌آباد ۴۶-۱۶۵-۲۳۱-۲۵۶
۲۶۱
خسرو آباد ۶۷ -۲۰۰-۲۲۸
خلیج فارس ۸۸-۸۹-۹۰
خورمنان ۲۲۳
خوزستان ۱۶ -۵۷-۶۷-۸۳-۸۸
۹۳- ۹۷ -۱۰۴-۱۰۶-۱۰۸
۱۱۱-۱۲۴-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۴
۱۳۹-۱۴۰-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۹
۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۴ - ۱۶۵-
۱۶۶-۱۶۷-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۳
۱۷۴-۱۷۶-۱۷۸-۱۹۵-۲۰۵
۲۱۲-۲۱۳-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹
۲۲۰-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۵
۲۳۸-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۴-۲۵۴
۲۵۶ - ۲۵۷ -۲۵۹ -۲۶۸-
۲۷۰
خوانسار ۱۹۵

د

داران ۲۶۱
داروند ۲۷۰
دانیال ۲۵۷-۲۵۹
دربند ۲۶۲
درودآب ۲۲
دره بورش ۷۹
دره راز ۱۰-۱۲-۲۲-۲۳-۲۵
۲۶-۶۰-۶۶
دره سراب ۷۶
دریای خزر ۲۶۸
دزفول ۵-۳۲-۴۷-۴۸-۵۷- ۵۹
۹۷ -۹۸- ۱۲۲- ۱۳۴-۱۳۹
۱۵۹-۱۶۳-۱۷۴-۱۷۹-۱۹۸
۲۰۲-۲۰۴-۲۰۵-۲۳۱-۲۳۳
۲۳۴-۲۳۵-۲۵۸-۲۶۱
دزك ۲۲۸
دزملکان ۱۶-۳۱۷
درملکان ۲۱۷

دستجرد (دستگرد) ۳۶-۴۴-۲۶۴
دستجرد (دستگرد) امامزاده ۲۲۹
۲۶۴-۲۷۰
دستجرد امامزاده دزك ۲۰۰
دستنا ۲۱۳ - ۲۳۸ -۲۴۳ -۲۴۴
۲۵۲
دشت بهبهان ۹۲
دشت خوزستان ۸۶
دشت رامهرمز ۸۵-۱۲۰
دشت زیتون ۹۰
دشت شین‌بار ۱۲۶-۱۲۸
دشت عقیلی ۱۳۰
دشت فلارد ۷۶
دشتك ۲۲۰
دشت مال‌امیر ۹۷
دشت منجنیق ۸۹
دلا (محل) ۱۴
دلیجان ۲۳۷
دم‌آب پشتکوه ۲۰۰
دناران جانکی ۲۶
دوازده امام پشتکوه ۳۹
دوپلان ۳۹-۴۱
دور آب ۳۴
دولکی منار ۱۲-۱۸
ده ارامنه ۶۷
ده ارمنیها ۱۹۷
ده جوما ۹۰
ده چشمه ۴۸- ۴۹-۱۶۳-۲۰۲
۲۳۹-۲۴۷
ده کتوند ۲۳۲
ده کران ۲۲
دهکرد ۲۱۰-۲۱۳
ده محمد تقیخان ۶۸
ده نو ۲۱۶
ده نو چهارمحال ۱۹
ده یور ۹۰
دیارفرف سولجان ۲۴۴
دیك رزان ۲۱۸
دیم‌دره (محل) ۲۲
دیناران ۴۲-۴۹

ر

راست‌آب (محل) ۲۲
راکی ۲۷۰
دامهرمز ۱۲ -۸۵-۸۹-۹۰-۹۳-
۱۰۳-۱۳۶-۱۵۳-۱۵۷-۱۶۰
۱۶۲- ۱۶۴ - ۱۶۶ -۱۷۵
۲۲۰-۲۶۱-۲۶۸

راه باد رایش ۱۷۴
راه جبل ۲۰۵
راه چلچای ۲۶۱
راه دلا ۲۱۸
راه دوپلان ۲۱۶
راه دهکرد ۲۲۲-۲۴۶
راه سولجان ۲۴۳-۲۴۵
راه کرون ۲۶۷
راه کیالان ۲۳۱-۲۵۷
راه منار ۲۱۷-۲۱۸
راه هزارچم ۱۵۸- ۲۰۵-۲۱۷
۲۲۰-۲۵۷
رستمی (محل) ۳۰-۶۶
رکعت شالو ۱۵۲
رودبار ۲۶۸
رود بزرگ‌کارون ۱۷۳
رود جراحی ۱۰۵-۱۰۶-۱۱۸
۱۷۵
رودخانه تاب ۱۱۸
رودخانه‌دزفول ۴-۳۲-۴۸-۱۲۲
رودخانه رودبار ۱۷۳
رودخانه زرد ۸۱
رودخانه شوشتر ۱۳۹
رودخانه‌کارون ۸۰
رودخانه‌کره ۹۰
رود درجلو ۱۷۱
رودّ دزفول ۲۰۰
رودشت (محل) ۱۰۰
رود سند ۵۶
رود علا ۸۹
رودکارون ۵۴-۵۵-۸۵-۱۰۰
۱۰۴-۱۲۲-۱۳۰-۱۵۲-۱۷۱
۱۷۸
رودکرن (کرند-کارون) ۹۳
روس ۹۴
روم ۱۷۹

ز

زردجان ۲۱۴
زردکوه ۷-۹-۹۳-۹۵-۱۲۹
۲۰۳
زردکوه بختیاری ۶۹
زفره ۱۷
زیراستان (محل) ۲۰-۴۹

س

سامان ۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳
۲۲۳-۲۲۸-۲۶۷

Scanned by CamScanner

سد شاپور ۴۵
سد محمد علی میرزا ۴۵
سراستان «گرمسیربختیاری» ۲۰
۴۹
سربیشه (محل) ۲۳۵
سرتپه صولجان ۵۷
سرچشمه میرزاعلی‌پناه ۵۷
سرخون (سرخان) ۳۸-۳۹-۴۰
۴۱
سردشت۲-۶۰-۱۵۴-۲۲۰-۲۳۵
سرراك پای راك ۱۵۴
سرنشین (مکان) ۲۰۰
سفید دشت ۱۹-۲۱۳-۲۴۵
سلطان‌آباد ۹۳-۱۲۰
سلطانیه ۶۳-۶۴
سمیرم ۷۶-۱۳۹
سن ۹۶
سنگرسیکل مرده ۳۲
سنگر نادری ۳۲
سودرجان ۲۱۱-۲۲۳
سورشجان ۲۰۰-۲۰۳-۲۴۶
۲۴۸
سورنجان ۱۶۳
سوسن (محل) ۸۵-۹۸
سولجان ۱۶۲-۲۱۰-۲۱۴-۲۱۶
سیاه‌بیشه ۲۶۸
سیرك «ده» ۱۹۸-۲۰۰-۲۰۲
۲۰۳
سیستان ۱۲۳
سیلاخور ۲۰۹
سینبار آباد ۱۲۸

ش

شادروان ۲۰۱
شاهپوری ۲۰۰
شاهزاده ابراهیم ۱۵
شلاو دشت (قشلاق) ۵۹
شلم‌زار ۲۱۳-۲۳۸-۲۴۲-۲۴۳
شنستان (محل) ۳۶
شورآب (محل) ۷-۲۲۰
شوش ۱۸۲-۲۵۹
شوشتر ۶۶-۶۷-۶۹-۸۲-۹۴
۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱
۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۱۴
۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳
۱۲۴-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۳
۱۳۶-۱۳۹-۱۵۴-۱۵۹
۱۶۵-۱۷۷-۱۷۹-۲۰۱-۲۰۴
۲۳۱-۲۳۶-۲۴۱-۲۷۰
شهاب(راه) ۳۴
شهرستانك ۲۳۷-۲۳۸-۲۶۹
شیراز ۴۳-۷۰-۷۴-۷۵-۸۸-۹۶
۱۱۶-۱۱۷-۱۲۴-۱۳۵-۱۶۲
۱۶۳-۲۰۲
شیمبار ۱۴-۱۵-۱۶-۳۲-۳۶
۱۲۷-۱۵۳-۲۰۵-۲۱۷-۲۳۵

ص

صحرای عربستان ۸۸
صولجان (محل) ۵۴

ط

طیبی ۱۱۶

ع

عثمانی ۱۳۱-۱۳۹-۲۰۵
عراق ۲۲۳-۲۵۸
عراق عرب ۲۵۹
عربستان ۱۱-۱۳-۲۰-۲۱-۴۳
۴۵-۴۶-۴۸-۵۵-۵۹-۶۰
۶۴-۸۸-۱۲۲-۱۳۶-۱۴۰
۱۷۰-۱۷۴-۱۷۵-۱۸۱-۱۸۸
۱۸۹-۱۹۴-۲۰۳-۲۰۴-۲۱۹
علی آباد ۲۶۲
عمامه امام «ده» ۲۶۸
عمان ۲۰۵
عنافجه ۱۰۵
عیسی آباد ۲۴۵

غ

غارمهمانخانه ۱۲۴
غریبه «ده» ۱۰۶

ف

فارس ۱۰-۲۸-۲۹-۴۳-۴۴
۱۳۷-۱۳۹-۱۴۹-۱۵۲-۱۶۲
۱۷۰-۱۹۴-۱۹۵-۲۱۲-۲۷۱
فارسان ۹-۲۳۰-۲۴۶-۲۴۷
۲۴۸
فرادنبه ۲۱۳-۲۲۰-۲۲۹-۲۳۰
۲۳۶-۲۴۵
فرانسه ۱۴۰-۱۷۱
فراینه‌کاج دربشتکوه ۲۰۰
فرسان (فارسان) ۲۴۶
فریدن ۲۲-۶۸-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۳
۱۵۱-۱۵۸-۱۶۰-۲۰۲

Scanned by CamScanner

فلاحیه ۱۰۳-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷
۱۱۰-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵
۱۳۱-۱۳۶-۱۶۹-۱۸۹-۱۹۱
فین ۶۴

ق

قریه ابوالعباس ۸۱-۸۲
قریه اردل ۸-۶۰
قریه استکی ۱۳۰
قریه باباخان ۷۵
قریه بتوند ۱۳۰
قریه حسین آباد ۱۰۵
قریه دربند ۶۷
قریه فریدن ۱۳۴
قریه کلبی‌بیك ۱۰
قریه کوند ۱۲۳
قریه ناغان ۸
قریه هبوسر ۹۲
قلاتك ۲۵۳
قلاتك کهرو ۲۳۸
قلعه اردل ۵۸-۲۱۰
قلعه اوغان (افغان) ۱۷۰
قلعه بلوط ۸
قلعه‌پا ۱۴۸
قلعه تل ۳۱-۷۱-۸۰-۸۲-۸۳
۸۵-۸۶-۹۳-۹۴-۹۷-۹۸
۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳
۱۱۰-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۶-۱۴۷
۱۵۶-۱۵۷-۱۶۰-۱۶۱
۱۶۲-۱۶۴
قلعه تن ۹۲
قلعه تیرون ۶۹
قلعه چغاخور ۱۷-۵۷-۱۴۹
۲۲۹-۲۶۴
قلعه چم ۹۰
قلعه حلوائی ۱۵۲
قلعه خمیسی ۱۵۸
قلعه خواجه ۱۳
قلعه دختر ۱۲۳
قلعه رشیدخان ۱۵۰
قلعه زراس ۱۵۴-۲۰۴
قلعه زراسب ۲۲۰
قلعه زره ۲۶۱
قلعه سردشت ۲۰۳-۲۴۹
قلعه سرکان ۱۵۲-۱۶۰
قلعه سرکان هلاهلیجان ۱۵۱
قلعه سلاسل ۱۶۰-۲۳۶
قلعه سلیم ۲۰۰

قلعه صلواتی ۱۵۳-۱۵۴
قلعه فلاتك ۲۵۲
قلعه کتوا ۹۲
قلعه کمندان ۲۶۲
قلعه لردگان ۷۷-۷۸
قلعه لوط ۱۲-۳۵-۵۲-۶۳-۶۵
۱۴۸-۱۵۴-۲۰۵
قلعه میرزا سلطان محمد ۱۳۱
قلعه ناغان ۱۶۲
قله کوه دهانش ۲۱۵
قله من کشت ۱۰۹
قله مهبلك ۴۲
قم ۲۲۷-۲۶۷-۲۶۸
قمیشه ۷۴
قندهار ۱۲۳
قهفرخ ۱۹۸-۲۰۰-۲۰۳-۲۱۲
۲۱۳-۲۲۸-۲۳۰-۲۴۵-۲۴۶
۲۴۸-۲۴۹-۲۵۳-۲۵۶
۲۶۲-۲۶۳
قهیزفریدن ۱۴۱
قیراب ۲۳۴-۲۶۱

ك

کاج «ده» ۲۸-۳۰
کارکنان (محل) ۶-۷
کارون ۵۶-۱۰۴
کاشان ۶۴-۲۲۸
کالادان (کارلادان) ۲۶۶
کان‌گلی (محل) ۱۵۷
کاونگ «ده» ۱۵۹-۱۶۲-۱۶۵
کبر «محل» ۸۱
کتوند ۲۰۴-۲۶۱
کجور ۲۶۸
کر ۱۰۴
کراك «محل» ۸۸-۸۹-۹۰-۹۱
کران «قریه» ۲۲-۴۰-۴۳-۶۲
۲۳۹-۲۴۷
کربلا ۱۷۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۲۰
کردستان ۱۹۵
کرم‌آباد ۲۷۱
کرمان ۲۹-۱۳۵-۱۹۸-۲۲۷
۲۳۲
کرمانشاه ۳۲-۱۷۴
کرمانشاهان ۱۹۵
کروند (کرون) ۲۶۳
کمره ۱۹۵
کلال مورد ۲۵۷
کلنگچی (دره‌بزرگ) ۸-۹-۱۲

Scanned by CamScanner

کله تازه قارپناه (مکان) ۵۰
کنارآب موسوکر ۱۱۳
کویتان ۲۰۰
کوشك ۲۵۷
کوشك دزفول ۲۳۵-۲۵۷
کوك «محل» ۷۹
کول رود «محل» ۲۵۷
کوه اسماری ۸۲
کوه بزرگ لرستان ۶۷
کوه جهان‌بین ۲۳
کوه دنا ۱۲۷
کوه دیریکوند ۲۶۱
کوهرنگ ۷
کوه سالند ۲۵۱
کوهستان دیرکوند ۲۵۷
کوه شیخ ۲۵۳
کوهطائی ۱۷۵
کوه کلار ۱۷
کوه کیلویه ۴-۱۱۶-۱۳۳-۱۷۰
۱۹۴
کوه کی‌نه ۱۲۹
کوه گره ۵۸
کوه لرستان ۸۵
کوه من‌گشت ۱۰۹-۱۲۴
کوه مون ۸۲
کوه مونگشت ۳۵
کوههای بختیاری ۵۹-۶۷-۷۱
۷۵ - ۸۶ - ۹۷-۱۰۹-۱۲۴
۱۳۷-۱۳۸
کوههای خوزستان ۷۹
کوههای لرستان ۷۲-۱۱۲
کهررود ۲۴۴
کهرو «قریه» ۴۳-۲۴۳-۲۴۴
کهرویه ۲۰۰
کهکیلویه ۱۶۲-۱۷۶-۲۰۲
کهوا «دماغه» ۳۵
کیار ۲۱۸
کی‌خان ۲۲۸
کیکاوس «مکان» ۱۱۶

گ

گچ دروازه «محل» ۸۹
گچ‌زار ۸۹
گداربرد قمچی ۱۴۸
گداربرد قنچی ۶۵
گدارکیك ۲۷
گرجستان ۳-۶۸
گردنه احمد بدل «دیرو» ۱۳

گردنه اشمره ۲۵
گردنه باباسعید ۶۴
گردنه چال دوغ ۳۴
گردنه حلوائی ۲۱۳
گردنه دست چپ چال‌دوغ ۲۱۵
گردنه دنا ۱۴
گردنه دولکی منار ۱۵۳
گردنه رازان ۲۶۲
گردنه زره ۵۸
گردنه زوردجان ۱۷
گردنه زوریجان ۲۳۸
گردنه زه ۲۴۳
گردنه سرچال‌دوغ ۱۹
گردنه شنستان ۳۷
گردنه قبادکبود ۱۴
گردنه‌کله تازه ۵۰
گردنه‌گلوگرد ۲۱۵
گردنه لجام‌گیر ۴۰
گردنه‌منار «دولکی منار» ۱۴
گردنه اشمره ۴
گردنه هزارجریب ۴۰
گرم‌آباد ۲۷
گروگان ۳۵
گلپایگان ۱۹۵
گلوگرد ۲۱۴-۲۱۶
گلوگرداب ۲۷
گنداب ۲۷
گندمان ۲۱۳-۲۳۸-۲۶۵-۲۷۰
گیلان ۳

ل

لار ۲۳۷
لامردان «محل» ۱۱۷
لردگان ۷۷-۷۸
لرستان ۲-۴-۳۹-۴۲-۴۵-۶۴
۶۷ - ۷۱-۱۰۲-۱۳۵-۱۳۶
۱۳۹ - ۱۶۵ - ۱۷۳ -۱۹۵
۲۰۸-۲۱۳-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۴
۲۳۵-۲۴۱-۲۵۶-۲۵۸-۲۵۹
۲۶۱
لرستان بزرگ ۴
لرستان کوچك ۴
لنجان ۱۷
لندن ۶۷-۹۴
لید ۱۶
لیله‌تن «ده» ۹۲
لیواس‌جان ۲۳۸
لیوس ۱۴۶

Scanned by CamScanner

م

مازندران ۲۰۱-۲۳۷-۲۶۷
ماسیرك ۱۶۳
ماکیاباد ۶۷
مال‌امیر ۵-۳۵-۳۸-۴۹-۵۲-۸۰
۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۸-۱۵۰
۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۶۲ - ۱۶۷
۲۲۰-۲۳۰-۲۳۲
مال‌میر (مال‌امیر) ۳-۱۵۱-۱۵۲
۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۹ - ۱۶۴
۱۶۶-۱۷۳-۱۸۱-۲۰۴
محلات ۲۳۷
محله عرب‌ها ۲۲۴
محمدآباد ۲۶۹
محمره ۱۰۷ - ۱۷۱-۱۷۳-۱۷۶
۲۰۵
مخروبه منجنیق «محل» ۸۹
مدینه ۲۰۵
مسجد سلیمان ۱۳۰-۱۳۱
مشهد ۲۰۰
معموره «محل» ۲۱۳
مکه ۴۲-۵۲-۱۷۲-۱۹۹
۲۰۶
مکه معظمه ۱۶۱-۲۰۵
ملکان (محل) ۵۱-۲۱۹
ممسنی ۴
منار (محل) ۱۸-۵۵-۲۵۷
منجنیق «محل» ۹۴
مورچه‌خورت ۲۶۶
موصل ۲۰۵
موکوجی ۱۳۶
مونکشتر ۲۰۰
میزدج ۸-۹-۱۰-۱۱-۲۲-۴۸
۱۴۸ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۹۹
۲۰۰-۲۱۳-۲۲۴-۲۲۹-۲۳۰
۲۳۱-۲۳۹-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵
۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۵۲-
۲۶۳-۲۶۴-۲۷۰
میمنه رباط ترك ۲۲۳
میمه ۲۲۳

ن

نادرون ۹۳
نارنج قلعه ۹۰
ناصری ۱۶۶
ناغان «ده» ۳۰- ۵۹- ۶۰-۱۶۲
۱۹۴-۱۹۸-۲۰۰-۲۰۵-۲۱۰

۲۱۲-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۲۰
۲۲۲-۲۲۸-۲۳۰-۲۳۳-۲۴۱
۲۴۲-۲۴۳-۲۴۵
نجف ۲۰۵
نجف‌اشرف ۱۷۴
نگین «محل» ۱۲۸
نور ۲۶۸
نهاوند ۱۹۵
نه‌هزار «محل» ۱۲-۳۲-۳۴-۴۹
۱۴۹
نیاوران ۱۳۷
نیزار ۲۳۷

و

ولایت‌جعب ۱۲۴
ویس «ده» ۱۰۵

ه

هرات ۱۲۳-۱۵۲-۱۷۱-۱۷۳
۲۳۴-۲۵۷
هریرود ۴
هزارگیری «بندار» ۴۰
هفت‌چغا ۲۵۹
هفشجان ۲۱۳
هلاهیجان «محل» ۱۶۶
همدان ۹۴-۱۷۵-۱۹۵
همکین «محل» ۶۰
همکین سمیرم ۶۰
هند ۹۱-۱۳۹
هندوستان ۹۱-۱۰۷-۱۳۹
هویزه ۹۷

ی

یزد ۱۳۵-۱۹۵
یورت سید صالح ۱۵۷

Scanned by CamScanner

فهرست نامهای اشخاص

آ

آذر ۲
آصف‌الدوله ۱۶۵
آقا ابراهیم ۲۲۶
آقا ابوالفتح ۵۲-۱۵۷-۱۵۸
۱۶۱
آقا اسد ۱۰۹
آقا اسدالله ۲۱۲-۲۲۴
آقا اسدالله احمد خسروی ۲۵۰
آقا اسدالله راکی ۲۴۸
آقا اسفندیار کله بابادی ۱۵
آقا اسکندر ۱۴۲
آقا اسکندرپهلوان ۲۲۴
آقا اسمعیل راکی ۵۵
آقا اصلان ۲۱۹-۲۲۴-۲۴۷
آقا اکبر ۴۱-۴۹
آقا اللهیار ۵۰-۱۹۲
آقا اللهیار احمد خسروی ۲۱۵
آقا امام قلی مقیم ۶۰
آقا باباخان ۱۱۳
آقا بالی ۴۱-۵۸
آقا بالی احمد خسروی ۲۳
آقا بخشی ۴۴
آقا بندر ۲۵-۳۹-۴۰-۵۰-۵۳
۵۴-۶۶
آقا پرویز ۱۳۵
آقا جان‌خان ۱۷۲

آقا جان خان سرتیپ آذربایجان
۱۷۲
آقا جواد ۲۵۰
آقا جواد راکی ۲۴۴
آقا چراغعلی ۱۵۸-۲۱۵
آقا حسن ۳۱-۳۳-۵۲-۶۰
آقا حسین دوست محمد ۶۰
آقا حسین قلی ۲۵
آقا حیدر ۲۳-۳۶-۳۷-۳۹-۴۰
۴۱-۵۰-۵۲-۵۴-۵۸-۱۴۴
۱۹۹-۱۶۴-۲۰۲-۲۱۵
۲۵۰
آقا حیدراحمد خسروی ۵۸-۶۲
۱۹۰-۲۱۲
آقا حیدر احمدی ۲۲۴
آقاخان ۹
آقاخان بابا ۸۱-۸۴-۲۲۴
آقا خان بابای احمدی خسروی
۲۴۸
آقاخان جانکی ۲۰۲
آقا خدارحم ۲۱۹
آقا خدارحم‌احمدخسروی ۲۵۰
آنا خرق‌الله ۶۰
آقا خسرو ۱۳۵
آقا خسرو راکی ۱۷
آقا خونکار ۱۴-۱۶-۳۲-۳۳
۲۴۳
آقا رحیم خالو ۲۴۰
آقا رضا ۱۶۰
آقا رضاخان ۲۶۱
آقا رضا سگوند ۲۵۷
آقا رضاقلی ۵۲-۲۱۴
آقا رضا مستوفی دزفولی ۱۷۴
آقا زال ۲۰
آقا زمان ۳۶-۳۷-۵۳-۵۶-۵۷
۵۸-۲۴۸
آقا زمان خدر سرخ ۱۶۵-۲۱۴
۲۱۸
آقا زینل ۴۱-۱۹۹
آقا زینل احمد خسروی ۲۳-۴۳
آقا سلیمان ۲۶۵
آقاسی‌خان ۶۰
آقا سید علی ۲۴۵
آقا شفیع ۱۱۴
آقا شیخ ۱۴۳
آقا شهباز ۳۶-۵۵
آقا شهباز خدرسرخ ۲۴۸

Scanned by CamScanner

آقا صیدال ۱۴-۳۸
آقا صیدال چنکائی ۳۷
آقا صیدمراد احمدخسروی ۲۱۸
آقا صید مراد احمدی ۳۵
آقا طلب‌کاهکش ۱۹۹
آقا عباس ۱۴۹
آقا عباس‌قلی ۲۱۸ -۲۴۴-۲۵۳
۲۷۰
آقا عباس قلی راکی ۱۶۳-۲۴۰
آقا عبدالرحیم تاجر ۲۱۱
آقا عبدالکریم ۱۹-۱۹۰-۲۷۰
آقا عبدالکریمخان ۱۹
آقا عزیز ۹۴-۱۰۸-۱۱۶
آقا عزیزالله احمد خسروی ۴۳
آقا علی ۳۵-۱۹۰
آقا علی‌باز ۳۷
آقا علی بزدگ ۱۵۳
آقا علی جان ۲۳-۲۴-۲۶-۳۷
۵۰-۵۳
آقاعلی‌داد ۱۲-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵
۲۶ -۳۲- ۳۳-۳۵-۳۶-۳۷
۳۸ -۳۹- ۴۸- ۴۹-۵۰-۵۱
۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۱۶۵
آقا علی‌داد خدرسرخ ۸-۵۵

آقا علی‌صالح‌راکی ۱۵
آقا علی محمد ۱۴-۲۱-۵۸
آقا عیدی نامدارخان منجزی ۲۰
آقا غلام ۱۶۴
آقا فتاح ۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸
آقا فتح‌الله ۲۴۸
آقا فرامرز ۵۰-۵۱-۲۱۴-۲۱۸
۲۴۴-۲۷۰
آقا فرامرزاحمدی ۲۵۳
آقا فرج‌الله ۲۱۸-۲۴۸
آنا فرج‌الله احمد خسروی ۲۳۰
آقا فیض‌الله ۸-۳۵
آقا فیض‌الله احمد خسروی ۱۷
آقاکاظم ۴۰
آقا کرد ۵۸
آقاکردوی بابادی ۲۵۰
آقاکریم ۶۴-۱۰۲-۱۰۹-۱۱۲
۱۱۳-۱۱۴-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹
۱۲۱-۱۳۲-۱۳۳
آقا کلبعلی ۸۶-۸۸-۱۱۳-۱۳۲
آقا کوچك ۲۰-۳۷-۳۸
آقا کوچك خدری ۳۷
آقا گودرز ۵۰-۵۱
آقا لطفعلی ۱۴۲-۲۴۴

آقا لطفعلی احمد خسروی ۳۴۴
آقا لطفعلی بابادی ۲۴۸
آقا لطفعلی راکی ۳۵
آقا لطفعلی صارم‌السلطان ۵۱
آقا لطفی ۲۷
آقا لطفی بابا احمدی ۲۱
آقا مجید حسین‌وند ۱۴۳
آقا محمد ۹-۶۱-۶۴
آقا محمدحسین ۱۷۴
آقا محمدحسین منجزی ۲۴۸
آقا محمدخان ۴۶-۴۷
آقامحمدخان‌قاجار ۱۲-۴۶-۱۴۱
آقا محمد زمان ۱۳۲
آقا محمد علی ۱۹-۳۵-۴۴-۵۵
۲۴۸
آقا محمد علی چهارلنگ ۳۵
آقا محمد قلی ۱۴۳
آقا محمدقلی‌حسیوند ۱۴۳-۱۴۹
۲۱۳-۲۱۴-۲۱۸-۲۴۷-۲۴۹
۲۶۵
آقا محمدکریمخان ۱۸
آقا محمد نصیر خان بابادی
عالی‌انور ۵۱
آقا مصطفی ۴۴
آقا مصطفی احمد خسروی ۵۸
آقا معصوم بابا احمدی ۱۵
آقا مهدی بابادی ۲۳۰
آقا مهدی حسین‌وند ۱۴۳
آقا مهدی‌قلی ۲۱۱-۲۱۴-۲۶۵
آقا مهدیقلی بابادی عکاشه ۲۴۸
آقا مهدیقلی حسیوند ۲۵۲
آقا مهراب خدرسرخ ۲۶۰
آقا نادعلی ۱۳-۱۸-۱۹
آقا نادعلی راکی برجوئی ۴۹
آمیرزا قوما ۹۰

الف

ابدال‌خان ۱-۶-۷-۸-۹-۱۲
۱۷ -۲۰ -۲۲-۲۳-۲۴-۲۶
۳۲- ۳۵- ۳۶-۴۲-۴۳-۴۵
۴۸-۵۲-۶۳-۶۴-۶۶-۱۳۸
۱۴۱- ۱۵۰-۱۵۴
ابراهیم‌خان ۶۰
ابراهیم خلیل‌خان ۲۵۵
ابراهیم موری ۱۴
ابوالفتح‌خان ۲-۸-۱۲-۳۶-۳۷
۳۸ - ۳۹ -۴۹-۵۱-۵۲-۵۳
۶۳- ۱۵۰-۱۵۹-۲۴۵-۲۵۳

Scanned by CamScanner

ابونصرمیرزا حسام‌السلطنه ۲۵۷
اتابك ۶۱ - ۲۲۲-۲۲۴-۲۲۵
۲۶۳ - ۲۶۷ - ۲۶۸ -۲۶۹
۲۷۰
اتاملك جوینی (عطاملك) ۲
احتشام‌السلطنه ۱۷۱
احمد ۵-۶
احمدا ۹۳
احمد بدل ۱۲۶-۱۲۷
احمد شاه ۶۲-۲۲۶
ارشدالدوله ۲۴۰
اسدالله‌خان ۶۲-۲۳۹
اسدخان ۸-۹-۱۰-۱۲-۱۳-۱۴
۱۵ -۱۶- ۱۸-۱۹-۲۱-۲۸
۲۹ -۳۱ -۳۴-۳۵-۳۷-۳۸
۳۹ -۴۵ -۴۹-۵۱-۵۷-۶۱
۹۹- ۱۲۵-۱۳۸-۱۴۹-۱۵۳
۱۹۲-۲۱۷-۲۳۰
اسدخان بختیاروند ۱۲-۲۷-۲۸
۲۹ - ۴۵ - ۴۸ -۶۵-۱۲۲
۱۴۸
اسدخان بختیاری ۴۵
اسفندیار ۹۹
اسفندیارخان ۳۱-۶۲-۶۳-۱۰۰
۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۶۳ -۱۶۴
۱۶۵-۱۷۰-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴
۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸
۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۳-۲۰۶
۲۰۷-۲۰۸-۲۱۰-۲۱۲-۲۱۳
۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸
۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۴
۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸
۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳
۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۸-۲۴۰
۲۴۱-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۹
۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶
۲۶۷-۲۶۸-۲۷۰-۲۷۱
اسفندیارخان ایل‌بیگی ۲۱۳
۲۱۹
اسفندیارخان سرداراسعد ۶۲
اسکندر ۱۵۶-۱۵۸
اسکندرخان ۲۹۲-۲۱۷
اسکندرعالی‌وند ۱۵۶
اسمعیل ۳۷
اسمعیل‌خان ۱۲-۲۹-۴۳-۴۸
۵۶-۵۷- ۵۸
اسمعیل‌خان صولت‌الدوله ۱۰
اسمعیل راکبی ۳۶-۳۷

اصلان‌خان ۴۲-۱۳۸-۱۵۹-۱۶۰
۱۶۱
اصلان خان کنورسی ۱۲-۱۷۷
افتخارالدوله ۲۰۷
اقبال‌الدوله کاشی ۲۶۹
الله ۱۰۳-۱۰۴
الله‌بخش‌خان بابادی عالی‌انور ۱۶
الله‌کرم‌خان ۶۵ -۱۴۲-۱۴۳
۱۴۸
الله‌یار ۵۳-۱۴۳
الله‌یارخان ۱۴۲- ۱۴۴-۱۴۵
۱۴۶-۱۴۷-۱۴۹
الله‌یارخان محمود صالح ۱۶۴
التجابعلی چپ ۱۵۸
المرتضی ۳۱
المصطفی ۳۱
الیاس‌خان ۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲
۱۴ -۳۰ -۲۱-۳۲-۶۰-۶۲
۲۰۱
امام‌حسین ۱۰۵
امام رضا ۱۲۳
امام قلی «امیرآخور» ۲۴۶
امامقلی‌خان ۳۶-۴۳-۶۲
امام قلی‌خان ایلخانی ۱۱
امان‌الله‌خان ۱۰-۱۹-۲۲۰-۲۲۳
۲۲۴-۲۲۵-۲۳۵-۲۳۹
امان‌الله‌خان سردار حشمت ۲۳۹
امیر اتابك ۶۱-۶۴
امیرحسینخان ۱۶۳-۲۶۲
امیرخان سردار ۱۶۵-۲۳۰-۲۳۲
۲۳۴-۲۳۷-۲۴۰-۲۴۱
امیرخواند ۲
امیرعبدالله‌خان ۱۷۶
امیرقلیخان ۶۳-۱۶۴-۱۷۰-۱۹۹
۲۰۱-۲۰۳-۲۱۴-۲۱۸-۲۱۹
۲۳۱-۲۳۷-۲۴۰-۲۴۸-۲۴۹
۲۵۰-۲۵۱-۲۵۴-۲۵۶-۲۵۷
۲۵۹-۲۶۱-۲۶۸
امیرمجاهد (یوسف خان) ۱۶۴
۲۱۰-۲۵۳
امیرمفخم (لطفعلی‌خان) ۱۶۷
امیرمنصور ۱۹۷
امین الاطبا ۲۱۷
امین‌السلطان ۲۱۱-۲۱۲-۲۲۶
۲۲۷-۲۳۲-۲۳۴-۲۳۶-۲۳۷
۲۶۹
امین‌الملك ۲۱۲-۲۲۴

انیس‌الدوله ۲۶۸
ایلخانی ۵۴

ب

بابا احمد ۲۱
باباخان ۱۹۲
باباخان شالو ۲۱۵
بابادی عالی انور ۵۷
بارن دربد ۱۳۵
بارون بادر غیدی ۱۲۶
بارون دید ۹۴-۹۶
باقرخان ۳۴-۱۶۵-۲۴۷
باقرمشهدی چسبان بختیاروند ۳
بانوی عظمی ۲۰۷
برخور دار خان امرائی لرستانی ۱۷۲
بنان‌السلطنه کاشی ۲۳۵
بندر ۳۹
بنی‌ابدال‌خان ۱۷۸
بهرام کیخا ۲۷۱
بی‌بی آغابیگم ۳۶-۱۵۹-۱۶۱
بی‌بی بزرگ ۵۴-۲۰۴
بی‌بی‌شاه‌پسند ۳۵-۳۶-۵۳
بی‌بی طلال خانم بابادی ۲۲۰
بی‌بی فاطمه ۶۵-۱۵۹-۱۶۰
بی‌بی گپه ۲۰۴
بی‌بی‌ماه ۷۳
بی‌بی‌مریم ۸-۲۱-۳۶-۶۵-۱۴۷-۱۵۹-۲۰۶
بی‌بی ملکی ۵۱
بی‌بی نرگس ۱۰
بی‌بی‌نیستی خانی ۵۰-۵۱
بی‌بی نیلوفر ۲۰
بیژن ۱۸۳

پ

پاشاخان ۱۶۶
پرویزخان ۲۶۲
پهلوی ۲۹-۱۶۶-۲۱۹-۲۲۵
پیرعلی سیف‌الدین‌وند ۲۴۸

ت

تاج‌الشعرا ۱۷۸
توشمال‌تقی ۷
توشمال‌خان ۳۹
توشمال‌خان امرائی ۳۸

ج

۳۰
جانی‌خان ۱۰
جانی‌خان قشقائی ۲۹
جانی خانی‌خان ۱۹۲
جعفرخان ۱-۲-۵-۸-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۷-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۲-۴۴-۴۹-۵۰-۵۱-۵۷-۶۲-۱۰۰-۱۱۰-۱۱۴-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۳-۱۳۵-۱۴۹-۱۵۳-۱۵۹-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۳۰
جعفرقلیخان اسدخان ۲۰-۲۱
جعفر قلیخان سردار اسعد ۱۹۸-۲۳۷
جلال الدوله ۱۶۲-۲۶۱-۲۶۲
جویسم «بازرگان عرب» ۱۹۱
جهانگیرخان ۲-۵-۱۱-۵۵-۶۰-۱۳۶-۱۴۳-۱۵۸
جهانگیرخان بختیاری ۲-۳

چ

چراغعلی بابا احمدی ۱۴۶
چراغ علی‌خان ۸-۹-۱۲-۵۸-۶۵-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۵۸-۱۶۱-۲۰۳-۲۱۴-۲۱۵
چراغعلی‌خان‌چهارلنگ ۲۵-۲۱۳-۲۳۵
چراغعلی‌خان محمود صالح ۱۸-۲۲۰
چراغعلی شهماروند ۲۴-۲۵
چنگیزخان ۵۶

ح

حاج آقا ابوالفتح احمد خسروی ۱۶۴
حاج آقا ابوالفتح سیف‌لشکر ۴۱
حاج آقا اسکندر ۱۹۰
حاج آقا اسکندرپهلوان ۲۲۸
حاج آقا اکبر ۱۱۹
حاج آقا بندر ۲۳-۲۴-۳۹-۴۱-۵۱-۵۴-۵۸-۶۶-۱۷۵-۱۷۷

۱۹۰-۱۹۹-۲۱۹-۲۲۴-۲۴۷
حاج آقابندر احمد خسروی ۲۳
حاج آقا بندرمیرزاحسینخان ۲۴۸
حاج آقاجواد راکی ۲۲۴
حاج آقا خانعلی احمد خسروی
۲۵۳-۲۶۰
حاج آقا عبدالکریم ۴۱-۲۱۹
حاج آقا عبدالکریم احمدی ۲۳۰
حاج آقا علی‌ناظر اصفهانی ۲۴۶
حاج آقا نصرالله احمدی ۲۷۰
حاج ابراهیم ۲۰۴
حاج ابراهیم‌خان(ضرغام‌السلطنه)
۱۹۵-۱۹۷-۲۰۳-۲۰۵-۲۱۰
۱۲۹ - ۲۲۸ - ۲۴۲ - ۲۶۳
۲۶۴
حاج ابراهیم خان ضرغام‌السلطنه
۵۴-۲۰۳
حاج ابراهیم ضرغام‌السلطنه ۱۶۴
حاج ابوالفتح ۱۶۴
حاج ابوالفتح‌خان ۲۱۵
حاج امامقلی‌خان (حاج‌ایلخانی)
۲۲-۴۲-۱۶۵
حاج امامقلی‌خان ایلخانی ۱۴۴
حاج ایلخانی ۲۲-۳۱-۳۷-۴۲
۴۹- ۵۰ -۵۲-۵۳-۶۲-۶۳
۷۴- ۱۶۱-۲۶۴-۱۶۵-۱۶۶
۱۶۷-۱۶۸-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۷
۱۹۴-۱۹۵-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۲
۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷
۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴
۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹
۲۲۰-۲۲۱-۲۲۳-۲۲۵-۲۲۷
۲۲۸-۲۲۹- ۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲
۲۳۳-۲۳۵-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹
۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۹-۲۵۱
۲۵۲-۲۵۹-۲۶۱-۲۶۳-۲۶۴
۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ -۲۶۸
۲۷۰
حاج باباخان ۱۹۳
حاج بی‌بی‌خانم ۱۶۱
حاج جابرخان ۱۸۹-۲۰۵
حاج جابرخان‌نصرت‌الملك ۱۷۱
حاج چراغعلیخان ۲۴۵
حاج چراغعلیخان سیف‌نظام ۳۷
۲۴۸
حاج حسن ۱۲۴
حاج حسینخان‌شهاب‌الملك ۲۳۴
حاج خسروخان (سردارظفر) ۱

۱۹۸-۲۶۶
حاج خسرو سردارظفر ۶۲
حاج زمان فارسانی ۲۴۷
حاج سیف‌لشکر ۱۶۴
حاج سیف نظام ۲۴۵-۲۴۷
حاج شیخ جعفر شوشتری ۱۷۷
حاج شهاب‌الملك ۲۳۱-۲۳۴
۲۴۰-۲۴۱-۲۴۹
حاج عالی‌خان ۲۵۸
حاج عباس‌قلی ۲۰۳
حاج عباسقلیخان ۱۶۱-۲۰۵
۲۱۷-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۸
حاج عباسقلی راکی ۱۹۹-۲۰۲
حاج عبدالله‌خان ۲۴۷
حاج عبدالله خان بختیاروند ۵۰
۲۴۵
حاج عبدالکریم ۲۷۰
حاج عبدالکریم‌خان آقا امیرخان
احمدی۲۴۵
حاج علی ۴
حاج علیخان ۲۶۲
حاج علی‌خان‌حاجب‌الدوله ۱۳۷
حاج‌علی‌قلی (سرداراسعد) ۲۴۱
حاج علی‌قلی‌خان (سردار اسعد)
۸-۶۲-۶۳-۱۶۲-۱۶۳-۱۹۵
۱۹۶-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱
۲۰۲-۲۰۳-۲۰۵-۲۰۸-۲۱۱
۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۹
۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴
۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹
۲۳۰-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۱
۱۴۲-۲۵۳-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴
۲۶۷-۲۶۹-۲۷۰
حاج‌علیقلیخان امیرتومان‌بختیاری
«سرداراسعد» ۱۴۰
حاج علی‌قلیخان سرتیپ (سردار
اسعد) ۱۶۵
حاج‌علی‌قلی‌خان سردار اسعد ۱
۱۹-۶۲-۱۴۸
حاج غلامرضا خان ۲۳۴
حاج غلامرضا خان شهاب الملك
«شاهـون» ۱۶۵-۲۳۰-۲۳۴
حاج مرتضی قلیخان ۲۴۸
حاج مرتضی‌قلیخان جانکی ۲۴۴
حاج مصطفی ۲۴-۳۹-۱۲۹
حاج میرزا پرویزخان ۱۱-۲۳۲
حاج میرزا حسینخان مشیرالدوله
سپهسالار ۲۰۰

حاج نصرالله‌خان ۱۰-۲۹-۲۲۹
۲۷۱
حاجی آقا ۹۱
حاجی‌بی‌بی ۱۶۱
حاجی‌بی‌بی‌نورجهان ۵۵
حاجی جابرخان ۱۷۶
حاجی‌حسن ۹۱
حاجی‌خان ۲۰۷
حاجی علیقلیخان (سردار اسعد)
۲۰۷
حاجی مصطفی ۲۲
حاجی‌میرزا آقاسی ۵
حاجی‌میرزا پرویزخان‌علی‌انور ۶۱
حاجیه بی‌بی ۱۹-۱۶۱-۱۷۶
حاجیه‌بی‌بی‌زهرا ۲۲۸
حاجیه‌بی‌بی زهرابیگم ۲۱۷
حاجیه‌بی‌بی زینب ۲۱۷-۲۱۸
حاجی‌بی‌بی‌مهرجان ۲۰۵
حاجی‌بی‌بی‌نیلوفر ۶۲
حافظ ۳۲-۷۰-۱۲۳
حافظ داماد ۱۴
حبیب‌الله‌خان ۱-۳-۷-۸-۱۲
۱۳-۲۷-۲۸-۳۰-۳۳-۳۵
۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۵۸-۶۰
۶۲-۶۳-۱۳۷-۱۵۰-۲۰۴
حبیب‌الله‌خان بابادی عکاشه ۲۰۳
حبیب‌الله‌خان‌شاهسون ۱۳۷-۱۵۴
حسام‌السلطنه ۲۵۷
حسام‌السلطنه ابونصرمیرزا ۲۴۱
حسام‌الملك ۱۷۵-۱۷۶
حسن ۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۷۴
۱۷۹
حسن آقا خان ۸-۱۲-۲۸-۴۳
۴۸-۵۶-۵۷
حسن‌خان ۲۶۱-۲۶۷
حسن‌عالی‌وند ۱۵۶
حسن ۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۴
حسینخان ۳-۱۶-۱۸-۲۲
۲۴-۲۶
حسین‌قلی ۵۳-۱۰۰-۱۰۹-۱۳۲
۱۳۳-۱۳۴
حسین‌قلی‌خان (ایلخانی) ۱-۸
۱۴-۲۲-۳۶-۴۱-۴۸-۵۲
۵۳-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱
۶۲-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۳۶
۱۳۷-۱۳۸-۱۴۶-۱۹۴-۲۶۹
حسین‌قلی‌خان ابوغداره ۲۵۹
حسین قلیخان بختیاری ۴۷-۶۱

حسین قلی صارم‌السلطنه ۲۵۷
حسین‌قلی میرزا ۲۹
حسین‌قلی‌خان ناظم بختیاری ۶۱
حسین قلی‌خان نظام‌السلطنه مافی
۱۶۴-۲۱۳
حسین مرتضی ۴۵
حشمت‌الله ۱۷۶
حشمت‌الدوله ۱۲-۱۷۷-۱۷۸
۱۹۰-۲۴۱-۲۵۶-۲۵۷
۲۵۸-۲۵۹-۲۶۱
حشمت‌الدوله حمزه میرزا ۱۶۱
حضرت عبدالعظیم ۲۰۰
حضرت علی ۱۲۸-۱۳۱
حمدالله مستوفی قزوینی ۲
حمزه‌میرزا ۱۸۰
حمزه میرزا حشمت‌الدوله ۱۷۳
۱۷۷-۱۸۹
حیدر ۱-۵-۴۲
حیدرآقا ۶۴-۱۴۱
حیدرخان ۸-۵۲-۵۳-۵۴
حیدرقفا ۱۴۱
حیدرکور ۳-۴۲-۴۶-۴۷

خ

خاتمخان ۱۲۳
خاتون‌جان خانم ۸۱-۸۲-۹۳-۹۴
۹۹-۱۰۱-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱
۱۱۲-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۹
۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۷
خان‌بابا ۸۴-۲۱۲
خان باباخان ۱۳۷-۱۵۱-۱۵۶
خانلر ۶۰
خانلرخان ۶۰-۶۱
خانلرمیرزا ۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳
خانلرمیرزا احتشام‌الدوله ۶۰-۶۴
۱۷۱
خانم خدرسرخ ۲۰۱
خانی کوچك ۱۶۱
خدا رحم‌خان ۱۴۲-۱۶۶
خداکرم‌خان ۱۶۱-۱۶۲-۱۶۴
۱۹۵-۱۹۶-۲۲۳
خسرو ۵-۶-۹-۲۵-۴۹-۶۳
۷۸-۹۵-۱۲۲
خسرو پرویز ۷۸
خسروخان ۱۴۲
خسروخان بابادی ۲۱-۱۴۳

Scanned by CamScanner

خلیل‌خان ۲-۳-۵- ۴۰-۴۲-۵۸
۶۰ -۶۱- ۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸
۱۲۱-۱۳۳
خواجه امام‌قلیخان ۲۵۵
خواجه تیمورخان ۱۶۸
خواجه تیمورخان‌موکوئی ۲۲۰
۲۵۵
خواجه حافظ ۲۱۰
خواجه خلیل‌خان ۲۶۲
خواجه خلیل‌خان عبدالوند ۱۹۹
خواجه شکرالله‌خان ۱۶۸
خواجه علی‌قلیخان ۱۶۸
خواجه میرزاقلی ۲۵۵
خواجه میرزاقلی‌خان ۲۵۵
خواجه نجفقلیخان ۱۶۸
خورشید ۱۵۱

د

داراب‌خان ۲۹-۳۰-۱۶۱-۱۶۲
۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶
داراب‌خان قشقایی ۲۷۱
داراب‌خان کنورسی ۲۴۹
داودخان ۹-۲۰
داودخان بختیاروند ۱۲
درویشخان ۳۷
دکتررس ۱۳۴
دکترفکری ۹۱
دوست‌محمد بردین‌چتوند ۳۱

ر

رحیمخان ۲۶۲
رستم ۸۹-۹۵-۱۳۰-۱۳۱-۱۸۳
رستم‌خان ۶۳-۱۷۰-۱۹۹-۲۱۳
رستم‌خان جانکی ۱۷۳
رستم‌عرب ۱۶-۱۷-۱۸
رشیدخان ۶۴-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۴
رضاخان(پهلوی) ۳۱-۱۷۰
رضاخان (رئیس‌الوزراء) ۱۷۶
رضاخان سردارسپه ۴۴
رضا قلی‌خان ۱۰-۱۱-۲۸-۴۱
۵۲ -۵۳- ۵۴-۵۵-۵۸-۶۰
۶۲ - ۶۴-۱۴۴-۱۴۶-۱۴۹
۱۵۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ -۱۶۶
۱۷۳-۱۷۵-۱۹۵-۱۹۸-۲۰۴
۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۲۰
۲۲۱-۲۲۲-۲۲۵-۲۲۷-۲۲۸
۲۲۹-۲۳۲-۲۴۲-۲۴۴-۲۶۴
۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷

رضا قلیخان ایل‌بیگی ۱۴۴-۱۶۳
۱۹۹-۲۰۰-۲۱۱
رضا قلیخان ایل‌خانی ۲۱۳
رمضان ۴۳-۵۰
رمضان‌خان ۳
رمضانعلی سرتیپ جونقانی ۲۰۳
رمضان‌گرماگرما ۲۳

ز

زال ۱۸۳
زکی آقا ۸۲
زلفعلی ۲۲
زمان آقا ۱۵۰-۱۵۶
زمان‌خان ۶۴-۱۵۰-۱۷۰-۱۹۹
۲۱۳
زمان‌خان جانکی ۲۰۲
زمان‌خان کنورسی ۱۴۹
زهراب‌خان ۷-۶۵
زهراب‌بگم ۱۹۷
زیلاب ۱۴۲
زینب ۶۰
زینب احمد خسروی ۶۰

س

ساعدالدوله حبیب‌الله‌خان تنکابنی
۲۶۲
سالارالدوله ۲۵۸
سپهدار ۱۶۲-۱۶۶
سپهدارپاشاخان ۱۶۶
ستاره ۲۸
ستاره‌خانم ۲۱-۳۷
سردار آقا علی‌حسیوند ۲۵۱
سردار ارشد ۶۲
سرداراسعد ۶-۲۲-۶۲-۱۵۹
۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۵ -۱۶۷
۱۹۲-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۶۱
سرداراسعدحاج‌علی‌قلیخان ۲۳۱
سرداراشرف ۲۵۷
سردارحشمت ۲۲۰
سردارخان ۵۷
سردارسپه ۲۰۴
سرداراکرم ۳۸
سردارمحتشم ۶۲-۱۹۷
سرهنگ‌رمضانعلی‌جونقانی ۱۶۳
۲۰۲

سرهنگ سلیی ۱۳۴
سعدی ۱۲۳
سلطان جلال‌الدین ۵۶
سلطان عبدالحمید میرزا ۲۳۲
سلطان محمدخان ۲۹-۲۲۵-۲۲۸
۲۴۳-۲۳۵-۲۴۴-۲۴۶-۲۴۷
۲۵۰-۲۷۰
سلطانمحمدخان‌سردار اشجع ۳۱
۶۳-۲۲۴-۲۳۲
سلطان مراد میرزا ۱۵۲
سلطان مراد میرزا حسام السلطنه
۱۷۱
سلیمان ۸۲-۱۳۰-۱۲۱
سلیمان‌خان ۱۱۲-۱۱۳-۱۲۲
۱۳۵-۱۳۶-۲۴۸
سلیمان خان ارمنی ۱۱۱-۱۲۱
سپهام‌الدوله ۵۶-۵۷-۵۹-۶۰
۱۳۶
سپهام‌الدوله ارمنی ۵۵-۵۹
سپهراب ۵۵
سپهراب‌خان ۷-۸-۱۰-۱۹-۲۹
۳۰-۳۱-۳۴-۵۹-۶۰-۶۳
۱۴۲-۱۴۴-۱۴۸-۱۴۹-۲۰۱
سپهرابخان چهارلنگ ۱۸
سیدابوالحسن ۱۰۴-۱۲۲-۱۲۳
۱۳۱
سیدجمال افغانی ۲۷۰
سید شوشتری ۱۳۲
سیف‌الله ۱۶۴-۱۶۵-۲۲۳
سیف‌الله‌خان ۱۵۳

ش

شاطرباشی معتمدالدوله ۸۶
شاهرخ خان ۶۳
شاهرخ‌خان جانکی ۶۲-۶۳
-۲۰۱-۲۱۳
شاه‌عباس ۳-۶۸
شاه مراد دالکی ۳۵
شاه‌مراد دالکی بختیاروند ۱۵
شعبان ۲۴-۵۵
شعبان خدر سرخ ۳۵
شعبان کر ۳۹
شفیع‌خان ۶۳-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲
۷۳ -۷۴ -۷۵ -۷۶-۷۷-۷۸
۷۹ -۸۰ -۸۲-۸۳-۸۶-۹۵
۹۸ -۱۱۱-۱۳۳-۱۳۶-۱۳۷
۲۰۱
شفیع‌خان بختیاری ۶۹

شفیع‌خان قجر ۵۸
شفیع‌خان نامی‌قجر ۵۸
شهاب‌الملك ۱۶۵-۲۳۱-۲۳۲
۲۳۳-۲۳۵-۲۴۱
شهباز ۵۰
شهبازمنجزی ۲۳
شیخ‌المشایخ‌چعب‌پناه ۱۰۲
۱۳۵-۱۳۶
شیخ باوی ۱۱۰
شیخ بشیر ۱۹۰
شیخ جعفرخان ۱۹۰
شیخ چعب ۱۰۲-۱۰۶-۱۰۷
۱۳۶
شیخ‌حاجیم‌عرب ۱۷۶
شیخ‌حبیب ۹۳
شیخ‌حسین ۹۰-۹۲
شیخ خزعل ۱۷۶
شیخ‌زاهدگیلانی ۲
شیخ‌زندی ۱۰۵
شیخ سامر ۱۰۳-۱۰۶-۱۰۷
۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۴
۱۱۵-۱۳۱-۱۳۶-۱۳۷
شیخ‌سعد ۱۳۶
شیخ عجیل ۵۴-۵۵-۵۶
شیخ عیسی ۱۷۱-۱۷۲
شیخ فریدون ۱۲۶
شیخ‌لطفه‌خان ۱۹۰-۱۸۹
شیخ‌محبس‌عرب‌چعب ۱۷۶
شیخ محمدباقر ۱۹۶
شیخ مسلد ۹۳
شیخ میرمهنا ۱۱۰
شیخ‌های عباسی پشتکوه ۲۰۰
شیخ‌های محمد شه علی ۲۰۰
شیرین ۷۸-۹۵

ص

صاحب‌جمع ۲۲۶
صارم‌الدوله ارمنی ۴۸
صالح ۱۲۶-۱۲۹
صالح‌لر ۱۲۳-۱۲۴-۱۳۱
صمصام‌السلطنه ۱۹۹-۲۰۱-۲۰۶
۲۱۹
صولت‌الدوله‌اسمعیل‌خان ۲۹
صیدال ۱۴۲
صیدال‌بیك ۳۴
صیدال چنگائی ۱۳

ض

ضرغام‌الدوله ۲۹

Scanned by CamScanner

ضرغام‌السلطنه (حاجی‌ابراهیمخان)
۱۶۴-۱۹۵-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۱
۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۹-۲۲۰
۲۲۱-۲۲۷-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۲
۲۳۶-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۳-۲۴۴
۲۴۵-۲۴۹-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۵
۲۵۷-۲۵۹-۲۶۴-۲۶۸-۲۶۹

ط

طهماسب‌خان ۲۱

ظ

ظل‌السلطان (مسعودمیرزا) ۱۳۸
۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۵
۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸
۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۵-۲۰۶
۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱
۲۱۲-۲۲۸-۲۳۷-۲۴۰-۲۴۱
۲۴۲-۲۴۴-۲۴۹-۲۵۳-۲۵۵
۲۵۷-۲۵۹-۲۶۱-۲۶۳-۲۶۵
۲۶۶-۲۶۷

ع

عالی‌محمدخان کنورسی ۲۲
عباس ۱۸۴
عباس‌خان ۸-۱۷
عباسقلی ۲۷۰
عباسقلی‌خان ۱۴۲-۱۷۷
عباس‌میرزا نایب‌السلطنه ۱۷۳
عبدالله ۵۰
عبدالله‌خان ۹۰-۹۳-۱۳۳-۲۳۹
عبدالله‌خان بویراحمدی ۱۳۳-۱۵۴
عبدالله‌خان هژبرالسلطنه‌فولادوند ۲۵۶
عبدالله‌میرزا ۲۴۱
عبدالله‌میرزا حشمت‌الدوله ۲۵۶
عبدالرحیم هرندی ۲۱۰
عبدخلیل ۵-۶-۷-۸
عبدخلیل آقا ۱-۹
عبدی‌محمد نهیب ۳۳
عجم‌خان ۲۱۷
عجم‌خان بختیاروند ۲۰۲
عجیل ۵۶
عطاخان ۱۰
علی ۲۲-۶۸-۸۳-۸۵-۹۶
۱۰۳-۱۰۴-۱۲۱-۱۲۷-۱۳۰
۱۳۱-۱۷۹
علی آقاخان بسحق ۱۹۹

علی اصغرخان ۲۲۶
علی باز ۳۶-۵۰
علی پناه کیخا ۲۷۱
علیجان ۲۴
علیخان ۴۳-۶۵-۹۸-۱۵۰
علیخان کور ۱۵۹
علی داد ۱۷-۲۲-۲۳-۲۴-۳۴
۳۹ - ۴۰ - ۴۱-۴۲-۵۱-۵۲
۶۶-۱۵۲
علی رضاخان ۶۵-۱۱۴-۱۲۱
۱۳۱-۱۳۸-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴
۱۵۵ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰
۱۶۴-۱۷۲-۲۱۶-۲۲۲
علیرضاخان چهارلنگ کینورسی
۳۶-۱۴۷-۱۷۲
علی صالح‌خان ۱-۵-۶-۷-۸-۹
۲۴-۴۴-۱۶۴-۲۲۳
علی صالح‌خان الجمالی ۳۵
علی صالحی ۳۶
علی‌قلی ۱۹۶
علیقلیخان ۱۰-۹۹-۱۴۷-۲۲۷
علی‌گداخان ۷۷-۷۸
علی‌گله ۲۶
علیمحمدخان ۲۳-۱۳۸-۱۵۳
۱۵۵-۱۶۰-۱۷۰-۲۱۳
علی محمدخان جانکی ۱۹۹
علی مرادخان ۶۴-۱۳۸-۱۵۵
علی مردان ۱۵۰
علی مردانخان ۲-۱۴۱-۱۴۲
۱۴۷-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۴-۱۵۹
علی‌مردانخان محمودصالح ۱۵۴
علی میرزاخان ۶۴
علی نقیخان ۳۱-۳۲-۳۳-۴۸
۶۵ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱-۷۳-۸۷
۹۴-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۲-۱۱۰
۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵
۱۱۶-۱۲۰-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴
۱۳۶-۱۳۷-۱۴۸-۱۵۰-۱۵۱
۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۹-۲۴۸
علی نقی‌خان کنورسی چهارلنگ ۴۸
علی نقی‌خان کنورسی ۱۴۸
عیدی ۱۲۶-۱۲۷-۱۲۷

غ

غالب ۱
غفار ۱۵۶-۱۵۸
غلام حسینجان ۶۲-۲۱۳-۲۱۴

Scanned by CamScanner

۲۱۵-۲۱۶-۲۲۹-۲۴۱-۲۴۲
۲۵۵
غلام‌حسین‌خان سردار محتشم ۴۴
۶۳-۱۶۱-۱۹۸-۲۱۰-۲۲۸
غلامرضاخان ۲۵۹
غلامرضاخان امیرجنگ ۲۵۸
غلام علی ۱۴۳
غلام قاطرچی ۱۹۸

ف

فاضل‌خان ۲۶۱
فاطمه‌سلطان ۱۳۲
فتح‌الله‌خان ۶۱-۶۲-۶۴-۱۴۲
۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷
۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۶۰
۱۶۲-۲۰۰-۲۰۳-۲۰۶-۲۴۸
۲۵۴
فتح‌الله‌خان بابادی عکاشه ۶۰
فتحعلیخان ۱۵۰
فتحعلیخان صاحب دیوان ۲۰۲
فتحعلیخان صاحب‌دیوان سپهدار
۱۶۲
فتحعلیشاه ۷-۱۲-۳۰-۴۳-۴۵
۵۵-۷۸-۱۵۳-۲۵۸
فتحعلی‌شاه قاجار ۳۶
فرامرز ۵۱-۱۲۸-۲۵۷
فرامرزخان بابادی ۱۱
فرج‌الله‌خان ۷-۸-۹-۱۲-۱۴
۱۶-۱۸-۱۹-۲۸-۳۰-۳۱-۳۲
۳۳ -۳۵ -۴۳-۴۴-۶۲-۶۳
۱۴۷-۱۶۲-۱۷۷-۲۰۰-۲۰۱
۲۰۳-۲۰۶-۲۱۶-۲۴۵-۲۴۸
فرج‌الله شهبازمنجزی ۲۶
فرج‌خان ۲۴۴
فرج‌خان‌کاشی ۲۶۹
فردوسی ۲۰۷
فرمان‌فرما(عبدالمجیدمیرزا) ۲۳۵
فرهاد میرزا ۱۹۴-۱۳۷
فریدون ۱۲۴

ق

قاسویشی ۱۷۷
قایدعلی‌اکبرخان‌جانکی ۲۴۸
قایدمحمدجعفر ۱۶۰
قایدمحمدجعفرشیرائی ۱۶۰
قبادخان ۱۹۲
قلیخان مشهدی«امیرپنجه» ۲۰۳
قیصر ۱۷۹

ك

۳۹
کاظم ۲۵۷-۲۶۱
کاظم‌خان ۲۷۱
کاظم کیخا ۲۰۸-۲۷۰
کامران‌میرزا ۵۹
کربلائی‌ابراهیم‌ناغانی ۱۴۹
کربلائی‌امیر ۳۸
کربلائی‌برات ۲۴۳
کربلائی‌رفیع ۲۴۷
کربلائی‌رفیع توشمال ۳۶-۳۷-۱۹۰
کربلائی‌حسین ۴۷
کریم ۲۱
کریم آقا ۱۳۸-۱۴۱
کریم‌خان ۲-۶-۱۲-۴۷
کریم‌خان‌زند ۱۴۹
کلبعلی ۶۶
کلبعلی‌خان ۸-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴
۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱
۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۸-۳۰
۳۱-۳۲-۳۳-۳۵-۳۶-۳۷
۳۸-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶
۴۸-۴۹-۵۱-۵۴-۵۵-۵۶
۵۷-۵۹-۶۰-۶۲-۶۶-۸۶
۱۲۶-۱۲۹-۱۳۸-۱۴۹-۱۵۲
۱۵۳-۱۵۴-۲۴۵
کلبعلی‌خان فیلی ۴۵
کلنل هیك ۹۱

گ

گلنار ۲۴
گیو ۱۸۳

ل

لطف‌علیخان (امیرمفخم) ۲۱۳
۲۱۵-۲۱۶-۲۲۵-۲۲۸-۲۳۵
۲۳۹-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۶-۲۵۳
۲۶۷
لطف‌علی‌خان امیرمفخم ۱۶۲
۱۶۸-۲۱۰-۲۲۴
لطف‌علی‌خان بیرانوند ۲۳۴
لطفی آقا ۱۰۳
لطف‌علی‌بیک‌بیگدلی ۲
لیارد ۶۴-۶۶-۶۷-۷۶-۱۲۲
۱۳۴-۱۳۵-۱۳۸-۱۴۰-۱۵۴
۱۵۸

Scanned by CamScanner

م

ماژراولس ۱۳۸
ماه خانم ۵۰
محمد ۳۶-۱۰۳-۱۰۴
محمد اصلان بابادی عکاشه ۳۷
محمد تقیخان ۳۱-۳۳-۶۱-۶۵
۶۶- ۶۸- ۶۹-۷۰-۷۱-۷۵
۷۶ -۷۷- ۷۸-۸۰-۸۱-۸۳
۸۴ -۸۶- ۸۷-۸۸-۸۹-۹۰
۹۱ - ۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶
۹۷ - ۹۸ -۹۹- ۱۰۰-۱۰۱
۱۰۲-۱۰۳-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۸
۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳
۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸
۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۴
۱۲۵-۱۲۶-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳
۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸
۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۸-۱۴۹
۱۵۰-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵
۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۳
۱۶۶
محمد تقی‌خان کنورسی ۳۱
محمد جواد (سردار اقبال) ۲۶۹
محمد حسن ۱۴۱
محمد حسنخان ۸-۳۱-۶۳-۲۰۱
۲۱۴
محمد حسن خان (منظم‌الملك)
۲۶۹
محمدحسین ۱۶۴-۱۶۵-۱۸۳
۲۲۳
محمد حسین‌خان ۲۰-۶۵-۱۰۱
۱۴۱-۱۴۲
محمد حسن‌خان ۱۵۳-۱۶۶
۱۷۷-۱۷۸-۱۹۵-۱۹۷-۲۰۲
۲۰۳-۲۰۶-۲۰۷-۲۱۰-۲۱۲
۲۱۳-۲۱۹-۲۲۵-۲۲۷-۲۲۹
۲۳۸-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶
۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۹-۲۶۴
۲۶۷-۲۶۸-۲۷۰-۲۷۱
محمد حسین‌خان سپهدار ۵۳
۱۴۷ - ۱۵۰- ۱۶۰ - ۱۶۱
۲۰۵
محمد حسین شهاب‌السلطنه ۲۴۹
محمدخان ۱۵۱
محمدخان زند ۱۴۹
محمدخان کلبادی ۱۳۷
محمد رشیدخان ۱۰۳
محمد رضاخان ۶۱-۱۴۷

محمد زمان خان ۱۰۱-۱۰۲
محمدشاه ۱۲-۵۵-۶۶-۱۳۶
۱۵۲-۱۵۳-۱۷۳
محمد شاه قاجار ۳۸
محمد شفیع‌خان ۸۷
محمد صالح ۷-۲۴-۶۵
محمد صالح‌خان ۴۴
محمد علی ۴۴
محمد علی‌شاه ۶۲-۱۴۸-۲۲۶
محمدعلی‌بیك ۸۴-۸۶-۸۹-۹۱
۹۲-۹۶
محمد علی‌خان ۱۰-۱۸-۲۹-۶۵
۱۰۸-۱۳۸-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴
۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸
محمدعلی طلائی ۴۴
محمدعلی کهوائی ۳۳-۳۴
محمدعلی میرزا ۴۵
محمدعلی‌میرزا دولتشاه دوم ۴۵
محمد قلیخان ۱۰-۲۹-۵۹-۶۲
۱۴۷-۱۵۱-۱۷۴
محمد کریم‌خان ۴۲-۴۳
محمدمهدی‌خان ۱۴۲
محمود ۱۷۳-۲۲۵
محمودخان ۹-۲۰-۵۰-۱۶۶
۲۱۷-۲۵۳
محمودخان بختیاروند ۱۰-۱۱
۱۲
محمودخان صالح ۱۴۱
محمود صالح بختیاروند ۱۷
محمودصالح نجفقلیخان ۶۵
مختارالسلطنه ۲۱۰
مراد خان ۱۶۰
مرتضی‌خان ۳۱-۱۴۲
مرتضی قلیخان ۱۰-۲۷-۲۸-۲۹
۱۶۷-۲۳۵-۲۶۹
مرتضی‌قلیخان قشقایی ۱۹۲
مرداس عرب ۱۷۶
مسترزرنالامن ۱۳۶
مسترفرت ۱۳۸-۱۴۰
مسعود میرزا ظل‌السلطان ۲۰۸
مسیورینر ۱۳۵
مشیرالملك ۱۹۷
مصطفی ۵۱
مصطفی‌خان ۳۱-۱۴۲
مصطفی قلیخان ۱۰-۲۹-۶۲
۱۴۷-۱۶۲-۱۷۴-۱۷۷-۱۹۹
۲۰۰-۲۰۶-۲۱۶
مصطفی کشیخانی ۴۵

Scanned by CamScanner

مظفرالدین‌شاه ۲۰۱-۲۰۸-۲۷۰
مظفرالدین میرزا ۲۸۰
معتمدالدوله ۶۹-۷۱-۷۲-۷۵
۸۶-۷۸-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵
۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰
۱۰۱-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷
۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲
۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۹
۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۴-۱۲۵
۱۲۶-۱۲۷-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱
۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶
۱۳۷-۱۵۳-۱۵۴
معتمد الدوله منوچهرخان ارمنی
۴۵
معتمدی‌السلطان حاج امام قلیخان
ایلخانی ۲۱۱
ملا آقاعلی ۱۵۳
ملا آقاعلی عالی محمودی دینارانی
۶۲
ملاامان‌الله ۱۹
ملاتهماس (تهماسب) ۴۰
ملاچراغ ۸۱
ملاحبیب ۱۲۳
ملارشیدعالی محمودی ۱۶۴
ملاصفرعلی
۱۷
ملاعالی ۸-۴۱-۴۸-۴۹-۱۹۲-۲۱۴
ملاعالی احمدخسروی ۸-۱۱
ملاعالی‌احمدی ۵۰-۵۳
ملاعبدنبی
۵۰
ملاعلی ۸۴-۱۹۹
ملاعلی‌محمد
۱۵۱
ملاکاظم ۲۳-۳۹-۴۰-۴۱-۴۳
ملاکاظم آقااصلان ۲۴۸
ملاکاظم‌احمدخسروی ۲۰۲-۲۱۲
ملاکاظم‌احمدی ۲۲۴
ملافرج ۸۱
ملافرج‌الله ۱۹
ملافیضی ۸۹
ملاکریم ۱۳۰
ملامحمد ۸۱-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳
۱۵۴
ملامحمدعالی‌محمودی ۴۹-۱۵۴
ملامحمود ۹۸
مندی ۱۴-۱۲۶
مندی‌کاله ۱۳
منصورخان ۱۳۵
منوچهرخان ۵۵-۶۰-۶۹-۱۳۶
۱۵۴-۱۵۸

منوچهرخان ارمنی ۱۲-۴۹
منوچهرخان معتمدالدوله ارمنی
۵۵-۶۶
منوچهرخان معتمدالدوله گرجی
۶۹
موسی‌خان ۶۳-۶۴
موسی‌خان بابادی ۶۱
موسی‌خان‌بابادی‌عکاشه ۹-۱۱
۶۱
موسی‌خان‌ارستانی گودرزی ۱۷۲
مولوی ۱۹۷
مهدی ۱۷۹
مهدیقلی ۲۱۱-۲۱۲
مهدی‌قلی‌خان ۳-۱۳-۱۴-۱۶
۳۶-۴۸-۶۰-۶۵-۱۳۷-۱۹۹
۲۱۱-۲۲۲-۲۴۸
مهراب خان ۱۴۴-۱۴۹
مهرعلیخان ۲۵۸-۲۶۲
میرزاآقاخان ۱۵۳-۱۵۵-۱۵۸
۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴
۱۶۵-۲۰۲-۲۲۳
میرزاآقاخان چهارلنگ ۲۲۲
میرزا احتشام‌الدوله ۲۱۳
میرزا احمدخان ۳
میرزااسکندر
۲-۳
میرزااسماعیل‌خان ۲۲۴
میرزااسماعیل‌خان‌امین‌الملك
۲۶۷
میرزاتقی‌خان ۶۴-۱۷۳
میرزاتقی‌خان امیرنظام ۲۰۰
میرزاتقی‌خان امیرنظام‌اتابك ۶۱
میرزاپرویزخان بابادی عالی‌انور
۱۹۸-۲۴۸
میرزا رضاخان بنان‌الملك ۱۹۶
میرزا حسن‌خان ۱۵۰-۱۵۱
میرزاحسین‌خان ۲۳۲-۲۴۸
میرزا حسین‌خان‌بابادی ۲۳۲
میرزاحسین‌خان سپهسالار ۲۲۶
میرزا حسین‌علی ۲۱۲
میرزاحسین کدخدا ۲۱۱
میرزاخان ۲۱۵
میرزارضای کرمانی ۲۰۰-۲۷۰
میرزاعبدالله‌خان ۲۶۹
میرزاعلی ۵۸
میرزاعلی‌اصغرخان ۲۴۰
میرزاعلی اصغرخان (صدراعظم)
۳۳۹-۲۶۸
میرزاعلی‌اصغرخان‌اتابك ۱۷۰-۲۵۷

Scanned by CamScanner

میرزاعلی‌باز ۱۹-۵۳-۵۶-۱۴۵
میرزا علی‌پناه ۱۹-۵۳-۵۶-۶۲
میرزا عمان‌سامانی ۱۷۸
میرزا فضل‌الله‌خان ۲۴۰
میرزا قاسمخان صاحب‌جمع ۲۲۴-۲۶۷
میرزا قوما ۸۹-۹۰-۹۲-۱۰۳-۱۰۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۳۵-۱۳۹
میرزا قومای بهبهانی ۶۶
میرزا محمدرفیع ۶۲
میرزا منصور ۱۹
میرزا موسی‌خان ۶۳
میرزا هاشمخان ۲۶۹
میرعبدالله‌خان ۱۷۵-۱۷۶
میرقلیخان ۲۶۴
میرمنقور ۱۱۵

ن

نادر ۳۲-۱۲۳
نادرشاه ۳-۶
نادرشاه‌افشار ۱۴۱
ناصرالدینشاه ۶۰-۶۱-۶۴-۱۳۷-۱۴۷-۱۶۱-۱۷۳-۱۷۷-۱۹۴-۲۰۰-۲۰۸-۲۲۲-۲۳۷-۲۵۷-۲۶۱-۲۶۳-۲۶۵-۲۶۸
ناصرقلی‌خان (منظم‌الملک) ۲۶۹
ناظم‌الدوله ۲۷۱
ناظم‌العلما ۲۷۱
ناظم‌خلوت ۲۱۳
نامدارخان ۲۲-۲۳-۲۶-۶۵
نامدارخان منجزی ۱۴۹
نامدارخان منجزی‌بختیاروند ۴۹-۱۴۸
نادعلی ۱۴۶
نایب‌باقر ۱۹۷
نایب‌باقرخان ۲۰۸
نجف‌خان ۸-۶۲-۶۷-۲۰۱
نجف‌قلی‌خان ۶۳-۶۵-۱۴۸-۱۴۹-۱۸۴-۱۸۹-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۱۵-۲۲۱-۲۲۸-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۴۰-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۱-۲۶۴
نجفقلی‌خان حسام‌السلطنه ۲۰۳
نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه ۶۲-۱۷۷
نجفقلیخان‌فریدونی ۱۶۳
نجفقلیخان‌محمودصالح ۲۰۳
نرگس‌خانم ۱۰
نریمان‌خان ۵۵
نصیرخان ۲۰۶-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۸-۲۴۵-۲۴۹-۲۵۰-۲۶۴-۲۷۱
نصیرخان سردارجنگ ۲۰۳-۲۳۴
نظام‌الدوله ۲۱۰-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۳
نظام‌السلطنه‌حسین‌قلیخان‌مافی ۲۳۸-۲۶۸-۲۷۰
نظرعلیخان لرستانی ۳۸
نواب‌خانی منصورخان ۵
نیلوفر ۱۹

و

وجیه‌الله‌میرزا ۱۶۵-۲۳۰-۲۳۴
وحیدنیا-سیف‌الله ۳
ویسمراد شهماروند ۲۶

ه

هژبرالسلطان ۲۱۷

ی

یوسف‌خان ۶۳-۲۰۱-۲۳۴-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۶-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰
یوسف‌خان امیرمجاهد ۶۳-۱۶۳-۱۶۴-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۳-۲۳۲-۲۶۱
یوسف‌خان‌نامی‌بختیاری ۲۲۰
یوسف مسیحی ۱۴۰

Scanned by CamScanner

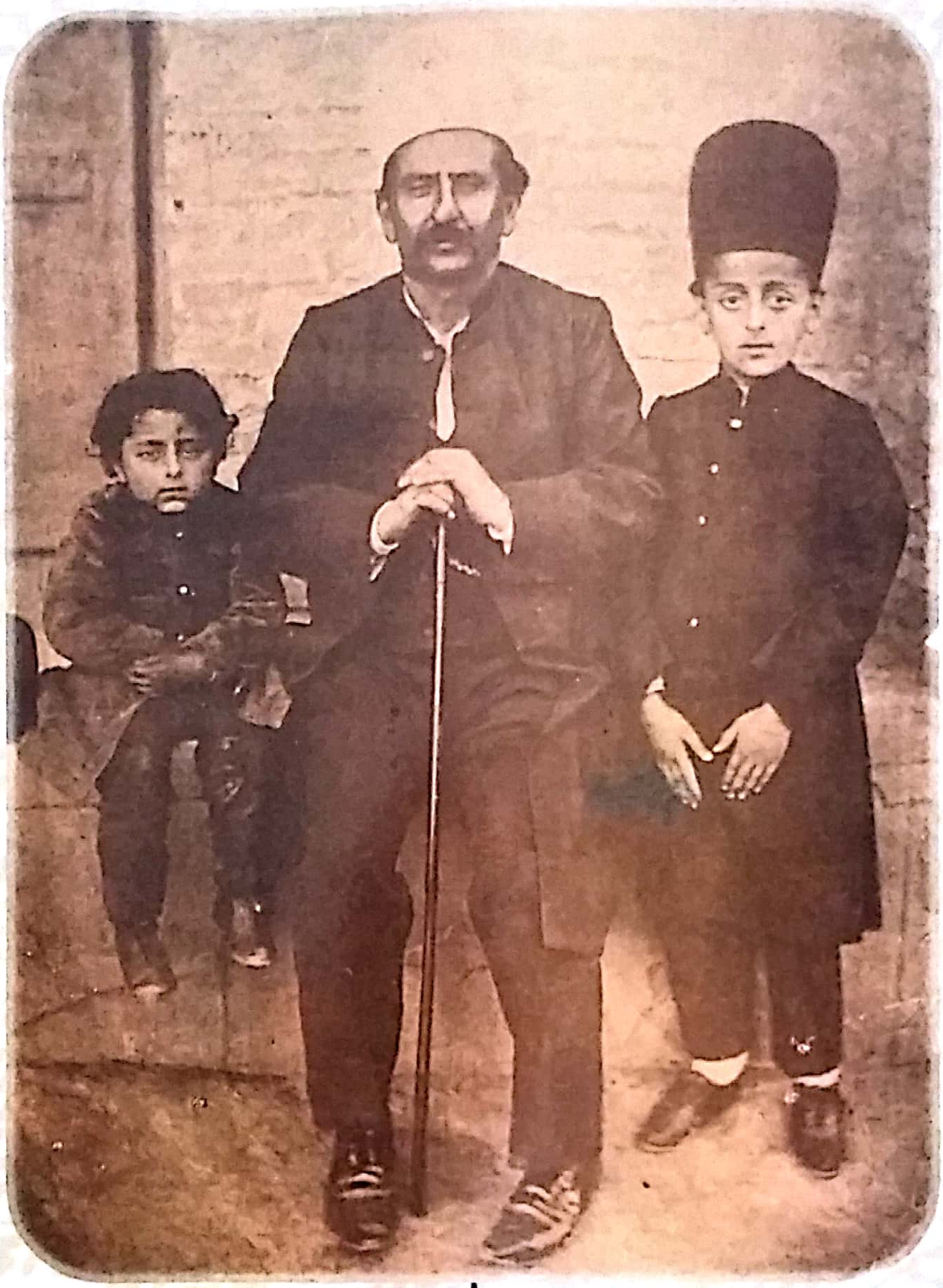

فروشگاه صوتی
14963
سردار ظفر بختیاری

Scanned by CamScanner